تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است

آموزه نجات

از ديدگاه علامه طباطبايى رضي‌الله‌عنه

 با نگاهى به ديدگاه رايج مسيحيت

نويسنده : مصطفى آزاديان

# مقدمه

غريزه خويشتن دوستى ، انسان را وامى دارد براى آينده و رستگارى خود چاره اى بينديشد. رسيدن به نجات و رهايى از رنج و عذاب ، همواره محبوب و مطلوب آدميان بوده است ؛ بر همين اساس ، همه اديان از نجات پيروان خويش دم مى زنند و رهروان كيش خود را به رستگارى ابدى بشارت مى دهند. به گفته ميرچا الياده :

«رستگارى چيزى نيست جز اسم ديگرى براى دين ، به اين شرح كه اساسا همه اديان ؛ وسايلى براى نيل انسان ها به رستگارى در سطوح مختلف هستند.» (١)

آموزه نجات در مسيحيت اهميت فراوانى دارد؛ پاره اى از مباحث مهم الاهياتى نظير آموزه گناه نخستين ، تثليث ، تجسم و مرگ فديه وار مسيح بر صليب ، بر پايه اين اعتقاد شكل و معنا مى يابد.

مسيحيان معتقدند عيسى مسيح مجسم شد تا نقشه خدا را براى نجات به اجرا در آورد (٢) و بر صليب جان باخت تا كفاره گناهان باشد (٣) و در روز سوم بر مرگ غلبه كرد و زنده شد و به آسمان بالا رفت تا نقشه نجات را كامل گرداند؛ (٤) بنابراين ، بنيان و شالوده دين مسيح ، رسيدن به نجات و فراهم كردن راه رستگارى است .

دين اسلام نيز كه هماهنگ و هم سو با فطرت آدمى است ، به آموزه نجات و رستگارى توجه ويژه اى دارد.

از ديد اسلام ، خداوند انسان ها را براى رسيدن به رستگارى آفريده است . از اين رو، در همه اوامر و نواهى خود به اين هدف اشاره كرده است :

(وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّـهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ) (٥)

(لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُّضَاعَفَةًوَاتَّقُوا اللَّـهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) (٦)

(وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ) (٧)

(وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ) (٨)

(وَتُوبُوا إِلَى اللَّـهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) (٩)

و آيه هاى فراوان ديگر كه در همه آنها هدف اصلى ، رسيدن به رستگارى معرفى شده است .

رستگارى در اسلام جز در سايه توحيد كه اساس اسلام است ، تحقق نمى يابد. ايمان به توحيد، به رستگارى مى انجامد، چنان كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم؛ از همان ابتداى دعوت خود مى فرمود:

قولوا لا اله الا الله تفلحوا. (١٠)

مسيحيان ، دين خود را دين نجات ناميده اند و معتقدند همه انسان ها، گناه و آثار آن را از آدم عليه‌السلامبه ارث برده اند. از اين رو، براى نجات از آن چاره اى جز ايمان به عيسى مسيح عليه‌السلامندارند؛ يعنى همان كسى كه نجات دهنده همه انسان هاست .

بنابراين ، مفهوم نجات و رستگارى (salvation) در مسيحيت به معناى رهايى از گناه و نتايج آن است كه از ثمره هاى آن ، اتحاد با مسيح عليه‌السلامو برخوردارى از زندگى لذت بخش و جاودانه ملكوت است .

اما در آيين اسلام ، مفهوم نجات و رستگارى معناى ديگرى دارد؛ زيرا اسلام به گناه نخستين و تبعات آن عقيده اى ندارد و به روشنى بيان كرده كه همه انسان ها با ذاتى پاك و به دور از هر گونه گناه و پليدى متولد مى شوند. از اين رو، نگاه اسلام ، به آموزه نجات و رستگارى بسيار فراتر و گسترده تر خواهد بود و اين به سبب نوع جهان بينين است كه اسلام ارائه مى دهد.

از ديدگاه جهان بينى اسلامى ، خداوند متعال واجب الوجود و علت هستى بخش جهان است و همه كمالات وجود را دارد و هر نوع كمالى كه در موجودات يافت شود از اوست ؛ بدون اين كه از افاضه آن چيزى از كمالات وى كاسته شود. خداوند به طور مطلق داراى حيات ، علم و قدرت است و چون حكيم است ، كارهاى او از جمله آفرينش انسان هدفمند است . خداوند انسان را براى رسيدن به كمال حقيقى و رستگارى آفريده است و رستگارى انسان درقرب به خدا و نيل به مقام عبوديت تحقق مى يابد.

بنابراين ، آموزه نجات در اسلام به اين معناست كه انسان با توان و اختيار خود بر هواهاى نفسانى و شيطانى غلبه كند و با تربيت نفس خويش ، خود را به كمال الاهى برساند.

رستگارى يعنى رهيدن از خود و رسيدن به خدا. انسان هاى رستگار از عذاب هاى الاهى در امان هستند و به سعادت و لذت پايدار و حقيقى نايل مى آيند. كتاب حاضر، نظريه را در قالب ديدگاه علامه طباطبايى رحمه‌الله بيان مى كند.

اين نوشتار به سه پرسش اصلى و دو پرسش فرعى پاسخ مى گويد:

١ - ماهيت نجات چيست ؟

٢ - عوامل نجات كدامند؟

٣ - چه آثار و نتايجى به نجات تعلق مى گيرد؟

و پرسش هاى فرعى عبارتند از:

١ - تفاوت هاى نگره اسلامى و مسيحى در مورد آموزه نجات كدامند؟

٢ - در مورد آموزه نجات ، مسيحيت با چه چالش هايى روبه رو است ؟

از آن جا كه آموزه نجات از اركان ايمان مسيحى به شمار مى آيد، در جهان مسيحيت پژوهشهايى در اين باره صورت گرفته است . حال يا به صورت يك تحقيق ، مستقل ؛ مانند كتاب نجات شناسى اثر چارلز هورن ، و يا به طور غيرمستقل ؛ و در ضمن كتاب هاى كلامى و دائرة المعارف ها؛ مانند كتاب نظام التعليم فى علم اللاهوت القويم نوشته قديس جميس انس اميركانى و new catholic encyckopedin كه دانشگاه كاتوليك در آمريكا آن را گردآورى كرده است .

اما در جهان اسلام ، انديشمندان اسلامى به طور مستقل درباره آموزه نجات به پژوهش نپرداخته اند؛ ولى در ضمن كتاب هاى كلامى و تفسيرى خود مطالب ارزشمندى در اين باره بيان كرده اند؛ براى مثال ، استاد شهيد مرتضى مطهرى رحمه‌الله ، در كتاب ارزشمند عدل الاهى در اين باره كه چه كسانى اهل نجاتند و شرايط نيل به نجات كدام است ، بحث كرده و نيز در كتاب هاى كلامى درباره عوامل رسيدن به رستگارى و موانع آن بحث هاى فراوانى شده است ؛ مانند مباحثى درباره ايمان ، عمل صالح ، توبه ، بهشت ، جهنم ، كفر، گناه و مساله خلود در آتش و... در كتاب هاى تفسيرى نيز در ذيل موضوعاتى مانند فلاح ، فوز، سعادت ، شقاوت ، نجات ، مستضعفان ، بهشت ، دوزخ ، شفاعت ، ايمان ، متعلقات ايمان ، كفر، نفاق ، گناه و... درباره آموزه نجات بحث هايى مطرح است ؛ ولى با وجود اين با جست وجويى كه نگارنده در مراكز علمى و پژوهشى انجام داده است ، پژوهشى مستقل با موضوع اين كتاب تاكنون انجام نشده و اين كار در نوع خود، كارى جديد به حساب مى آيد.

روش در پيش گرفته شده در اين پژوهش ، همان روش تحقيق در مباحث علوم نظرى است ؛ يعنى با استفاده از روش هاى استدلالى و تحليلى و با به كارگيرى تحقيق كتابخانه اى ، در پى ارائه ديدگاه علامه طباطبائى رحمه‌الله برآمده است و به منظور رعايت عدالت و انصاف علمى ، نخست به مطالعه و تحقيق در كتاب مقدس به ويژه عهد جديد و كتاب هاى كلامى مسيحى پرداخته و پس از تامل و تفكر و يادداشت بردارى به صورت فيش نويسى ، نظريه مسيحيت درباره نجات را تنها با استناد به منابع مسيحى نوشته است . سپس با هدف كشف ديدگاه علامه طباطبايى رحمه‌الله به تفسير الميزان فى تفسير القرآن مراجعه كرده و به مطالعه بخش هايى از آن كه در ارتباط با موضوع تحقيق بود، پرداخته است . آنگاه به طور مستقل و بدون توجه به ديدگاه رايج در مسيحيت ، نظريه علامه طباطبايى رحمه‌الله را در مورد نجات و رستگارى بيان كرده است .

پس از تبيين ديدگاه مسيحيت و علامه طباطبايى رحمه‌الله ، ضرورى مى نمود عقيده علامه طباطبايى رحمه‌الله را درباه نظريه مسيحيت جويا شويم . از اين رو، در پرتو آياتى كه درباره مسيحيت سخن گفته اند، در ذيل عناوينى ، تفسير و كلام ايشان را به عنوان نقد ديدگاه مسيحيت بيان كرده ايم .

امروزه گفت وگوى ميان اديان و پرداختن به مباحث تطبيقى به ويژه در مباحث كلامى ، از امور گريزناپذير است ؛ زيرا در پرتو آن بسيارى از حقايق روشن و پاره اى از امور به ظاهر اختلاف برانگيز برطرف خواهد شد و صاحبان عقل و انديشه و متعهد به حقيقت ، قدرت مى يابند سره را از ناسره و حق را از باطل تشخيص دهند. به همين منظور، نوشتار حاضر يكى از مباحث مهم كلامى را به صورت تطبيقى به بحث مى گذارد.

در بخش نخست ، مباحث نجات شناسى مسيحى را در سه فصل ارائه مى دهد: فصل اول ، ماهيت نجات را بررسى كرده ، به موضوعاتى مانند انسان ، گناه و نقش مسيح در نجات مى پردازد.

فصل دوم ، عوامل نجات يعنى برگزيدگى ، دعوت ، تولد دوباره ، تقديس ، ايمان ، توبه و عمل صالح را بررسى مى كند.

و فصل سوم ، به مطالعه نتايج و آثار آن مى پردازد.

بخش دوم ، هماهنگ با بخش نخست ، نجات شناسى اسلامى را از ديدگاه علامه طباطبايى رحمه‌الله در سه فصل ماهيت نجات ، عوامل نجات و آثار و نتايج نجات پى مى گيرد.

بخش سوم نيز به نقد برخى از آموزه هاى مسيحى مى پردازد.

كتابى كه پيش روى شما است ، درآمدى كوتاه بر آموزه نجات است . اين اثر، پايان نامه كارشناسى ارشد نويسنده در موسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى بوده و اينك پس از تغييراتى مختصر به چاپ رسيده است . در پايان ، بر خود لازم مى دانم از همه استادان و عزيزانى كه مقدمات رشد و تعالى علمى و معنوى بنده را فراهم ساخته اند، فروتنانه تقدير و تشكر كنم . به ويژه استاد بزرگوار حضرت آيت الله مصباح يزدى ، رياست محترم موسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى ، دو استاد ارجمند آقاى دكتر محمد فنايى اشكورى و حجت الاسلام و المسلمين آقاى على رضا آل بويه (در مقام استاد راهنما و استاد مشاور) كه اين كتاب حاصل تلاش و هدايت هاى آن دو بزرگوار است .هم چنين حجت الاسلام و المسلمين آقاى دكتر شمالى كه داورى اين اثر را پذيرفت و حجت الاسلام و المسلمين آقاى فتحعلى كه با صبر و حوصله به مطالعه و ارزيابى اين نوشتار پرداخت و پيشنهادهاى ارزشمندى را ارائه فرمود.از خداوند متعال براى همه اين بزرگواران توفيق ، سلامت و سعادت روزافزون خواستارم . همچنين از مركز انتشارات و پژوهشهاى امام خمينى به ويژه جناب آقاى محمد روحانى تشكر و قدردانى مى كنم .

مصطفى آزاديان

زمستان ١٣٨٤

# بخش نخست : ديدگاه رايج مسيحيت درباره نجات

فصل نخست : ماهيت نجات

فصل دوم : عوامل نجات

فصل سوم : آثار و نتايج نجات

فصل نخست : ماهيت نجات

# معناى نجات

نجات (savation,soteriology) در لغت در معانى چون رستگارى ، رهايى و وسيله رستگارى به كار رفته است .

واژه soteriology، از كلمه يونانى «soteria» مشتق شده ، كه خود از soter يا «savior» ريشه گرفته است .

مفهوم اين واژه آن است كه همه آدميان به نوعى در شرايطى ناخوشايند به سر مى برند؛ ولى سرانجام مى توانند با تلاش خود، يا با دخالت نيرويى الاهى به وضعيت خوبى برسند. (١١)

بنابراين ، در لغت ، هرگونه خلاصى يافتن را نجات گويند؛ چه در امور جسمانى و چه در امور روحانى .

به باور مسيحيان ، نجات معانى ويژه اى دارد؛ رهايى از قدرت گناه ؛ (١٢) حالت و وضعيتى كه در آن انسان ، از گناه و مرگ آزاد مى شود؛ (١٣) تحقق برترى خداى نامتناهى بر تباهى هاى پديد آمده از گناه ، بيمارى و مرگ . (١٤) سرانجام «نجات ، به آن عمل خداوند گفته مى شود كه براى بازگرداندن انسان به موقعيت اولى اش انجام گرفته است ؛ موقعيتى كه از آن به سبب گناه آدم هبوط كرده است .» (١٥)

به اعتقاد مسيحيان ، انسان در سرآغاز آفرينش در كمال راستى و درستى بود، ولى آدم (نخستين نمونه انسانيت) به معصيت خدا وسوسه شد و دامن خود را به گناه آلوده ساخت . به اين سبب از آن جايگاه بلندهبوط كرد و در دنياى خاكى گرفتار شد. اين امر تبار او را نيز به گناه ذاتى مبتلا كرد. (١٦) اما از آن جهت كه نافرمانى آدم و پيامدهايش بزرگ و دراز دامنه بود؛ به گونه اى كه حتى پيامبران الاهى و شريعت هاى آسمانى نيز نتوانستند دامان انسان را از آن پاكيزه نمايند، خداى دانا از ازل براى نجات آدميان نقشه اى تدارك ديد. او به خاطر عشق و علاقه بى پايانش به انسان ها، عيسى مسيح ، يگانه فرزند خود را مجسم ساخت تا «با آموزه ها و معجزه هاى خود و ارائه يك زندگى نمونه و با مرگ ، رستاخيز و صعود به آسمان و تاسيس جامعه مسيحى و فرستادن روح القدس ، بنى آدم را رهايى بخشد.» به اين سبب ، گوهر موعظه رسولان را مى توان يگانه نجات بخش بودن مسيح دانست «و در هيچ كس غير از او نجات نيست ؛ زيرا كه اسمى ديگر زير آسمان به مردم عطا نشده كه بدان نجات يابند.» (١٧)

از اين رو، ميان آدم و مسيح تمايزى آشكار وجود دارد. آدم موجب گمراهى و مرگ انسان ها شد؛ (١٨) ولى مسيح حيات و آشتى با خدا را به ارمغان آورد. (١٩) در تاريخ الاهيات مسيحى ، معناى رستگارى با شخص و عمل عيسى مسيح گره خورده است (٢٠) و نجاتى كه با او صورت مى گيرد، اساسا نجات از سلطه گناه (٢١) و مرگ است كه اين فرايند با آمدن دوباره مسيح (٢٢) به اوج خود خواهد رسيد. (٢٣)

از مطالب پيش گفته روشن مى شود كه در ماهيت نجات ، انسان شناسى و مسيح شناسى در هم تنيده اند؛ به اين معنا كه طرح مباحث نجات در مسيحيت از يك سو به طور مستقيم به انسان شناسى وابسته است و از سوى ديگر به مسيح شناسى بستگى كامل دارد. از اين رو، به منظور كامل شدن بحث ، اين دو موضوع را پى مى گيرم .

# انسان شناسى مسيحى

شناخت دو مساله در انسان شناسى ضرورى مى نمايد.

الف) سرشت و ويژگى هاى ذاتى و روانى انسان ؛

ب) چگونه انسان با داشتن آن خصيصه ها، مرتكب گناه شد و گناه او چه پيامدهايى داشت «بحث گناه شناسى ».

الف) سرشت انسان

بنابر آموزه هاى كتاب مقدس ، هنگامى كه خداوند آفرينش آسمان ها، زمين ، حيوانات و گياهان را به پايان رساند، انسان را به صورت خود آفريد. (٢٤) روشن است كه شباهت انسان به خدا جسمانى نيست ؛ وجود الاهى به مراتب بالاتر از وجودهاى مادى و جسمى است . انسان تنها در ساحت روح و انديشه به خدا شبيه است . «خداوند به انسان عقل داد تا بتواند استدلال كند. به او قلبى داد تا بتواند با آن محبت نمايد، وجدانى بخشيد تا خوب را از بد تشخيص دهد، اراده داد تا كارهاى نيكو انجام دهد؛... به او روح داد تا بتواند به وسيله آن با خدا معاشرت و دوستى داشته باشد. به اين طريق ، خدا انسان را به صورت خود آفريد تا بتواند خدا را بشناسد و با او ارتباط پيدا كند.» (٢٥)

بدين ترتيب ، انسان در اوج آفرينش قرار گرفت و اشرف مخلوقات ناميده شد. او مانند خدا: عاقل ، اخلاقى و آزاد بود. خدا را مى شناخت و چون از عدالت و قدوسيت بهره داشت ، (٢٦) مى توانست با آفريننده خود رابطه اى دوستانه برقرار كند.

اراده او در اجراى دستورهاى الاهى كاملا آزاد بود. او مى توانست به راه خوب و شايسته برود و يا تسليم وسوسه شود؛ (٢٧) و اين جزو حقيقت و سرشت او به حساب مى آمد. بنابراين ، «از اوصاف طبيعى انسان روح جاويد و آزادى اراده است كه هر دو با هم ، عقيده به خدا را در او تشكيل مى دهند. انسان پيش از هبوط، مقدس و صالح بود. آدم براى عبادت خدا و زندگى روح بخشى كه نتيجه آن است آفريده شده بود. انسان به اضافه اوصاف طبيعى كه داشت از فيض تقديس نيز برخورار بود.» (٢٨)

اما پس از هبوط، انسان پاكى و توانايى خود را از دست داد و به گناه ذاتى مبتلا شد؛ «زيرا مى دانم كه در من يعنى در جسدم هيچ نيكويى ساكن نيست ؛ زيرا كه اراده در من حاضر است ، اما صورت نيكو كردن نه . زيرا آن نيكويى را كه مى خواهم نمى كنم ، بلكه بدى را كه نمى خواهم مى كنم .» (٢٩) به اين شكل ، گناه به عرصه درون آدميان وارد شد و اراده شان را تسخير كرد. آگوستين قديس «٣٥٤ - ٤٣٠ م » در اين باره مى گويد:

آدم ابوالبشر بالذات خوب و داراى عقل كامل خلق شده بود، ولى ون قوه اختيار و اراده آزاد به او اعطا كرده بودند، به اشتراك حوا در اثر آزادى عمل و غرور نفسانى از شجره ممنوع تناول كرد و از اين رو، آدم و اولاد و اعقابش ‍ مبتلا به «معصيت جبلى » شده اند كه هيچ كس را از آن قوه رهايى نيست . (٣٠)

# فيض الاهى و اختيار انسان

در ميان انديشمندان مسيحى ، موضوع فيض الاهى و اختيار انسان ، همواره از موضوعات مهم و جدال برانگيز بوده است . گفتگو ميان دو شخصيت برجسته ، آگوستين و پلاگيوس ، از مهم ترين مباحثى است كه در اين زمينه صورت گرفته است .

آگوستين بر اين نكته پاى مى فشرد كه پس از هبوط، اراده انسان ها در ارتكاب بدى آزاد است ، اما در انجام كارهاى خوب آزادى ندارد و به فيض خدا نيازمند است . (٣١)

به باور او، گناهى كه از آدم به ما رسيده ، گرايش به گناه است و ما به تنهايى نمى توانيم به سوى خدا بازگرديم . تنها چاره كار، فيض خداست كه در مسيح ظهور كرده است . مسيح ، نماينده نژاد انسانى است كه به كمال رسيده و با اطاعت خود، نافرمانى آدم را خنثى كرده است . كسانى كه خود را در معرض موهبت اين فيض بزرگ قرار دهند، مى توانند از عيب موروثى گريخته ، در راه خدا تلاش كنند. آدميان از طريق كليسا، با ابزار شعاير نجات مى يابند و مسيح ، فيض رهايى بخش را به كسانى اعطا مى كند كه خداوند آنها را برگزيده باشد. برگزيدگان براى دريافت «فيض ازلى » انتخاب شده اند و به آنها فيض استقامت اعطا مى شود؛ به گونه اى كه مى توانند به اصلاح خود ادامه دهند و سرانجام به رستگارى برسند، اما كسانى كه برگزيده نشده اند، براى نجات خود هيچ كارى نمى توانند انجام دهند و هرگز نجات نخواهند يافت . (٣٢)

بنابراين ، تنها به وسيله فيض الاهى و با كفاره شدن پسر خدا مى توان از ميراث ناخواسته گناه پاك شد.

«يگانه اميد، يگانه قوت قلب و يگانه وعده خلل ناپذيرى كه در اختيار داريم همانا رحمت تو است .» (٣٣)

اما پلاگيوس (٣٦٠ - ٤٢٠ م) بر خلاف آگوستين ، بر فضايل و قابليت هاى انسانى تاكيد مى كند. به نظر او انسان مى تواند با تكيه بر خويشتن خود به نجات دست يابد؛ زيرا «در تصميم گيرى آزاد است و مى تواند به اختيار خود گناه بكند يا نكند. هنگامى هم كه تصميم بر گناه كردن گرفته است اختيار بازگشتن به جاى خود مى ماند. و اگر بخواهد هر زمان مى تواند به فرمان خدا گردن بنهد و سر به دنبال نيكى بگذارد، و اگر هم عمرى را در بدى به سر برده باشد، هر زمان مى تواند از سر آغاز كند.» (٣٤)

هدف پلاگيوس ، مبارزه با گناه آلوده بودن انسان و شعارش اين جمله بود كه «اگر من بايد، پس من مى توانم .»

به اعتقاد وى ، فيض الاهى براى نجات به همه كمك مى كند و خود انسان هاهستند كه بايد با تلاش ، خود را شايسته آن كنند. (٣٥)

در واقع ، «انسان ها با اختيار خود مى توانند و بايد نخستين قدم را به سوى اعتقاد و ايمان به خدا و مسيح بردارند؛ آنها مى توانند به اختيار خود اطاعت را انتخاب كنند.» (٣٦)

از نظر او، همان گونه كه آدم آزاد آفريده شده ، هر انسانى آفريده مستقل خداست و نمى تواند تحت تاءثير مخرب گناه آدم باشد.

از اين رو، فراگير بودن گناه از طريق ضعف جسم انسان توجيه مى شود؛ نه از راه انحطاط اراده انسانى به واسطه گناه اوليه . انسان ، گناه اوليه را به ارث نمى برد؛ ولى گناهان نسل هاى قديمى ، جسم انسان كنونى را ضعيف مى كنند؛ به گونه اى كه همواره گناه مى كند، مگر آن كه در فرايند نجات ، اراده او با اراده خدا هماهنگ باشد. در اين صورت مى تواند براى كسب تقدس با خدا همكارى كند و از امكاناتى مانند كتاب مقدس ، عقل و الگوى مسيح بهره مند شود. (٣٧)

بنابراين ، پلاگيوس به گناه و فيض الاهى نگاهى متفاوت دوخته است . او اساسا آدم را تنها نخسين گناهكار مى داند و معتقد است انسان ها با عملى ارادى ، گناه او را تقليد مى كنند؛ يعنى با قرار گرفتن در محيط و گزينش هاى متعدد، خطاكارانه ، اراده خود را تضعيف كرده ، مرتكب گناه مى شوند. (٣٨)

با اين بيان ، او منكر آموزه گناه نخستين شده است و در نتيجه ، آموزه كفاره كيهانى را نيز انكار مى كند. به اعتقاد او، هيچ گناه عمومى و هيچ نجات عمومى وجود ندارد و فيض در هر زمان و براى هر كسى آماده است . (٣٩)

اما آگوستين ، اين سخنان را بر نمى تابيد و با تاكيد بر اين كه هيچ كس شايسته نجات نيست ، فيض الاهى را يگانه عامل تعيين كننده اعمال انسانى مى دانست .

«آنچه را فرمان مى دهى عطا كن و آنچه را مى خواهى فرمان بده .»

او در پايان به اين انديشه دست يافت كه نه تنها خداوند وسايل فيض را به ما مى دهد، بلكه ما را در استفاده از آنها توانمند و يا ناتوان مى سازد. در اين صورت ، هم مسووليت نجات يافتگان و هم مسووليت شكست خوردگان و لعنت شدگان متوجه خدا مى گردد؛ زيرا در حالى كه نجات آنان برايش ‍ ممكن بود، از اعطاى فيض به آنها خوددارى كرد. (٤٠)

دغدغه اصلى آگوستين را مى توان دفاع از آموزه گناه نخستين ، فيض ازلى و نجات بخش بودن مسيح دانست . به باور او، پلاگيوس نجات را بيرون از مسيح و كليساى او قرار داده است و مسيح را صرفا يك نمونه مى داند نه يك منجى ، و اين موضوعى بود كه آگوستين به شدت آن را انكار مى كرد.

سخنان پلاگيوس نه تنها بر آگوستين ، بلكه بر مسيحيان طرفدار پولس نيز گران آمد؛ زيرا اگر انسان با تكيه بر خويشتن خود و قابليت هاى فردى اش به سعادت جاودان برسد دو مشكل پيش مى آيد: گناه نخستين از تاريخ بشريت حذف مى شود و تجسد پسر خدا و مرگش بر صليب بيهوده مى گردد. از اين رو، شوراى افسس «٤٣١ م »، عقايد پلاگيوس را محكوم كرد. اما افكار و عقايد او تا مدتى همچنان حاكم بود تا اين كه در سال ٥٢٩ م . شوراى اورانش آموزه هاى او و طرفدارانش را محكوم كرد و آموزه هاى آگوستين را با اندكى تعديل پذيرفت . (٤١)

بدين ترتيب ، نظريه آگوستين «نجات به واسطه فيض الاهى ،» عقيده رسمى كليسا اعلام شد و در نزد بسيارى از مسيحيان ، به ويژه فرقه اصلى پروتستانتيسم در قرن شانزدهم ، پذيرفته شد و به نوعى به جبر انجاميد.

و «اين جبر، به اين صورت است كه انسان به قدرى در گناه غرق است و گناه نيز به قدرى عظيم است كه او توان خروج از آن را ندارد. خداوند مى بايست آدميان را از گناه رهايى دهد. تاريخ نشان مى دهد كه همه نجات نمى يابند، اما چون نجات از بالا مى آيد، پس خدا گزينش مى كند. او هر كس را كه بخواهد نجات مى دهد. بدين ترتيب هر كس كه نجات يافته از قبل تصميم خدا بر نجات او بوده و هر كس كه در گناه است ، نظر خداوند بر اين است كه او در گناه باقى بماند.» (٤٢)

همين عقيده را كليساى ارتدوكس شرقى - كه در سال ١٠٥٤ م . به طور كامل از كليساى كاتوليك جدا شد - پذيرفت و در طول قرون وسطا، عالمان الهيات به تبيين اين نظام پرداختند و در آن تغييرى ايجاد نكردند. آنگاه مصلحان پروتستان ، آراى آگوستين را درباره انسان و نجات ، به طور كامل پذيرفتند و به همه لوازم آن تن دادند. (٤٣)

۱ ب) گناه شناسى

بنابراين ، ديدگاه رايج مسيحيت درباره انسان و نجات اين است كه حقيقت اوليه او پاك ، آزاد و مقدس بود و به خاطر دوستى و مصاحبت با خدا آفريده شده بود، اما خطاى آدم ، هبوط او و تبارش را به دنبال داشت ؛ به گونه اى كه ذاتا گناهكار و از خدا جدا شد. (٤٤) گناه و نافرمانى آدم به قدرى بزرگ بود كه انسان بايد تا ابد مكافات آن را به دوش بكشد، «ولى خداوند بخشنده است ، او عشق مطلق است و به خاطر علاقه اى كه به نوع بشر دارد، پسر خود را به زمين فرستاد تا زجر كشد و خونش ريخته شود و بر روى صليب قربانى اى براى تطهير ذات گنه كار انسان شود. اين نجات از طرف خداوند مى آيد و انسان مستحق آن نيست . او فقط مستحق كيفر ابدى است . به نظر مسيحيان ، نجات ، لطفى از طرف خداوند به انسان گنه كار است .» (٤٥)

ب) گناه شناسى

در اين بحث بايد به پرسش هاى ذيل پاسخ داد:

ماهيت گناه چيست ؟

چگونه آدم دچار آن شد؟

دلايل مسيحيت مبنى بر اين كه گناه آدم نسل او را دچار آلودگى ساخت كدام است ؟

# ماهيت گناه

كتاب مقدس درباره گناه ، اصطلاحات گوناگونى به كار برده است : نافرمانى ، (٤٦)خيانت ، (٤٧) ناراستى ، (٤٨) تقصير، (٤٩ )خطا، (٥٠) جهالت ، (٥١) ناپاكى ، (٥٢) شرارت ، (٥٣) بى دينى ، (٥٤) بى ايمانى (٥٥) و بى انصافى . (٥٦)

براى گناه تعاريف گوناگونى اراده شده است :

برخى از متكلمان ، آن را به «عدم مطابقت با قانون اخلاقى خدا در عمل و فكر و حالت » (٥٧)تعريف كرده اند.

بعضى ديگر، هر چيزى را در مخلوق كه ذات قدوس خالق را نشان نمى دهد يا مخالف آن است ، (٥٨) گناه شمرده اند.

يوحناى رسول ، هر نوع عدم انطباق با شريعت خدا، يا تخلف از آن را گناه تلقى مى كند «و هر كه گناه را به عمل مى آورد بر خلاف شريعت عمل مى كند؛ زيرا گناه مخالفت شريعت است .» (٥٩)

تعريف يوحنا اگر چه با كتاب مقدس هماهنگ است ، ولى تعريف جامعى نيست ؛ زيرا از نگاه كتاب مقدس «گناه فقط آن اطاعتى يا تخلف از شريعت نيست ، بلكه مهم تر از اين ، گناه عبارت است از خدا سازى نفس و خلع خدا از مقامش . گناه يعنى گسيختگى رابطه شخصى مخلوق با خالق .» (٦٠ )

توضيح آن كه ، از آنجا كه خداوند انسان ها را به صورت خود آفريده است ، آنها مى توانند هم خدا را در خود متجلى سازند و هم نسبت به او خيانت كنند؛ زيرا طبيعت شان به گونه اى است كه قادرند تمايز ميان آفريدگار و آفريده را ناديده گرفته ، خود را به جاى خدا و يا خدا را با خود اشتباه بگيرند و پرستش آفريننده را به خودپرستى و بت پرستى تبديل سازند؛ كتاب مقدس اين اشتباه را گناه مى نامد. (٦١)

بنابراين ، در ماهيت گناه چند مطلب نهفته است . (٦٢)

١ - گناه شر اخلاقى است ؛ اصولا در عالم با دو گونه شر مواجه هستيم :

شر طبيعى مانند سيل ، زلزله ، امراض مرگبار و...

و شر اخلاقى مانند ظلم ، كشتار مردمان بى گناه ، تكبر و...

گناه يك شرارت اخلاقى است ؛ زيرا به افعال انسان اشاره دارد و انسان با توجه به خوبى عمل ، آن را انكار مى كند. (٦٣)

٢ - گناه نقض شريعت خدا است ؛ مراد از شريعت ، قوانينى است كه خدا براى انسان ها قرار داده و خلاصه آن را مى توان در آيات ذيل مشاهده كرد:

«خداوند خداى خود را به همه دل و تمامى نفس و تمامى فكر خود محبت نما. اين است حكم اول و اعظم و دوم مثل آن است ؛ يعنى همسايه خود را مثل خود محبت نما. بدين دو حكم تورات و صحف انبيا متعلق است .» (٦٤)

ارتباط گناه و شريعت دو جنبه دارد:

گاهى انسان قانون الاهى را ناديده گرفته ، آن را انجام نمى دهد؛ مانند جايى كه خداوند دستور به روزه داده ، ولى او روزه نمى گيرد. اما گاهى برخلاف نواهى الاهى اقدام مى كند؛ مانند آنجا كه خدا از دروغ گفتن نهى كرده ، اما او دروغ مى گويد.

بنابراين ، گناه داراى جنبه هاى سلبى و ايجابى است . معناى سلبى آن انجام ندادن دستورات خدا است . «پس هر كه نيكويى كردن بداند و به عمل نياورد، او گناهكار است .» (٦٥)

معناى ايجابى آن انجام دادن نواهى خدا است ، «لكن آن كه شك دارد، اگر بخود ملزم مى شود، زيرا به ايمان نمى خورد و هر چه از ايمان نيست گناه است .»

انسان ها تنها با نقض يك قانون از قوانين خداوند گناهكارمحسوب مى شوند و كوتاهى در انجام يكى از دستورات خدا مانند كوتاهى در مورد تمام شريعت است ؛ «زيرا هر كه تمام شريعت را نگاه دارد و در يك جزء بلغزد ملزم همه مى باشد»، (٦٦) و ناآگاهى از قانون خدا هيچ گاه موجب برائت از مجازات گناه نمى شود، بلكه تنها آن را كاهش مى دهد. «اما آن غلامى كه اراده مولاى خويش را دانست و خود را مهيا نساخت تا به اراده او عمل نمايد، تازيانه بسيار خواهد خورد، اما آن كه نادانسته ، كارهاى شايسته ضرب كند تازيانه كم خواهد خورد.» (٦٧)

٣ - خودخواهى منشاءگناه است ؛ كتاب مقدس مى آموزد، كه شالوده خداپرستى محبت به خدا است . بنابراين ، شالوده گناه نيز محبت اغراق آميز به خويشتن است ؛ به گونه اى كه علايق خود را بالاتر از خواسته هاى خدا بداند.

عيسى مسيح اسوه مردمانى است كه از خودخواهى ها رسته ، همواره به دنبال كسب رضايت الاهى گام برمى دارند. (٦٨)

# آموزه گناه نخستين

اعتقاد به گناه اوليه و ذاتى ، از باورهاى مهم و اساسى مسيحيان به شمار مى آيد. بنابراين باور، نژاد انسانى وارث گناه آدم است و انسان ها نه به خاطر بدى اعمال خودشان ، بلكه تنها به اين جهت كه از تبار آدم اند، ذاتا گناهكار به دنيا مى آيند. اهميت اين آموزه تا آنجا است كه بدون آن ، كفاره بودن مسيح و اين تصور كه او «آدم بعدى » (٦٩) است ، نامعقول جلوه مى كند. (٧٠)

مقصود از گناه ذاتى آن است كه انسان ها «بدون ترس از خدا، بدون تكيه بر اون با ميل شهوانى متولد مى شوند..» (٧١)

از اين رو، ما انسان ها «در شهوت هاى پست غرق شده ايم . از نيكى و صلاح متنفريم . به شرارت ها ميل داريم و هيچ عمل صالحى را در خودمان نمى توانيم انجام دهيم يا درباره آن فكر كنيم . ما با گذر عمر، پندار، گفتار و رفتار پليد به وجود مى آوريم ، همانطور كه درخت فاسد ميوه فاسد مى آورد. بنابراين ، ما با طبيعت خود تحت غضب خدا و در معرض مجازات عادلانه قرار داريم .» (٧٢)

# منشاء گناه

در پاسخ به اين پرسش كه گناه چگونه وارد جهان شده است ، پاسخ ‌هاى گوناگونى داده شده كه با پاسخ كتاب مقدس تفاوت دارند. (٧٣)

از ديدگاه كتاب مقدس ، گناه آدم ، جهان را گرفتار كرد (٧٤) و منشاء آن ، تمايل به بى نياز شدن از خدا و عبور از حد و مرزهايى است كه خدا براى او و حوا قرار داده بود. (٧٥)

و در واقع ، گناه بر اثر استفاده نادرست از اختیار كه لازمه شخصيت انسانى است پديد آمد؛ زيرا تنها با قدرت اختيار مى توان اعمال اخلاقى را انتخاب كرد و سيرت انسانى را سامان بخشيد. هنگامى كه خداوند اراده واقعا آزاد را به انسان عطا كرد امكان شكست نيز با آن به وجود آمد، بدون چنين امكانى نه آزادى واقعى ممكن بود و نه شخصيت واقعى . (٧٦)

بنابراين ، تنها پاسخ قانع كننده به اين پرسش ، آن است كه سقوط با اراده آزاد و به سبب عصيان عليه خدا صورت گرفت ، انسان علاقه فطرى به زيبايى ، دانش و خوراك داشت و شيطان با آگاهى از آنها، آدم را فريب داد و او نيز با ميل خود اطاعت كرد.

# مراحل شكل گيرى گناه نخستين

همان گونه كه اشاره شد خداوند آفرينش انسان را به قواى عقل و اراده زينت بخشيد و اين امر، موجب شد خدا او را بيازمايد؛ زيرا لازمه پيشرفت و بازسازى شخصيت اخلاقى و الاهى انسان ، قرار گرفتن او بر سر دوراهى و گرفتار آمدن ميان خود و خدا بود.

آدم به خدا تمايل داشت ، ولى مى توانست برخلاف آن تصميم بگيرد و تمايل او به خدا وقتى تاييد مى شود كه در مرحله عمل ، آن تصميم را بگيرد. يك آزمايش لازم بود تا اندازه دل بستگى انسان به خدا مشخص گردد. از اين رو، خدا آدم را از خوردم ميوه درخت معرفت نيك و بد منع كرد. (٧٧)

پس از صدور حكم ، شيطان «مار» ابتدا در فكر حوا در مورد نيكويى خدا ترديد ايجاد كرد و پرسيد: «آيا خدا حقيقتا گفته است كه از همه درختان باع نخوريد؟»، (٧٨) حوا در پاسخ گفت : خدا اجازه داد كه از ميوه تمام درختان بخوريم جز درختى كه در وسط باغ قرار دارد؛ زيرا با خوردن ميوه آن مرگ به سراغمان خواهد آمد. (٧٩)

شيطان صحيح بودن فرمان خدا را انكار كرد و گفت :

«هر آينه نخواهيد مرد، بلكه خدا مى داند در روزى كه از آن بخوريد چشمان شما باز مى شود و مانند خدا عارف نيك و بد خواهيد شد.» (٨٠)

حوا سخنان شيطان را پذيرفت و از ميوه آن درخت خورد و به شوهر خود نيز داد. پس حوا به سبب فريب خوردن از شيطان سقوط كرد (٨١) و آدم به خاطر علاقه به حوا و اطاعت از او مرتكب گناه شد. (٨٢)

بنابراين ، شيطان با استفاده از تمايلات جسمانى و شخصى آدم و حوا، آن دو را فريب داد و وادارشان كرد از شجره ممنوعه بخورند و به دانشى كه به آنها تعلق نداشت ، طمع ورزند. به اين صورت ، گناه نخستين شكل گرفت ؛ گناهى كه عبارت بود از ترجيح دادن تمايلات شخصى بر تمايلات خداوند.

# آثار گناه نخستين

مسيحيان معتقدند گناه آدم همه انسان ها را دچار گناه كرد و به سبب آن ، طهارت و معصوميت اولى از بين رفت و صورت الاهى كدر گشت ؛ به گونه اى كه همه با ذاتى شرير و گناه آلود متولد شده ، (٨٣) برده گناه هستند و مرگ و بى نظمى وارد جهان شده است . (٨٤)

جان كالوين ، گناه نخستين را سبب تباه شدن موهبت هاى طبيعى و فوق طبيعى مى داند. از نظر او موهبت هاى طبيعى ، سلامت ذهن ، صافى قلب ، عقل و اراده هستند كه پس از گناه ، ضعيف و ناتوان شده اند. از اين رو، هرچند ما بخشى از درك و تشخيص را همراه اراده حفظ كرده ايم ، ولى آنها سالم و كامل نيستند. عقل كاملا از بين نرفته ، اما به اندازه اى ناتوان شده كه جز زشتى و تباهى نمى شناسد. اراده نيز در بند اميال فاسد و غيرمعقول گرفتار آمده است ؛ به گونه اى كه نمى تواند مشتاق امور خير و نيك باشد.

به باور او، گناه ، انسان را از موهبت هاى فوق طبيعى كاملا محروم ساخت ، در حالى كه اين دسته از موهبت ها يعنى ايمان و صداقت ، براى نيل به زندگى آسمانى و حيات جاودانى بايستگى و ضرورت دارند. (٨٥)

توماس آكويناس «١٢٢٤ - ١٢٧٤» درباره گناه ذاتى و انتقال آن مى گويد:

گناهى كه با آن زاده شده ايم ، بر ما سه اثر بر جاى مى گذارد:

نخست ، روح ما را آلوده مى سازد؛ ما تمايلى فطرى به گريز از خداوند داريم و مى كوشيم خودمان را به شيوه هاى خلاف عقل و قانون الاهى ارضا و اقناع كنيم ... .

دوم ، ما اسير شيطان زاده شده ايم ، يعنى افزون بر آن كه خودمان به كردار و پندار ناشايست تمايلى فطرى داريم ، شيطان هم مى تواند قويا در ما نفوذ كند و سرانجام آن كه ، گناه ما «هم گناه جبلى مان و هم گناهانى كه خود مرتكب شده ايم » در خورد كيفر است ؛ زيرا گناه ، تخطى از فرمان خداوند به «عدالت » است . در واقع ، آلودگى به گناه ، روى گرداندن از خداوند است ، و روى گرداندن از خدا اهانتى عميق به ساحت قدسى اوست كه تنها «حكم » در خورد آن ، كيفر ابدى است .

به بيان ساده تر، كيفر ابدى دينى است كه ما بايد به دليل گناهانمان ، به خداوند بپردازيم . (٨٦)

آرمينيوس ، حالت انسان را در قبل و بعد از سقوط، اين گونه توصيف مى كند:

«انسان در وضع ابتدايى وقتى از دست هاى خالق خويش درآمد آنچنان از دانش ، پاكى و قدرت برخوردار بود كه طبق حكمى كه يافته بود مى توانست خوبى حقيقت را بداند، تشخيص دهد، ملاحظه كند، اراده كند و انجام دهد. با وجود اين ، بدون يارى فيض خدا، هيچ يك از اين اعمال را نمى توانست به جا آورد. اما انسان در حالت سقوط كرده و منحط خود؛ نه قادر است بينديشد و اراده كند و نه آنچه را كه واقعا خوب است انجام دهد؛ لازم است نخست تولد تازه يافته و در فكر، احساسات و اراده و تمام توانايى هاى خويش به وسيله خدا در مسيح ، توسط روح القدس احيا شود تا بتواند به حق قادر شود آنچه را كه واقعا خوب است درك كند، تشخيص ‍ دهد، ملاحظه نمايد و اراده كند و انجام دهد.» (٨٧)

از مجموع مطالب پيش گفته نتيجه مى شود كه گناه به طور كلى دو نوع پيامد داشت :

الف) فساد و آلودگى آدميان

نتيجه اين نوع پيامد، بيزارى و جدايى از خدا، از هم نوع و نيز از خود است . (٨٨)

انسان تا هنگامى كه در گناه قرار دارد، ميان خود و خدا شكافى عميق مى بيند.

خدا نيكو و عادل است و او پر از گناه و ظلمت : «... خدا نور است و هيچ ظلمت در وى نيست . اگر گويى كه با وى شراكت مى كنيم ، در حالى كه در ظلمت سلوك مى كنيم ، دروغ مى گوييم و به راستى عمل نمى كنيم .» (٨٩)

جدايى خدا كه مهم ترين اثر گناه است ، نه تنها در كتاب مقدس به آن اشاره شده ، بلكه توسط تجربه انسانى نيز تصديق مى گردد. انسان ها معمولا در درون خود تجربه كرده اند كه گناه آنها را از خدا جدا ساخته است و بدين سبب ، احساس تنهايى ، نااميدى و ترس مى كند. (٩٠)

از آن جا كه حقيقت گناه ، تقدم بخشيدن خويشتن بر خدا و ناديده گرفتن فرمان الاهى است ، اين امر سبب مى شود انسانها بخواهند همواره ديگران از آنها پيروى كنند و تمام تلاش خود را در به خدمت گرفتن آنها صرف كنند.

از اين رو، درگيرى و نزاع با ديگران روى مى دهد. در حالى كه مطابق فرمان خدا همه موظفيم نخست به او و سپس به همسايه صحبت كنيم .

بنابراين ، اگر انسان تنها همين روحيه خودپسندى را به روحيه از خودگذشتگى تبديل كند، بسيارى از نزاع ها به پايان مى رسد و صلح و آرامش جهان را فرامى گيرد؛ از خودگذشتگى همان چيزى است كه خدا آن را محبت مى نامد و اين تغيير و دگرگونى بنيادين تنها با فيض خدا و عمل رهايى بخش مسيح ممكن مى نمايد. (٩١)

ب) كيفر و مجازات آدميان

خداوند دادگر به منظور اجراى عدالت ، كسانى را كه قانون و حكم او را نقض كنند، رنج و عذاب مى دهد. آثارى كه براى گناه شمرديم همه در قلمرو مجازات گناه قرار مى گيرند، ولى مجازات كامل در آينده اجرا خواهد شد.

مرگ ، از نظر كتاب مقدس ، مجازات گناه به حساب مى آيد (٩٢) و بر سه گونه است . مرگ جسمانى مرگ روحانى و ابدى .

مرگ جسمانى ، همان جدا شدن روح از بدن است كه براى مسيحيان ، مجازات به شمار نمى آيد؛ زيرا مسيح آن را به عنوان مجازات بر خود گرفت . (٩٣)

با اين مرگ ، بدن مسيحيان به خواب مى رود و در انتظار رستاخيز مردگان به سر مى برد و روحشان به حضور عيسى مسيح مى رود. (٩٤)

مرگ روحانى ، جدا شدن روح از خداست كه به واسطه آن انسان حضور خدا و معرفت و اشتياق به او را از دست مى دهد.

سبب به تولدى دوباره نياز دارد. (٩٥) مرگ ابدى ، نيز نتيجه و تكميل مرگ روحانى است كه همان ، جدايى ابدى از خدا همراه با پشيمانى و مجازات واقعى (٩٦) است .

# عدالت الاهى و پيامد گناه

با توجه به مطالبى كه گذشت ، اين پرسش پيش مى آيد كه چگونه ممكن است خداى عادل ، گناه آدم و پيامدهاى آن را به حساب ما، كه در آن هيچ نقشى نداشته ايم ، بگذرد؟

مسيحيان در پاسخ به اين پرسش نظريه هاى مختلفى مطرح كرده اند؛ مانند نظريه آرمينيوس ، نظريه واقع گرايانه ، نظريه نمايندگى ، نظريه شخصيت گروهى و نظريه هاى فراوان ديگر كه مادر اين جا تنها به توضيح سه نمونه از آنها مى پردازيم .

١ - نظريه نمايندگى :

بنابراين نظريه ، «آدم نماينده نژاد انسانى است و به همين دليل ، گناه او به حساب تمام انسان ها گذارده مى شود.» (٩٧)

چالز هورن در اين باره مى نويسد:

گناه آدم بنابر واقعيت هم بستگى نژاد انسان و نيز بر طبق اصل «نمايندگى » به همه مردم منتقل شده است . (٩٨) آدم نماينده تمام مردم گناهكار است و همه به علت گناه آدم ، از طبيعت گناه آلود برخوردارند كه هر نوع گناهى از آن سرچشمه مى گيرد. (٩٩)

# ٢ - نظريه آرمينيوس :

مطابق اين ديدگاه ، انسان بيمار است و بر اثر خطاى آدم ذاتا از عدالت اوليه محروم گشته ، بدون كمك خدا نمى تواند عادل شود.

از آنجا كه اين ناتوانى به بدن و فكر ارتباط دارد و نه به اراده ، هنگامى كه انسان درك اخلاقى پيدا مى كند به خداوند به منظور رعايت عدالت قدرت كه مخصوص روح القدس را به او عطا مى فرمايد تا تاءثير فساد ارثى را از بين ببرد و اطاعت از خدا را در صورتى كه با روح القدس همكارى كند ممكن سازد. اين كارى است كه مردم مى توانند انجام دهند. تمايل شريرانه در انسان را مى توان گناه خواند، ولى مستلزم خطا يا مجازات نيست . شك نيست كه بشريت نبايد به خاطر گناه آدم ، خطاكار محسوب شود. تنها هنگامى كه انسان دانسته و به طور عمدى به اين تمايلات شريرانه تسليم شود، خدا آنها را گناه محسوب مى كند. مقصود اصلى «به اين گونه موت بر همه مردم طارى گشت از آنجا كه همه گناه كردند» (١٠٠) اين است كه همه به وسيله انجام اعمال گناه آلود در نتايج گناه آدم شركت مى كنند و ذات گناه آلود خود را مى پذيرند.» (١٠١)

# ٣ - نظريه شخصيت گروهى ؛

در اين نظريه ، «رابطه نزديك فرد با گروهى كه به آن تعلق دارد مورد تاكيد قرار گرفته است . هر فردى مى تواند به عنوان نماينده گروه خود عمل كند. در اين مورد نمونه هايى در عهد عتيق وجود دارد. يك خانواده به خاطر يك عضو آن از بين مى رود.... واحد اخلاقى عبارت بود از جامعه نه فرد» و پاسخ ‌هاى فراوان ديگر. (١٠٢)

# مسيح شناسى (cristology)

.در اين قسمت نخست به طور گذرا شخصيت مسيح را معرفى مى كنيم و سپس به كارهايى كه براى تحقق نجات انجام داده است ، مى پردازيم .

الف) شخصيت عيسى مسيح

به اعتقاد مسيحيان ، عيسى داراى دو ذات الاهى و بشرى است . اين دو ذات با آثار مخصوص به خود، در شخصيت مسيح با هم تركيب شده اند و به طور هماهنگ ، فعاليت هاى او را سامان مى بخشند. در موضوع هايى مانند تثليث و تجسد بر جنبه الاهى او تاكيد مى شود و در مباحث تاريخى بر جنبه بشرى او.

شوراى كلسدون «٤٥١ م » درباره شخصيت مسيح مى نويسد:

«... ما به پيروى از پدران مقدس يك صدا اعتراف مى كنيم كه پسر واح و يگانه خداوند ما عيسى مسيح داراى الوهيت و انسانيت كامل است . حقيقتا خدا و حقيقتا انسان است و داراى جان و بدنى ناطق است . وى با خداى پدر هم ذات (homoousios) است . وى هم چنين با ما به عنوان انسان نيز هم ذات است . وى در همه چيز به جز گناه شبيه ما انسان ها است . وى پيش از خلقت جهان ، از خداى پدر در مقام خدا به وجود آمده بود كه در روزهاى آخر از مريم باكره ، مادر خدا (thetokos) همچون انسان به دنيا آمد.

همين مسيح ، پسر، خداوند، فرزند يگانه در دو طبيعت (١٠٣) شناخته مى شود كه اين سرشت ها با هم اختلاط و آميزش نمى يابند، تغيير نمى كنند و از هم جدا نمى شوند. تمايز دو طبيعت به هيچ وجه ، بر اساس اتحاد دو طبيعت مخدوش نمى شوند، بلكه ويژگى هاى متمايز كننده هر دو سرشت ، محفوظ باقى مى ماند.

هر دو طبيعت ، در يك شخصيت و يك اقنوم متحد مى شوند. اين طبيعت ها منشعب و تقسيم به دو شخصيت نمى شوند، بلكه با هم وجود پسر، فرزند يگانه ، خدا، كلمه ، خداوند عيسى مسيح را تشكيل مى دهند...» (١٠٤)

قديس آگوستين ، در توجيه دوگانه بودن شخصيت عيسى مسيح مى گويد:

كسى كه ميان خدا و انسان ميانجى قرار مى گيرد بايد «از جهتى به خدا و از جهتى به انسان شبيه باشد؛ زيرا اگر از دو حيث همچون انسان باشد، از خداوند بسيار دور خواهد بود و اگر در تمام جهات شبيه پروردگار باشد، با انسان ها فاصله بسيار خواهد داشت ؛ در هيچ يك از اين دو حالت ، او نمى تواند شفيع قرار گيرد...». (١٠٥)

البته عهد جديد، دو تصوير متفاوت از مسيح به نمايش مى گذارد. در اناجيل همنوا، (١٠٦) كتاب اعمال رسولان ، رساله يعقوب ، دو رساله پطرس ‍ و رساله يهودا، او يك انسان است و از جنبه الوهيت او اثرى يافت نمى شود. اما در انجيل يوحنا و سه رساله منسوب به او و رساله هاى منسوب به پولس ، او يك موجودى آسمانى است كه به زمين فرود آمده است . (١٠٧)

عهد جديد، عيسى را هم پسر خدا و هم پسر انسان ناميده است و از اين جهت به دو نظام الهياتى متفاوت تقسيم مى شود: در يك نظام ، عيسى خداى مجسم است و در نظام ديگر، او بنده اى از بندگان خوب خدا است كه براى هدايت انسان ها مبعوث شده . اين اختلاف ، موجب شده ديگر اعتقادات اين دو نظام نيز كه بر گوهر مسيح شناسى استوارند، به چالش ‍ بيفتند. (١٠٨)

اما ديدگاه رايج در ميان مسيحيت ، ديدگاه پولسى است كه بر اساس آن ، ساير آموزه هاى مسيحى ، مانند تثليث ، تجسد، صليب و رستاخيز، معنا و مفهوم يافته اند.

ب) كارهاى عيسى

پس از شناخت اجمالى شخصيت مسيح ، اينك به كارهايى كه براى تحقق نجات انجام داده است ، مى پردازيم :

# ١ - مرگ مسيح :

همان گونه كه در مبحث انسان شناسى اشاره شد، پس از هبوط آدم ، لطف الاهى از مجراى تجسم مسيح به فرياد انسان ها آمد تا افزون بر مكشوف ساختن خدا و الگو شدن براى زندگى ، و آموزش بايسته هاى دينى ، با مرگ خود كفاره گناهان ما باشد.

مرگ مسيح يك امر اتفاقى و يا بر اثر يك تصميم بعدى نبود، بلكه پيش از آفرينش ، عيسى بره اى بود كه بايد ذبح مى شد. (١٠٩)

از اين رو، مرگ مسيح از حيات او مهم تر جلوه مى كند؛ زيرا هدفش از آمدن ، جان باختن بود. اگر مرگ مسيح را به كنارى بنهيم ، مسيحيت تهى مى گردد.

# مرگ مسيح و كفاره

هدف از مرگ مسيح ، كفاره شدن براى گناهان بشرى است .

«... و پسر خود را فرستاد تا كفاره گناهان باشد» (١١٠) و در جاى ديگر مى گويد: «تا به قربانى خود گناهان را محو سازد.» (١١١) و آيات فراوان ديگر. (١١٢)

همانگونه كه در اين آيات آمده ، ارتباط مرگ مسيح با بخشيده شدن گناهان ، به مثابه ارتباط كفاره و قربانى با نابودى گناه است .

«خدا قربانى حيوانات را وضع كرد تا اين مراسم «قربانى بهتر» را كه در آينده آماده مى شد، اعلام دارد و نيز درس ابدى در مورد گناه ، قدوسيت و جريمه گناه به مردم بدهد.» (١١٣)

در دوران قبل از مسيح ، نسل ابراهيم و موسى قربانى مى كردند. عبرانى ها نيز تحت نظارت لاوى ها، براى عفو گناهان به اين امر مى پرداختند. ريخته شدن خون ، نشانه سنگينى گناه است ؛ به طورى كه بدون آن ، چشمه آمرزش ‍ خدا به جوش نمى آيد، البته خون حيوانات چاره موقتى بود و نمى توانست راه حل دايمى باشد. تا اين كه زمان به كمال رسيد و عيسى ظهور كرد و چون اين قربانى كامل و بى عيب بود قربانى هاى موقت تعطيل شدند. (١١٤)

آگوستين قديس خطاب به خداوند، اين گونه مناجات مى كند: اى پدر نيك ! تو آنقدر دوستمان داشتى كه براى نجات گناهكارانى چون ما، حتى پسر خويش را دريغ نكردى و او را قربانى ساختى ! (١١٥) آنقدر دوستمان داشتى كه محض خاطر ما، مسيح از حق الوهى خود بهره نجست و به فرمانى گردن نهاد كه او را به مرگ ، آن هم مرگى بر صليب رهنمون شد!... (١١٦) او در نظر تو، براى ما، هم فاتح بود و هم قربانى و چون قربانى بود، توانست كه فاتح هم باشد او در نظر تو، براى ما، هم مقتدا بود و هم فديه و چون فديه بود، توانست مقتدا هم باشد. (١١٧)

به هر حال ، بايد مفهوم قربانى را در لزوم كفاره جستجو كرد. توضيح مطلب اين كه : مطابق سنت دينى ، خداوند صفات عديده اى دارد كه مختص به او است ؛ مانند عدالت ، قدرت ، محبت و قدوسيت . هنگامى كه انسان گناه مى كند ذاتا آلوده مى شود و از خدا فاصله مى گيرد و نيز خداوند قدوس و پاك به مقتضاى ذاتش نمى تواند به او نظر بيفكند.

«كفاره آن عملى است كه خدا انجام مى دهد تا گناه انسان را بپوشاند و بتواند دوباره به انسان نظر كند.» (١١٨) يعنى : از آن جا كه خدا به بندگان خود محبت دارد و مى داند كه آنها در پرداخت جريمه ناتوانند، در صدد برآمد تا خود، گناه را جبران كند. از اين رو، كفاره بر پايه قدوسيت و رحمت الاهى قرار مى گيرد و اين دو ويژگى در صليب با هم ملاقات مى كنند. (١١٩)

# ضرورت مرگ مسيح

همانگونه كه اشاره شد، مطابق آموزه هاى كتاب مقدس ، خداى مسيحى داراى رحمت بى انتها و قدرت مطلق است . با وجود اين ، چرا مسيحيت براى آزادى انسان از اسارت گناه به مرگ مسيح متوسل مى شود؟

در پاسخ به اين پرسش و ضرورت فدا شدن مسيح ، دو نظريه اساسى در مسيحيت وجود دارد: (١٢٠)

١ - نظريه ضرورت احتمالى (hypothetical necessity view):

مطابق اين نظريه ، خداوند مى توانست برگزيدگان را بدون كفاره هم نجات دهد؛ زيرا او قادر مطلق است ، اما خدا اين وسيله را مناسب تشخيص ‍ داد.

آگوستين و آكويناس از پيشروان اين نظريه هستند. آكويناس در اينباره مى گويد:

خداوند تنها كسى است كه به سبب گناهان ما مورد تعرض واقع شده است ، مى توانست ما را بيامرزد؛ بدون آن كه كيفرى بر ما تحميل كند...، ولى ما به علت گناهانمان واقعا مديون خدا هستيم . از اين رو، اگر خداوند اداى اين دين را مطالبه كند، كار ناعدلانه اى نكرده است . بايد پذيرفت كه اين تصوير، خدا را عبوس و سخت گير نشان نمى دهد، اما مطالبه اين دين ، حق اخلاقى خداوند است ؛ همانگونه كه حق فروشنده است كه وجه خود را از خريدار مطالبه كند. (١٢١)

٢ - نظريه ضرورت مطلق ترتيب منطقى : (consecquent absolute necessity view)

اصطلاح «ترتيب منطقى» به اين مطلب اشاره دارد كه خداوند مجبور نبود كسى را نجات دهد، اما چون اراده كرد عده اى از مردم را به ساحل رستگارى برساند، ترتيب منطقى اين كار ايجاب مى كرد كه از طريق كفاره انجام دهد.

سميتن ، (١٢٢) هاج (١٢٣) و بركهف (١٢٤) از پيروان اين نظريه اند. به نظر چالز هورن ، نظريه دوم بر اولى ترجيح دارد؛ زيرا:

الف قدوسيت خدا نمى گذارد خدا گناه را بدون دليل ناديده بگيرد. عدالت او بايد اعمال شود. (١٢٥)

ب) تغييرناپذيرى شريعت الاهى كه از ذات خدا ناشى مى شود، ايجاب مى كند كه خدا از گناهكار توقع داشته باشد كه او را راضى گرداند. (١٢٦)

ج) صداقت خدا تقاضاى كفاره مى كند؛ (١٢٧) خدا در باغ عدن اعلام كرد كه جريمه مجرمين نا اطاعتى ، مرگ است (١٢٨) و اين گفته ايجاب مى كند كه جريمه توسط مجرم يا ضامن پرداخته شود.

د) بهاى گران اين قربانى مستلزم كفاره است ؛ بعيد به نظر مى رسد كه خدا بدون توجه به لزوم كفاره آن را انجام داده باشد.

بارى ، هر يك از اين دو نظريه را بپذيريم ، ترديدى نمى ماند كه مرگ مسيح به منظور كفاره و بخشيده شدن گناهان صورت گرفته است ، و برخلاف تفسيرها و توجيه هاى مختلفى كه از اين آموزه صورت پذيرفته ، همه مسيحيان به آن پايبندند و در اصل آن هيچ اختلافى با هم ندارند.

# آموزه فدا از ديدگاه آكويناس و فيليپ كويين

گفته شد كه مطابق نظر آكويناس ، خداوند حق دارد كه از انسان مطالبه دين كند. حال اين پرسش پيش مى آيد كه آيا آدميان مى توانند اين دين را ادا كنند؟

آكويناس در جواب مى گويد:

ما به تنهايى به صورت جمعى نمى توانيم اين دين را كه از گناه نخستين ناشى مى شود ادا كنيم ؛ زيرا ما موجوداتى محدود هستيم و خداوند موجودى نامحدود؛ و هر گونه تعدى و تعرضى كه به ساحت الوهى شود ابعادى نامتناهى مى يابد. چون خداوند از ما اين درخواست را داشت و هيچ يك از ما نتوانستيم آن را به جا آوريم ، خودش اين كار را از طريق رنج و مرگ مسيح انجام داد و از آنجا كه شاءن مسيح به عنوان يك موجود نامتناهى با عظمت بود، مرگ او بيش از آن چه براى اداى دين و اجراى عدالت لازم بود قرار دارد. (١٢٩)

اما فليپ كويين مى گويد:

اين نوع تلقى از فديه ، پرسش هاى روشنى را در پى دارد كه آكويناس ‍ نمى تواند به آنها پاسخ دهد.

به اعتقاد او «مجازات عادلانه يك جرم سنگين را نمى توان تماما بر ذمه يك فرد بى گناه نهاد. بنابراين ، او ترديد دارد كه تصديق كند اين پندار معقول باشد كه مسيح تمام آن دينى را كه به حق بر ذمه ماست ، براى ما تاءديه كرده است» (١٣٠).

سپس كويى در تصديق و توجيه آموزه فدا ابتدا مثلى ذكر مى كند، آنجگاه به استدلال مى پردازد: وى ثروتمندى را تصور مى كند كه دو پسر خود را مسوول رسيدگى به دو مزرعه مرغوب در املاك خود كرده است . پسر بزرگتر به وظيفه خود عمل نمى كند و مزرعه اش ويران مى گردد، اما پسر كوچكتر با تلاش بسيار، مزرعه اش را به ثمر مى رساند. پسر بزرگتر به جهت اهمال كارى ، از جانب پدر مجازات مى گردد و اگر مزرعه را آباد نكند، پدر حق دارد او را از ارث محروم سازد. متاسفانه پسر بزرگتر، كشاورز چندان خوبى نيست كه بتواند اين كار را به انجام رساند، حتى اگر مى كوشيد هم نمى توانست جلوى ويرانى اين مزرعه را بگيرد. در اين هنگام ، پسر كوچكتر ناگهان وارد عمل مى شود. عشق به برادر و نيز دلبستگى به پدر و آبادانى املاك وى ، به او روحيه مى دهد تا به كمك آنها بشتابد. پسر كوچكتر تعهد مى كند مزرعه اى را كه برادرش به ويرانى كشانده آباد كند. اين تعهد جديد فداكارى و ايثار عظيمى را از سوى او مى طلبد. او اكنون ناچار است هم از يك مزرعه نگهدارى كند و هم مزرعه ديگر را دوباره احيا نمايد. اما اين ايثار چنان بر قلب پدر كارگر مى افتد كه وى را در قبال پسر بزرگترش به شفقت وا مى دارد. او پسربزرگترش را بخشيد، على رغم آن كه پسر بزرگتر، خود به جبران آن ويرانى نپرداخته بود.

«كويين استدلال مى كند كه در اين مورد، به يك معنا مى توان گفت كه پسر كوچكتر دين برادرش را ادا كرده است . اما درست تر آن است كه بگوييم تحت تاثير ايثار پسر كوچكترش ، از مجازات [پسر بزرگتر] در گذشته است .

كويين معتقد است فديه مسيح را نيز بايد به اين گونه قلمداد كرد؛ ما دينى به خدا نداريم كه تنها مى تواند اداى آن را از ما مطالبه كند، ولى ما به تنهايى نمى توانيم آن را ادا كنيم . هنگامى كه مسيح داوطلبانه به خاطر ما رنج كشيد و مرد، خداوند چنان تحت تاثير قرار گرفت كه تصميم گرفت نسبت به ما سخت گيرى نكند. به بيان ديگر، رنج و مرگ مسيح دين ما را به طور كامل ادا نمى كند، بلكه موجب رحم و شفقت خداوند مى شود.

در نتيجه ، خداوند آن بخش از دين ما را كه قادر به ادايش نيستيم ، بر ما مى بخشايد. بنابراين ، رنج و مرگ مسيح «مطابق تلقى مذهب عامه» همچنان شرط لازم آشتى ما با خداوند باقى مى ماند، اما ديگر لازم نيست كه آن را اداى كامل دين خود به شمار آوريم «امرى كه عقل آن را برمى تابد». (١٣١)

البته نظريه هاى ديگرى در اين باره مطرح است ؛ مانند نظريه اريجن ، نظريه رضايت آنسلم ، نظريه تاثير معنوى ابلر و.... (١٣٢)

# گستره كفاره مسيح

در اينباره كه دامنه كفاره مسيح تا كجاست ، ميان مسيحيان اختلاف وجود دارد. اگر گفته شود كه مسيح براى تمام جهانيان جان داد، پس چرا همه نجات نمى يابند؟ و اگر تنها براى عده معدودى جان سپرد، پس عدالت خدا چه مى شود؟

در اين جا به دو ديدگاه كلى اشاره مى شود:

١ - مسيح تنها براى برگزيدگان جان داد؛ يعنى خداوند از ابتدا اراده كرد كه از طريق كفاره فقط برگزيدگان را نجات دهد و در نتيجه تنها آنها نجات مى يابند. در مذهب پروتستان ، كالونى ها اين عقيده را دارند و به اين نظريه خاص گرايى گفته مى شود.

٢ - مسيح براى همه جهانيان جان داد؛ آيات زيادى در كتاب مقدس اين ديدگاه را تاييد مى كند:

«اينك بره خدا كه گناه جهانرا بر مى دارد»، (١٣٣) «كه خود را در راه همه فدا داد»، (١٣٤) «فيض خدا كه براى همه مردم نجات بخش است ظاهر شده»، (١٣٥) «تا به فيض خدا براى همه ذائقه موت را چشيد»، (١٣٦) «و اوست كفاره به جهت گناهان ما و نه گناهان ما فقط، بلكه به جهت تمام جهان نيز.» (١٣٧)

بنابراين ، مطابق اين ديدگاه ، مرگ مسيح كفاره همه انسان ها است و مى تواند همه را از اسارت گناه نجات دهد، (١٣٨) اما در نجات يك ترتيب منطقى وجود دارد و آن اين كه شخص ، نخست بايد بپذيرد كه مسيح براى او مرده است تا بتواند از مزاياى مرگ او بهره مند شود و اين پذيرش ، همان نجات است . (١٣٩)

# ٢ - رستاخيز مسيح :

همان گونه كه پيشتر اشاره شد، كار مسيح براى نجات به مرگ او محدود نمى شود، بلكه شامل رستاخيز و صعود و نشستن او به دست راست خدا نيز مى شود و همه اين امور چهارگانه در نقشه نجات داراى اهميت بالايى هستند.

مطابق آموزه هاى كتاب مقدس ، عيسى در روز جمعه در مكانى به نام جلجلتا مصلوب گرديد. پس از مرگ ، او را در قبر گذاشتند و سنگى بر قبر او نهادند. در صبح يكشنبه ، مريم مجدليه كه به دست مسيح هدايت يافته بود و مريم ، مادر يعقوب ، براى تدهين وى با هنوط بر سر قبر آمدند اما قبر را خالى يافتند؛ عيسى از قبر برخواسته و دوباره زنده شده بود و پس از اندك زمانى به آسمان صعود كرد و به دست راست خدا نشست . (١٤٠ )

عيسى در همان روز قيام ، خود را به عده اى از شاگردانش در اورشليم نماياند و آنها را از حيات خود مطمئن ساخت . او براى مدت چهل روز گاهى به افراد و گاهى به جماعت ها و حتى يك بار در حضور بيش از پانصد نفر، خويشتن را نمايان كرد. او در اين مدت همواره از ملكوت خدا سخن مى گفت . سپس به شاگردانش فرمود چند روزى در اورشليم بمانند تا به قدرت روح القدس ، از اعلى آراسته شوند، و سپس بروند و پيام نجات را به مردم جهان ابلاغ كنند.

آنگاه گفت : «از اين پس تا انقضاى عالم هر روز همراه شما هستم .» سپس به آسمان صعود كرد و از ديده ها ناپديد شد. (١٤١)

# اهميت رستاخيز

رستاخيز از آموزه هاى اساسى مسيحيت به شمار مى آيد؛ به گونه اى كه بدون آن ، ايمان باطل ، (١٤٢) و رسولان شاهدان دروغين (١٤٣) هستند (١٤٤) بنابراين ، «لازم بود از مرگ برخيزد تا بتواند پادشاه و نجات دهنده باشد و بتواند به اسرائيل توبه و آمرزش گناهان بدهد.» (١٤٥) به تعبير پولس ، مرگ مسيح ما را با خدا آشتى داد و حيات او ما را تكميل كرد. (١٤٦)

رستاخيز مسيح نشان مى دهد كه او فرزند خدا و آشتى دهنده عالم است . «اين قيام چون مهر خدا تمامى اقوال و اعمال وى را ثابت مى گرداند؛ ما را يقين مى نمايد كه خدا قربانى وى را براى رفع گناهان مردم پذيرفته و حاضر است كه گناهان همه كسانى را كه در حقيقت به وى ايمان آورند ببخشند و ايشان را نجات دهد.» (١٤٧)

مسيح ، پس از قيام تا ابد زنده است و به وسيله قدرت روح القدس براى هميشه همراه شاگردان خواهد بود.

او همه جا حاضر است و مشتاق كسانى است كه به سويش آيند تا آنها را نجات بخشد. (١٤٨) گفتنى است قيام مسيح يك قيام «بدنى» از يك مرگ «واقعى» بود و ايمان و نجات ما به اين معجزه وابسته است . (١٤٩)

٣ و ٤. صعود مسيح به آسمان و نشستن او به دست راست خدا:

بعد از رستاخيز، اين دو رويداد مهم و متفاوت رخ داد. صعود، بازگشت مسيح به آسمان با بدن زنده است ؛ و نشستن بر دست راست خدا، عمل خداى پدر است كه به وسيله آن ، مسيح زنده شده را بر دست راست خود نشانيد و عالى ترين مقام را به او بخشيد. (١٥٠)

در اعتقادنامه نيقيه چنين آمده است :

در روز سوم برخواست و به آسمان عروج كرد. او در سمت راست پدر نشست و دوباره با جلال و عظمت براى داورى زندگان و مردگان خواهد آمد و سلطنت او پايان نخواهد داشت . (١٥١)

مسيح با بدن پرجلال خود در برابر چشمان شاگردانش به آسمان بالا رفت و بدين وسيله ، كار نجات بشر به طور موفقيت آميزى انجام يافت . او اكنون در جلال خود، در دست راست پدر شفيع ما است و در آسمان از ما دفاع مى كند و سرانجام ، جلال او با «آمدن تسلى دهنده ديگر» كه روح القدس است ، تكميل مى شود «يوحنا، ١٤: ٢٦.» پس امروز كه خداوند از لحاظ بدنى از ما جدا شده ، مى توانيم به وسيله خدمت روح القدس كه آمده تا بركات مسيح را نصيب ما سازد از حضور مسيح برخوردار شويم .

به اين وسيله عيسى مى تواند با تمام مردم ، بدون هيچ محدوديتى ، ارتباط داشته باشد تمام اين بركات عالى را مديون صعود و جلال يافتن مسيح هستيم . (١٥٢) و روح القدس است كه در زمان حاضر، نقش برجسته اى را برعهده گرفته است . او در قلب گناه كاران كار مى كند تا آنها را به توبه ترغيب نمايد؛ زيرا بدون ترغيب او هيچ كس نمى تواند تصميم به توبه بگيرد. روح القدس پس از توبه و ايمان بندگان ، آنها را از نو متولد مى كند «تولد تازه» و در آنها ساكن مى شود تا كار تقديس را آغاز كند. (١٥٣)

# فصل دوم : عوامل نجات

پس از آشنايى با ماهيت نجات ، در اين فصل به بررسى عواملى مى پردازيم كه مى توانند كار نجات بخش مسيح را در درون قلب ها فعال سازند و انسان را به رهايى و رستگارى برسانند.

آيين ها و مذاهب مسيحى در شمارش عوامل و راهكارهاى نجات و چگونگى آنها، با يكديگر اختلاف دارند. از اين رو، نمى توان رويه واحدى را كه مورد قبول همه باشد ارائه داد. با اين حال ، در اين جا به عواملى اشاره مى كنيم كه ضرورت وجود آنها را همه مى پذيرند و مورد تاكيد قرار مى دهند. در اين راستا، عوامل نجات را در ذيل دو عنوان كلى به بحث مى گذاريم :

الف) عواملى كه از جانب خدا اتخاذ شده اند:

١ - برگزيدگى ؛

٢ - دعوت ؛

٣ - تجديد حيات «تولد دوباره».

ب) عواملى كه از جانب انسان اتخاذ مى شوند:

١ - ايمان ؛

٢ - توبه ؛

٣ - عمل .

# الف) عوامل الاهى :

١ - برگزيدگى

در الهيات مسيحى ، برگزيدگى به اين معنا است كه خداوند برخى از مردم را جدا ساخته و آنها را براى حيات ابدى معين فرموده است . (١٥٤)

به عبارت ديگر، «خدا از طريق فيض الاهى ، خود عده اى را كه از قبل مى شناخت براى نجات در عيسى مسيح برگزيد.» (١٥٥)

بنابراين ، برگزيدگى بر دو پايه استوار است :

نخست ، بر پايه فيض الاهى ؛ فيض خدا همان اظهار لطف و رحمت او است نسيت به بندگان گناهكار؛ يعنى خداوند گناهكاران را در حالتى كه لياقت و استحقاق ندارند خلاصى مى بخشد. (١٥٦)

بنابراين ، سبب انتخاب خدا تنها محبت او است نه نيكى بندگان ؛ چرا كه همه در پيشگاه او فاسد و گناهكارند. (١٥٧)

«زيرا همه گناه كردند و از جلال خدا قاصر مى باشند و به فيض او مجانا عادل شمرده مى شوند؛ به وساطت آن فديه اى كه در عيسى مسيح است .» (١٥٨)

پولس در جاهاى متعددى اشاره مى كند كه نجات تنها بر پايه فيض قرار دارد. «زيرا محض فيض نجات يافته ايد و به وسيله ايمان ، و اين از شما نيست ، بلكه از بخشش خدا است و نه از اعمال ، تا هيچ كس فخر نكند...» (١٥٩)

دومين پايه برگزيدگى ، علم پيشين خدا است ؛ يعنى خداوند تنها كسانى را برمى گزيند كه مى داند آنها مسيح را مى پذيرند «خداوند ما را در مسيح و به خاطر او برگزيده است ؛ به گونه اى كه كسانى كه از قبل با ايمان در مسيح جا گرفته اند، انتخاب مى شوند. اما كسانى كه خارج از مسيح اند، رد مى شوند.» (١٦٠)

كتاب مقدس نيز برگزيدگى را بر اساس پيشدانى خدا قرار داده است . (١٦١)

البته در تعريف و تفسير پيشدانى دو رويكرد متفاوت وجود دارد:

آرمينوس ها معتقدند خدا مى داند كه انسان ها در برابر دعوت او چه واكنشى از خود نشان خواهند داد و بر اساس آن ، عده اى را كه به دعوت او پاسخ مثبت مى دهند از پيش انتخاب مى كند.

اما كالونى ها مى گويند خدا از ابتدا با نظر لطف و رحمت به عده اى مى نگرد و آنها را برمى گزيند.

مطابق اين رويكرد، برگزيدگى فقط كار خدا است و هيچ ارتباطى به علم پيشين الاهى درباره شايستگى انسان ها ندارد. (١٦٢)

بعضى ، رويكرد دوم را نمى پسندند و آن را با عدالت الاهى مغاير مى دانند و معتقدند عدالت ، اقتضا مى كند خداوند با مردم مطابق اعمالشان رفتار نمايد. اما در جواب اين عده مى توان گفت اگر خداوند همه مردم را رها كند تا هلاك گردند، عادلانه رفتار كرده است ؛ زيرا هم مردم گناهكار و مستوجب هلاكتند. در اين صورت ، برگزيدگى عده اى خاص از آنها موجب ظلم بر ديگران نخواهد بود؛ چون خدا با انتخاب نكردن ديگران ، مجازات و قصاصشان را افزايش نمى دهد، بلكه رهايشان مى كند تا به مكافات خود برسند، مانند هنگامى كه كسى را انتخاب نكرده باشد. (١٦٣)

٢ - دعوت (vacation)

دانستيم كه فيض الاهى سبب فراهم آمدن نقشه نجات شد. در اين نقشه ، ابتدا برگزيدگى و سپس دعوت قرار دارد. خدا با عمل پرفيض خود از مردم مى خواهد نجاتى را كه در مسيح است ، با ايمان قبول كنند. او از همه دعوت مى كند، اگر چه مى داند كه عده اى آن را نمى پذيرند.

«روح القدس به زور در قلب مردم رخنه نمى كند، بلكه از آنها دعوت مى كند به سوى او بروند. اين امر در علم كلام مسيحى به «ندا دادن » (١٦٤) يا «خواندن» (١٦٥) معروف است .

پيروان آرمينيوس و كالون هر دو بر اين باورند كه قدم اول در نجات را خدا برمى دارد؛ خدا دعوت را به عمل مى آورد.» (١٦٦)

# انواع دعوت

در مسيحيت دعوت بر دو قسم است :

الف) دعوت كلى ؛ اين نوع دعوت ، آزاد و عمومى است و با اعلام كردن انجيل صورت مى پذيرد تا به سبب آن ، گناهكاران به پذيرفتن نجات ترغيب شوند.

«در روز آخر كه روز بزرگ عيد بود، عيسى ايستاده ندا كرد و گفت هر كه تشنه باشد نزد من آيد و بنوشد.» (١٦٧)

در اين آيه ، مخاطب حضرت عيسى همه مردم بودند كه به شاگردى آن حضرت فراخوانده شدند. در آيه ديگرى به شاگردانش مى گويد: برويد و همه مردم را شاگرد من سازيد. (١٦٨)

ب) دعوت نتيجه بخش ؛ اين نوع دعوت هميشه موثر و منتهى به نجات خواهد بود (١٦٩) و در كتاب مقدس نيز آياتى بر آن دلالت مى كند:

«آنانى را كه از قبل معين فرمود ايشان را هم خواند.» (١٧٠)

چارلز اسپرجان در بيان تفاوت اين دو نوع دعوت مى نويسد:

دعوت كلى انجيل مانند رعد و برق پراكنده است كه گاهى در شب هاى تابستان مى بينيم «زيبا و دلپذير.» آيا تا حالا كسى شنيده كه اين برق پراكنده به چيزى اصابت كند؟ اما دعوت مخصوص مانند برق تيزى است كه از آسمان فرومى آيد و به جايى اصابت مى كند؛ تيرى است كه به درز ذره مى خورد. (١٧١)

وسايل دعوت

راه هاى گوناگونى براى دعوت وجود دارد:

خداوند توسط كلام دعوت مى كند؛ (١٧٢)

خداوند با روح خود دعوت مى كند؛ (١٧٣)

روح القدس ، گناهكار را ترغيب مى كند تا مسيح را بپذيرد؛

خداوند خادمين خود را براى دعوت به كار مى گيرد. (١٧٤)

يونس نمونه خوبى است و نشان مى دهد كه خداوند چگونه توسط يك انسان ، يك شهر را توبه مى دهد. خداوند با اعمال الاهى خود كه براى مردم انجام مى دهد، آنها را به نيكويى و توبه دعوت مى كند، (١٧٥) ولى اگر موثر نشد كارهاى شديد انجام مى دهد تا شايد توبه كنند. (١٧٦)

# هدف از دعوت

هدف از دعوت الاهى اين است كه ما انسان ها از گذشته خود توبه كنيم (١٧٧) و به خداى يگانه ايمان آوريم (١٧٨) تا در سايه اين دو، اصلاح شويم ، كارهاى خوب انجام دهيم و به نجات و رستگارى ابدى برسيم .

٣ - تجديد حيات

همانگونه كه در مباحث گذشته گفته شد، به اعتقاد مسيحيت ، آدميان در اثر گناه نخستين دچار مرگ روحى شده اند. سپس ، اين پرسش مطرح مى شود كه چگونه انسان هاى مرده مى توانند به دعوت خدا پاسخ دهند؟

در پاسخ گفته مى شود:

دعوت نتيجه بخش «فيض موثر را با خود همراه مى آورد و به انسان دعوت شده قدرت مى بخشد تا با ايمان ، به نجات دهنده لبيك بگويد؛ اين فيض ، فيض تجديد حيات است .» (١٧٩)

تجديد حيات ، تغييرى است كه خداوند در نفس و قلب انسان به وجود مى آورد. او قلب انسان را از مرگ به حيات منتقل مى كند؛ به گونه اى كه پس ‍ از آن ، نفس انسان به جاى تمايل به شرارت و بدى ، به قداست متمايل مى گردد و حيات الاهى در او متبلور مى شود. (١٨٠)

انسان ها در تجديد حيات هيچ نقش فعالى ندارند، بلكه روح القدس در قلب انسان حيات نويى را مى دمد (١٨١)و به او حيات ، طبيعت ، شخصيت و خلقت تازه اى مى بخشد و در نتيجه شخص ، عضوى جديد از اعضاى خانواده خدا محسوب مى گردد. (١٨٢)

در اين هنگام ، روح القدس در شخص مومن ، ساكن مى شود و مرحله تقدس را آغاز مى كند؛ تولد تازه ، شروع زندگى تازه و تقدس ، ادامه و پيشرفت زندگى تازه به سوى رشد و كمال است . (١٨٣)

ضرورت تجديد حيات

براى رسيدن به نجات ، اين تغيير بايسته است ؛ زيرا انسان گناهكار قداست را دوست ندارد و به آن رغبت نشان نمى دهد و تا وقتى در آن حال باشد، نمى تواند با قلب صادق ، كفاره مسيح را بپذيرد و از آن بهره مند شود. و نيز توانايى ندارد كه زندگى پاكى را كه انجيل مى خواهد داشته باشد. (١٨٤)

ضرورت تجديد حيات ، تغييرى است كه باعث زندگى جديد مى شود، ولى گناهكار در حالت طبيعى اش همانند شخصى كه به لحاظ جسمى مرده باشد، دچار مرگ روحانى شده و از درك امورى كه به آن سوى طبيعت مربوط مى شود مانند خدا و نجات ، ناتوان است و با آنها شادمان نمى گردد. از اين رو به زندگى روحانى جديدى نيازمند است . (١٨٥)

از سوى ديگر، قدوسيت شرط اساسى مصاحبت با خدا است (١٨٦) و انسانى كه تولد تازه نيافته ، ذاتا فاسد و خطاكار است و نمى تواند با خدا مصاحبت داشته باشد. (١٨٧)

تغيير اخلاقى انسان تنها به وسيله عمل روح القدس ممكن است . روح القدس به قلب انسان خلقت جديدى مى بخشد و حيات و ذات الاهى را در انسان وارد مى كند. كتاب مقدس اين تجربه را تولد تازه مى خواند كه به وسيله آن انسان فرزند خدا مى گردد.

بنابراين ، تا انسان ها به واسطه فيض خدا از تولد دوباره برخوردار نشوند، نمى توانند ملكوت خدا را مشاهده كنند.

عيسى به نيقوديموس گفت : «آمين آمين به تو مى گويم ، اگر كسى از سر نو مولود نشود ملكوت خدا را نمى تواند ديد.» (١٨٨)

# ب) عوامل انسانى :

در فرهنگ مسيحيت ، فرقه پروتستان عوامل انسانى نجات را در عامل «بازگشتن» خلاصه كرده ، آن را به «برتافتن از گناه و رفتن به سوى خدا» (١٨٩) معنا مى كند.

بازگشت داراى دو جنبه مثبت و منفى است كه جنبه مثبت «برگشت به سوى خدا» را ايمان و جنبه منفى آن «برگشت از گناه» را توبه مى نامند. (١٩٠)

در برابر، فرقه هاى كاتوليك و ارتدوكس معتقدند براى نجات ، ايمان به تنهايى كفايت نمى كند و بايد ايمان با عمل قرين گردد. بنابراين ، اين دو فرقه افزون بر ايمان و توبه ، عمل را نيز بر عوامل نجات مى افزايند. (١٩١)

در اينجا يكايك اين عوامل را بررسى مى كنيم :

١ - ايمان (faith)

در كتاب مقدس ، ايمان سرآمد همه فضايل به شمار مى آيد؛ ما تنها به وسيله ايمان نجات مى يابيم :

«... به خداوند عيسى مسيح ايمان آور كه تو و اهل خانه ات نجات خواهيد يافت .» (١٩٢)

و به وسيله ايمان در روح قوى مى گرديم (١٩٣) و به وسيله ايمان تقديس مى شويم :

«... بلكه محض ايمان دلهاى ايشان را طاهر نمود.» (١٩٤) ايمان ما را محفوظ و پايدار مى دارد: «... زيرا به ايمان قائم هستيد» (١٩٥) و سبب شفا يافتن ما (١٩٦) و پيروزى بر مشكلات مى شود. (١٩٧) سرانجام در قاموس كتاب مقدس ، بى ايمانى گناهى بس بزرگ و نابخشودنى به حساب مى آيد. (١٩٨)

# ماهيت ايمان

مكتب ها و انديشمندان مسيحى ، درباره حقيقت ايمان ، برداشت هاى متفاوتى دارند كه ما تنها به بررسى ديدگاه هاى شاخص كاتوليك و پروتستان مى پردازيم :

١ - ديدگاه كاتوليك :

اين ديدگاه را در قالب نظريه توماس آكويناس «١٢٢٥ - ١٢٧٤» بررسى مى كنيم : عناصر اصلى نظريه او در تحليل هاى جديد كاتوليكى انديشمندانى نظير پاسكال و ويليام جيمز ديده مى شود.

۳ ٢. توبه (penitence)

عناصر عمده نظريه آكويناس درباره ايمان : (١٩٩)

الف) ايمان تصديق گزاره هاى وحيانى و قبول قلبى آنها است . آكويناس دو پديده وحى و ايمان را در ارتباط با هم تحليل مى كند و مى گويد:

وحى عبارت است از مجموعه اى گزاره كه به وسيله خداوند به رسول خود القا شده است .

اين گزاره ها در كتاب گرد آمد و مؤ منان كسانى هستند كه به اين گزاره ها باور دارند. ايمان ماهيتى معرفتى دارد و عبارت است از تصديق گزاره هاى وحى شده و قبول قلبى آنها. (٢٠٠)

برابر اين تعريف ، برداشت آكويناس از وحى گزاره اى است ؛ يعنى خداوند در فرايند وحى يك سرى گزاره و قضايايى را به پيامبران نازل مى فرمايد كه اگر اين عمل توسط خدا صورت نمى گرفت ، عقل و توانايى هاى آدميان هرگز به مضامين آن گزاره ها دست نمى يافت . مطابق اين تعريف از وحى ، طبعا ايمان هم متناسب با آن ، شناخت آن مجموعه و تصديق و باور قلبى آنها خواهد بود. (٢٠١)

ب) ايمان نوعى باور و آگاهى است كه بين معرفت «= علمscience» و راى و گمان (opinion) قرار دارد؛ يعنى ايمان نه در حد بالاى معرفت علمى است و نه در حد پايين راءى و گمان ؛ زيرا معرفت در معرفت شناسى عبارت است از «باور صادق موجه» و آن يعنى اعتقادى مطابق با واقع كه شواهد و دلايل كافى بر صدق آن وجود دارد؛ به گونه اى كه هر كسى از آن شواهد و مدارك آگاه شود، صدق قضيه مورد نظر را بدون ترديد مى پذيرد. اما معرفتى كه در ايمان وجود دارد، دو شرط نخست را دارد، يعنى مومن باور صادق دارد، اما صدق باورش داراى شواهد و دلايل كافى نيست . براى مثال ، حضور خداوند آنقدر ملموس ‍ نيست كه بتوان دليلى قاطع براى علم به وجودش اقامه كرد؛ زيرا در برابر آن ، شواهدى مانند شرور وجود دارد كه باعث سستى شواهد صدق گزاره مربوط به خدا و صفات او مانند خير مطلق و قدرت مطلق مى شود. بدين جهت ، آكويناس معتقد است كه «در ساحت معرفتى با وجود اين شواهد ناقص ، نبايد اعتقاد و جزم به اوصاف كمال خداوند داشت و اگر هم اعتقادى حاصل شود، غير معقول است .» (٢٠٢)

بنابراين ، ايمان از آن جهت كه بر شواهد ناكافى و ناقص مبتنى است ، از حيث معرفتى در مرتبه اى پايينتر از علم قرار مى گيرد. اما نبايد آن را تا حد راءى و گمان تنزل داد. راءى به اعتقادى گفته مى شود كه دليل و شاهدى ندارد و احتمال خلاف در آن مى رود، در صورتى كه ايمان هرگز بدون شاهد نيست و هيچگاه احتمال خلاف و ترديد در آن راه ندارد.

منظور از شاهد دو قسم است :

عقلى و تجربى .

اگر ادعا كرديم كه «على در اين جا نشسته است» و از ما دليل و شاهد طلب شد، مى توانيم با اشاره حسى نشان داد، آن را اثبات كنيم . در اين جا به قضيه مذكور معرفت داريم و شاهد تجربى كافى نيز برايش ذكر كرده ايم ، ولى اگر در همین حال ادعا كنيم كه «على در جاى ديگر نيست» در اينجا نمى توان شاهد تجربى اقامه كرد، بلكه بايد شاهد عقلى آورد؛ على در يك آن نمى تواند در دو جا وجود داشته باشد.

على در اينجا است ، پس على در جاى ديگر نيست . در اينجا نيز ما به قضيه مذكور معرفت داريم ، اما شاهدمان عقلانى است و نه تجربى . البته شواهد تجربى بر دو دسته اند: شواهد تجربى بيرونى و شواهد تجربى درونى . از اين رو به اعتقاد آكويناس ، عارف همانند فيلسوف به وجود خداوند معرفت دارد نه ايمان ؛ عارف با استناد به شواهد تجربى درونى و فيلسوف با استناد به شواهد عقلى . (٢٠٣)

ج) متعلق ايمان عالم غيب است ؛ اختلاف ايمان و وحى در ناحيه شواهد سبب اين اعتقاد آكويناس شد كه علم از آنجا كه داراى شواهد كافى است به مشهودات تعلق مى گيرد، اما ايمان به عالم غيب تعلق دارد؛ زيرا شواهد ناكافى دارد. از اين رو، شخص واحد نمى تواند به يك چيز هم عالم باشد و هم مومن ؛ چرا كه آن چيز يا شواهد كافى دارد و يا شواهد كافى ندارد. در صورت نخست متعلق علم و در صورت دوم متعلق ايمان مى باشد.

اما يك قضيه نسبت به دو شخص مى تواند متفاوت باشد، به اين صورت كه نسبت به يك شخص متعلق ايمان و نسبت به شخص ديگرى متعلق علم باشد؛ نظير قضيه «خدا وجود دارد» كه براى فيلسوف ، متعلق علم و براى بسيارى از مردم ، متعلق ايمان است . (٢٠٤)

د) ايمان به واسطه اراده انسانى تحقق مى يابد و اين اراده مسبوق به فيض ‍ الاهى است .

تا اينجا دانستيم كه بنا بر نظريه آكويناس ، ايمان باور صادقى است كه شواهد كافى برايش وجود ندارد. حال اين پرسش مطرح مى شود كه آيا به اعتقاد آكويناس ، ايمان امرى نامعقول و ناموجه است و بايد از آن دست كشيد و يا اين كه داراى توجيه عقلانى است ؟

آكويناس مى گويد: ايمان داراى توجيه عقلانى است و راهى كه براى جبران ضعف شواهد و توجيه ايمان در پيش مى گيرد، دخالت دادن عنصر اراده و خواست آدمى است .

به اعتقاد او، در فرايند ايمان «عنصر اراده و خواست آدمى دخالت مى كند و در اثر آن ، عقل انسان چنان موكد و سخت به وجود خداوند و ديگر اصول دينى اعتقاد پيدا مى كند كه به اطاعت محض او از خداوند منجر مى شود. ايمان ، كار عقل است و همان تصديق به حقيقت الوهى ، اما تصديقى كه ريشه در خواست آدمى دارد. پس خواست و اراده ما است كه به كمك فقدان مدارك كافى آمده ، نقص آنها را جبران مى كند.» (٢٠٥)

با توجه به ديدگاه آكويناس ، دائرة المعارف كاتوليك درباره وحى مى نويسد:

«وحى را مى توان به عنوان انتقال برخى حقايق از جانب خداوند به موجودات عاقل از طريق وسايلى كه وراى جريان معمول طبيعت است ، تعريف نمود.» (٢٠٦)

برابر اين برداشت ، ايمان نيز پذيرش بى چون و چراى آن حقايق وحيانى از جانب انسان است . از اين رو، شوراى واتيكان در سال ١٨٧٠ م ايمان را اينگونه تعريف كرده :

«يك كيفيت ماوراءالطبيعى كه به واسطه آن ، در حالى كه لطف خداوند شامل حال ما گرديده و به مدد ما شتافته است ، باور كنيم كه چيزهايى كه خداوند وحى كرده ، همه واقعى هستند.» (٢٠٧)

نقشى كه اين ديدگاه به اراده در ايمان داده است ، زمينه اى براى شمارى از نظريه هاى جديد در باب ايمان شد كه به نظريه هاى اراده گرانه در باب ايمان مشهور شده اند؛ مانند نظريه هاى بلز پاسكال ، ويليام جيمز، تنت ، و... . (٢٠٨)

٢ - ديدگاه پروتستان :

مارتين لوتر، بنيان گذار اصلاح كليسا، ايمان را همان اعتماد (trust) به خدا مى داند. ايمان ، يعنى «اعتماد همه جانبه به فيض الاهى و عشق و محبت آشكار به عيسى مسيح .» (٢٠٩)

به اعتقاد وى ، باور دو كاربرد دارد:

«يكى به معناى باور يك گزاره (belief that) و ديگرى به معناى باور به كسى (belief in) و روح ايمان برخلاف آكويناس ، باور به كسى است نه باور به يك گزاره ، اختلاف لوتر با شوراى واتيكان نيز در همين نكته است كه آنها باورهاى گزاره اى را مقدم مى دانند، اگرچه تصريح مى كنند كه اين باورهاى گزاره اى بايد بر اساس باور به كسى «خدا» فراهم آيند.

لوتر گوهر ايمان را باور به خدا مى گيرد و باور به گزاره هاى وحيانى را در مرتبه بعد قرار داده ، آنها را براى گوهر ايمان لازم نمى شمارد. (٢١٠)

ريچارد سويين برن ، تفسيرى از كلام لوتر ارائه مى دهد كه مطابق آن ، نظريه لوتر بر همان نظريه آكويناس استوار مى گردد. به اين معنا كه سويين برن اعتماد را به معناى علم به خيرخواهى خداوند معنا كرده ؛ علمى كه شواهدى بر خلاف آن در طبيعت يافت مى شود. با اين همه ، بر اساس ‍ خواست و اراده خود به خدا ايمان آورده ، به او اعتماد مى كنيم . (٢١١)

جان هيك در تفسير كلام لوتر مى نويسد:

مارتى لوتر نقطه شروع ايمان را پاسخ به پرسش از وجود خدا نمى داند و مفهوم اعتماد لوتر به معنايى كه سويين برن گفته نيست .

از نگاه لوتر، وجود خدا آنقدر روشن است كه نيازى به استدلال و برهان بر وجودش نيست . ايمان از نگاه او دانستن وجود خدا نيست ، بلكه دل سپردن و اعتماد به خداى آشكار است . مطابق اين تفسير از كلام لوتر، نظريه او از مجموعه نظريه هاى گزاره اى در باب ايمان خارج مى شود و در مقابل آنها قرار مى گيرد. (٢١٢)

# نظريه جان هيك درباره ايمان

جان هيك ، متكلم پروتستانى معاصر، نظريه اى درباره ايمان ارائه داده كه طرفداران زيادى در ميان اين فرقه دارد.

مدافعان اين نظريه ، پيشينه آن را به انديشه مصلحان كليسا، يعنى لوتر و كالون و ديگران ، و حتى جلوتر، به كليساى نخستين بر مى گردانند.

مطابق اين نظريه ، وحى به حوادثى گفته مى شود كه در اثر دخالت خداوند در تاريخ به وجود مى آيد «مضمون وحى مجموعه اى از حقايق درباره خداوند نيست ، بلكه خدا از راه تاثير گذاشتن در تاريخ به قلمرو تجربه بشرى وارد مى گردد.» (٢١٣)

از اين رو، وحى از مقوله حادثه است نه گفتار.

بنابراين تفسير از وحى ، ايمان از سنخ تصديق چند گزاره وحيانى نخواهد بود، بلكه «شناخت اختيارى فعل خداوند در تاريخ بشر است و شامل ديدن ، ادراك كردن يا تعبير حوادث به طريقى خاص ‍ است .» (٢١٤)

بنابراين ، ايمان از سنخ ديدن و تجربه كردن است . ايمان شناخت و تجربه آن حوادث وحياتى است و خداوند با آن حوادث وحيانى در قلمر تجربه بشر قرار مى گيرد.

مراد او از «شناخت اختيارى فعل خداوند،» آن است كه ظهور خدا در جهان نه چنان آشكار است كه همه به راحتى آن را ببينند و متقاعد شوند، و نه چنان مستور و پنهان از ديدگان است كه رهروان راستين كوى او از شناختش باز مانند؛ زيرا در هر يك از اين دو حالت ، جايى براى اختيار و اراده انسان باقى نمى ماند.

در صورت نخست ، بدون اراده ايمان مى آورد و در صورت دوم ، ايمان نمى آورد و اگر هم ايمان برايش حاصل شود، ايمانى كوركورانه خواهد بود. «از اين رو، فرايند آگاهى يافتن نسبت به خداوند، اگر نخواهيم كه استقلال شكننده شخصيت انسانى در هم شكسته شود، بايد متضمن پاسخ آزادانه خود فرد از روى بينش و رضايت باشد.» (٢١٥)

اما منظور جان هيك ، از حوادث وحيانى و تعبير آنها، اين است كه ما روزانه حوادث بى شمارى را مى بينيم و از كنارشان به آسانى عبور مى كنيم ، اما گاهى اوقات ، تجربه اى در اين حوادث رخ مى دهد كه انسان در آنها دست خدا را مشاهده مى كند؛ به گونه اى كه آن حادثه پس از آن تجربه در حادثه اى رخ دهد، انسان حضور خدا و صفات او را ادراك مى كند. هرگاه اين نوع تجربه در حادثه اى رخ دهد، انسان حضور خدا و صفات او را ادراك مى كند. وى براى تبيين اين مساله از اصطلاح (experiencing as) «چنين تجربه مى كنم» استفاده مى كنم . وى اين واژه را از اصطلاحseeing as) «چنين مى بينم» كه لوديك ويتگنشتاين آن را به هنگام بحث از مساله معرفت شناسى تصاوير دو پهلو و معنادار (puzzle pictures) به كار مى برد، عاريت گرفته است . براى مثال ، صفحه اى را در نظر بگيريد به ظاهر، پوشيده از نقطه هاى در هم و برهم است كه وقتى در آن خيره مى شويم ، ناگهان به صورت تصاوير انسان هايى در مى آيند كه در ميان درختان ايستاده اند، اكنون آن صفحه به صورت تصويرى كه داراى اين نوع خاص از معنا است به چشم مى آيد و نه به صورت هاى ديگر.

حال هر وقت به آن صفحه نگاه شود، ديگر معناى خاصى براى شما خواهد داشت و اهميتى مى يابد كه قبلا نداشت ؛ يعنى آن نقطه هاى و خطها مفهومى تازه براى شما دارند.

جان هيك مى گويد:

همانگونه كه در آن تصوير، اين اتفاق روى مى دهد، در تجارب ايمانى نيز كه فرايند پيچيده ترى از ديدن محض است و شامل ادراك و تعبير آن نيز مى شود، مى تواند مانند (seeing as) به صورت (experiencing as) در آيد؛ يعنى به صورتى درآيد كه انسان هر وقت آن حادثه را ببيند، آن تجربه تداعى شود؛ يعنى حضور و قدرت خدا را در آن حادث ببيند و تجربه كند. (٢١٦)

اما مراد جان هيك از تعبير (interpretation) آن واكنشى است كه انسان در موقعيت هاى مختلف از خود نشان مى دهد؛ چه به صورت بيان و گفتار باشد و چه به صورت هاى ديگر.

بنابراين ، از نظر او ايمان عبارت است از «ديدن حادثه هايى كه افعال الاهى هستند و با اين حساب ، واكنشى خاص از ما مى طلبد كه همان عبوديت است .» (٢١٧)

از اين رو، جان هيك ايمان را امرى تجربى دانسته ، اساس آن را ديدن تعلق و وابستگى به خدا مى داند. و در توجيه كنار گذاشتن استدلال و رو آوردن به تجربه گرايى مى گويد:

همانطور كه پايه هاى اوليه هر علمى بر اساس مشاهدات تجربى است ، مبادى اوليه كلام هم بر اساس مشاهدات پيامبران شكل گرفته است ؛ مشاهدات پيامبران كه بارزترين تجربه هاى حوادث وحيانى است ، مبناى سنت دينى خاصى قرار مى گيرد و ملاك صحت و سقم تجربه هاى ديگران است . (٢١٨)

# ابعاد ايمان

با توجه به تحليل هاى پيش گفته و نيز تحليل ها و نظريه هاى متفاوت ديگرى كه در اين زمينه وجود دارد، مى توان گفت گوهر ايمان داراى سه بعد است :

الف) بعد معرفتى :

ايمان بدون داشتن آگاهى تحقق نمى يابد. شناخت متعلقات ايمان ، شرط ايمان است . به تعبير پولس ، «مى دانيم خدايى هست و به همين به وجود او ايمان مى آوريم .» (٢١٩)

همچنين در مزمور آمده است :

«آنانى كه نام تو را مى شناسند بر تو توكل خواهند داشت ؛ زيرا اى خداوند، تو طالبان خود را هرگز ترك نكرده اى .» (٢٢٠)

بنابراين ، ايمان بدون داشتن آگاهى ، قدم نهادن در تاريكى و بى اساس ‍خواهد بود. (٢٢١) از اين رو، انسان ها نخست بايد حقيقت نجات و عيسى مسيح را بشناسند و آنگاه در پرتو اين آگاهى ، قلب شان ايمان بياورد.

بر اين اساس ، ايمان دينى آنچنان نيست كه برتراندراسل بيان كرده است ؛ يعنى «اعتقاد چيزى كه مى دانيد آنگونه نيست ،» (٢٢٢) بلكه بر تاملات عقلانى «اعتقاد به صدق يك گزاره يا قضيه» متكى است .

اعتقاد درباره اين كه خداوند شبيه چيست چگونه مى تواند و شخص ‍ چگونه مى تواند با او ارتباط يابد، ايمان به خداوند ومؤ منان زيستن ، چيزى بيش از تصديق عقلى اعتقاد به وجود خداوند و اعتقاد به كمال مطلق قدرت ، علم و عدل او است ، اما ايمان به خداوند حداقل مستلزم اين گونه اعتقادات است .... به هر حال ، ايمان دينى مبتنى بر اعتقاداتى است كه شخص راجع به متعلق ايمانش دارد. (٢٢٣)

البته روشن است كه مراد از معرفت ، «باور صادق موجه» نيست كه هيچ شاهد مخالفى نداشته باشد.

# ب) بعد ارادى :

ايمان افزون بر وجه معرفتى ، متضمن وجه ارادى نيز هست كه در قالب تعهد به موضوع ايمان و اطاعت از فرامين ، جلوه گر مى شود. (٢٢٤) اين بعد از ايمان به معناى «تسليم كامل اراده به خداوند مسيح» است . «واژه يونانى و عبرى ايمان ، هر دو به معنى انقياد تام و تسليم كامل اراده آمده است .» (٢٢٥)

بنابراين ، ايمان از اين حيث شامل سپردن دل به خدا و پذيرفتن مسيح به عنوان نجات دهنده است .

«اى پسرم ، دل خود را به من بده و چشمان تو به راه هاى من شاد باشد.» (٢٢٦)

و «بياييد نزد من اى تمام زحمتكشان و گرانباران و من شما را آرامى خواهم بخشيد. يوغ مرا بر خود گيريد و از من تعليم يابيد.» (٢٢٧)

در تشويق هاى كتاب مقدس به ايمان به مسيح ، عمل تسليم شدن مستتر است .

«ايمان آوردن به خداوند بودن مسيح ، به اين معناست كه او را به عنوان خداوند بشناسيم و نمى توانيم او را خداوند بشناسيم مگر اين كه خودمان كنار برويم .» (٢٢٨)

ج

# ج) بعد عاطفى :

اين بعد از ايمان از جنس اعتماد (trust)، عشق و اميد است . «پس ‍ ايمان ، اعتماد بر چيزهايى اميد داشته شده است و برهان چيزهاى ناديده .» (٢٢٩ )

در ايمان نجات بخش ، افزون بر شناخت و پذيرش حقيقت انجيل ، بايد اعتماد به عيسى مسيح را افزود. (٢٣٠) بنابراين ، هرگاه سخن از ايمان به ميان مى آيد، مقصود اعتمادى است كه لازمه ايمان است . «در نحوه استعمال عهد جديد نيز معناى ريشه اين واژه ، اعتماد است . اين واقعيت كه ايمان ، اساسا همان اتكا و اطمينان به خداست ، در سوره مهم قهرمانان ايمان [نامه به ] عبرانيان ، باب ١١، مورد توجه قرار مى گيرد.ساره در آيه ١١ به وعده هاى خدا اطمينان داشت ؛ ابراهيم در آيات ١٧ - ١٩ به وعده هاى خداوند و همه به قدرت معجزه آساى او اتكا داشت ؛ و نوح در آيه ٧ به هشدارهاى خداوند وثوق داشت كه به ساختن كشتى مبادرت ورزيد؛ همين پيام اعتماد بر قدرت و وعده هاى خدا، آشكارا در اشاره پولس به ايمان ابراهيم [در نامه به روميان ، باب ٤، آيات ١٦ - ١٨] آمده است .» (٢٣١)

اعتماد به خداوند آثار فراوانى دارد؛ از جمله اين كه به نحو اجتناب ناپذيرى در حالات و رفتار متفاوت آدمى بروز مى كند؛ به گونه اى كه نبود آن حالات و اعمال ، از ضعف و نقصان آن اعتماد حكايت مى كند. (٢٣٢)

با توجه به همين جنبه از ايمان ، مى توان آن را با اطاعت ، اميد، وفادارى ، يقين و امثال آن سنجيد. اگر شخصى به فردى اعتماد كند، در اين صورت ، به طبع گفته هاى او را مى پذيرد؛ خواسته هاى او را انجام مى دهد؛ به صورت هاى مختلف با او راز و نياز مى كند؛ اميدوارانه چشم به وعده هايش

مى دوزد؛ اتحاد با او را تجربه مى كند و مانند آن . (٢٣٣) اين ها تجلى واقعى آن اعتماد خواهد بود.

در اين جا، گفتگو درباره حقيقت و ابعاد ايمان را در قالب يك مثال به پايان مى رسانم :

شخصى را تصور كنيد كه بر روى صخره اى در ميان درياى متلاطم و خروشان به دام افتاده ، به گونه اى كه هر لحظه خطر غرق شدن او را تهديد مى كند. در اين هنگام از دور كشتى اى را مى بيند كه به سمتش پيش مى آيد. شخص به آن كشتى مى نگرد و باور مى كند كه آن كشتى وسيله نجات اوست «وجه معرفتى ايمان.» وقتى اضطرابش شديدتر مى شود، براى بار دوم به كشتى مى نگرد و يقين مى كند كه آن كشتى به موقع آمده و او به آن محتاج است و به همين خاطر، به درگاه خدا شكر مى كند «وجه ارادى ايمان».

روشن است كه براى نجات آن شخص ، اين دو مرحله از ايمان كفايت نمى كنند؛ او بايد به آن كشتى اعتماد كند و به قصد نجات سوارش شود. از اين رو، اگر به دنبال كشتى نرود، و به آن اعتماد نكند و سوارش نشود، آن كشتى هيچ سودى به حال او نخواهد داشت و هرگز به ساحل سعادت و نجات نخواهد رسيد «وجه عاطفى ايمان». با توجه به اين مثال ، اعتقاد به مسيح ، پذيرفتن و اعتماد بر او تنها راه نجات است . (٢٣٤)

# متعلقات ايمان

در فرهنگى مسيحى ، نه فقط خدا؛ بلكه عيسى نيز متعلق شايسته ايمان تلقى مى گردد.

«ما به عيسى مسيح ايمان آورده ايم تا از راه ايمان به مسيح ، مورد قبول خدا واقع شويم .»

بولتمان درباره تعلق ايمان به خدا و مسيح مى نويسد:

«خدا و مسيح در نزد مومن ، دو متعلق متفاوت ايمان نيستند كه يا هم رتبه باشند و يا يكى از ديگرى تبعيت كند. برعكس ، خدا خود، ما را به مسيح پيوند مى دهد.» (٢٣٥)

ايمان به مسيح به عنوان خدا، شامل ايمان به معجزه رستاخيز او نيز مى شود. پولس رسول ، شرط رسيدن به رستگارى را اين گونه بيان مى كند:

«سخن اين است كه ما اعلام مى كنيم . اگر با زبان اقرار داريد كه عيسى خداست ، و اگر در قلبتان ايمان داريد كه خدا او را پس از مرگ زنده كرده ، در اين صورت رستگار خواهيد شد؛ زيرا ايمانى كه منجر به حقانيت مى شود، در قلب جاى دارد و اقرارى كه به رستگارى مى انجامد، بر زبان جارى است .» (٢٣٦)

در اين گفته ، پولس افزون بر مشخص نمودن ماهيت ايمان ، كه وى آن را پذيرش قلبى و اقرار زبانى مى داند، متعلق ايمان را اعتقاد به عيسى و رستاخيز او مى داند.

بولتمان در اين باره مى نويسد:

«روشن است كه تصديق عيسى به عنوان خدا به همراه تصديق معجزه رستاخيز او، يعنى پذيرش صدق اين معجزه ، ويژگى اصلى ايمان مسيحى است . اين دو آموزه ، وحدتى درونى را به وجود مى آورند. رستاخيز تنها يك رويداد فوق العاده استثنايى نيست ، بلكه واقعيتى مربوط به رستگارى بشر است كه به واسطه آن ، عيسى پروردگار گرديد. بى ترديد، لحاظ وحدتى درونى ، يا يكى از آموزه ها را مى توان به تنهايى بيان كرد، يا واقعه رستگارى را مى توان به گونه اى متفاوت يا واضح تر بيان كرد. اين كليت همواره در نظر است .» (٢٣٧)

# آثار ايمان

ايمان آثار و نتايج بى شمارى دارد كه به چند نمونه آن اشاره مى شود:

الف) اطمينان ؛ وقتى انسان به وعده هاى كلام خدا ايمان آورد، در او اطمينان به وجود مى آيد كه بر اثر آن ، صلح و سلامتى ، (٢٣٨) آرامش (٢٣٩ ) و شادى (٢٤٠) پديد مى آيد. (٢٤١)

ب) فهم حقايق دينى ؛ يكى از نتايج ايمان اين است كه انسان حقايق دينى را به گونه اى مى فهمد كه مى تواند فضل و جمال الاهى را مشاهده كند و به معناى آن آگاه شود. (٢٤٢)

بر اثر اين فهم ، مومن به درجه يقين نايل مى آيد. يقين از گوهر ايمان نيست ، ولى از پيامدهاى نيكوى آن به شمار مى آيد. (٢٤٣)

ج) محبت ؛ محبت به خدا و مسيح و روح القدس از نتايج ضرورى ايمان است . وقتى فرد فهميد كه خداوند از روى لطف و محبت ، يگانه فرزند خود عيسى مسيح را به فريادش رسانده تا با فدا كردن جانش او را نجات دهد، قلب خود را از محبت او پر مى سازد و زندگى اش را براى او خاضع مى گرداند.

از اين رو، گفته شده است كه ايمان با محبت عمل مى كند و قلب را پاك مى سازد و تعليم رسولان اين بود كه ايمان بدون محبت ناشدنى است ؛ زيرا بدون ايمان در زير حكم و داورى شريعت قرار داريم و تا وقتى كه اينگونه باشيم ، دشمن خداييم و ثمره دشمن خدا بودن مرگ است ... . (٢٤٤)

د) كارهاى نيكو: بى ترديد، ايمان كارهاى نيكو مى آفريند. سيرت نيكو، كردار شايسته و اطاعت خدا از نشانه هاى ايمان حقيقى است و بدون اين نشانه ها، ايمان كم سو و مرده مى نمايد. (٢٤٥)

عيسى فرمود: «بگذاريد نور شما بر مردم بتابد تا اعمال نيكوى شما را ديده ، پدر شما را كه در آسمان است تمجيد نمايند.» (٢٤٦)

٢ - توبه (penitence)

توبه يكى ديگر از عوامل ضرورى نجات است . ما در اين جا به ذكر اهميت ، معنا، اركان ، و ثمرات آن مى پردازيم .

اهميت توبه

موضوع اصلى موعظه يحى تعميددهنده (٢٤٧) و عيسى مسيح و رسولان ، توبه كرد. (٢٤٨) در عهد جديد بر ضرورت و وجوب آن بر همه مردم تاكيد شده است . (٢٤٩) توبه از موضوعاتى است كه آسمان كاملان به آن علاقه مند است . (٢٥٠) توبه ، جزو مهمترين موضوعات به شمار مى آيد؛ زيرا عطاى خدا و شرط لازم براى نجات است . (٢٥١)

# معناى توبه

واژه توبه بر تحول باطنى و بازگشت به سوى خدا دلالت مى كند؛ تحولى كه براى ورود به ملكوت به آن نيازمنديم . (٢٥٢)

پيشينه تحول باطنى را مى توان دگرگونى و تغيير در فكر دانست ، يعنى انسان با آگاهى از بخشنده و عادل بودن خدا و منجى بودن مسيح ، و اين كه گناه چقدر زشت و ناپسند است ، در درون خود نسبت به گناهانى كه مرتكب شده ، احساس غم و نگرانى مى كند و اين به معناى تغيير احساسات است .

«غمگين بودن براى گناه و اشتياق براى بخشيده شدن جزيى از توبه است .» (٢٥٣)

در اين دعاى حضرت داوود احساس شديدى وجود دارد: «اى خدا! به حسب رحمت خود بر من رحم فرما؛ به حسب كثرت راءفت خويش گناهانم را محو ساز.» (٢٥٤)

پولس مى گويد: «الحال شادمانم ، نه از آن كه غم خورديد، بلكه از اين كه غم شما به توبه انجاميد؛ زيرا كه غم شما براى خدا بود تا به هيچ وجه زيانى از ما به شما نرسد؛ زيرا غمى كه براى خداست منشاء توبه مى باشد به جهت نجات كه از آن پشيمانى نيست .» (٢٥٥)

۴ ٣. اعمال شايسته

از اين رو، توبه «غم الاهى براى گناه است . ندامت يك شخص واقعا پشيمان ، از دل شكستگى عميق برخوردار است ؛ دل شكستگى نه از اين كه مجازات مى شود، بلكه به خاطر گناهى كه نسبت به يك خداى مقدس ‍ انجام داده است .

پولس ، اين «غمى كه براى خداست» را از غم دنيوى جدا مى كند.» (٢٥٦)

پس از شناخت و تغيير احساسات ، مرحله سوم آغاز مى شود و آن ، تغيير در ميل و اراده و هدف است كه انصراف باطنى از گناه را در پى خواهد داشت ؛ به گونه اى كه انسان به بخشش و پاك شدن علاقه مند مى شود. (٢٥٧)

بنابراين ، در تعريف توبه اى كه براى زندگى جاودانى لازم است مى توان گفت :

توبه آن است كه انسان «قلبا گناه را بغض نمايد و از ارتكاب آن كاملا محزون و پشيمان باشد و كوشش كند كه بر خداوند توكل كند و از روح القدس كمك يافته ، از گناه دورى جويد و ميطع اراده و اوامر مقدس ‍ خداوند يكتا گردد... اين همان توبه اى است كه آمرزش گناهان را به لياقت عيسى مسيح حاصل مى نمايد.» (٢٥٨)

به عبارت كوتاه تر، توبه ، تغيير درونى و قلبى است و به معناى تاءسف بر گناه و ندامت بر ارتكاب آن مى باشد و متضمن تصميم بر ترك و جدا شدن از گناه است . (٢٥٩)

نكته اى كه بايد به آن اشاره كرد اين است كه بنابر اعتقاد مسيحيت ، توبه ، عطيه خدا و تنها راه ورود به ملكوت است (٢٦٠) و نتيجه قوت و توانايى انسان نيست ، بلكه به وسيله كلام انجيل و روح القدس ايجاد مى شود: «خدا... توبه حيات بخش را عطا كرده است .» (٢٦١)

از مطالب پيش گفته روشن مى شود كه توبه حقيقى داراى اركان ذيل مى باشد:

الف) شناخت گناه و پذيرفتن اين امر كه ما گناهكاريم ؛

ب) تاسف و اندوه بر گناه ؛ زيرا گناه تعدى به حقوق خداوند است ؛

ج) ترك عملى گناه به قصد اصلاح ، طلب مغفرت و تطهير. (٢٦٢)

ثمرات توبه

همانگونه كه پيشتر اشاره شد، در جهان مسيحيت ، ايمان و توبه ارتباط تنگاتنگى با هم دارند؛ به گونه اى كه تحقق يكى از آن دو منوط به تحقق ديگرى است و بدون وجود آن ، محقق نمى شود؛ يعنى توبه واقعى بدون ايمان و ايمان واقعى بدون توبه پديد نمى آيد. (٢٦٣)

از اين رو، مى توان ثمرات ايمان را به پاى توبه نوشت . اما مهمترين اثر توبه ، غفران الاهى است . خداوند انسان گناهكار را دوست دارد و از بخشيده شدن گناهانش شادمان مى شود. او مؤ منان را مى آمرزد و به اين سبب ، آنان وارد زندگى جديدى شده ، فرزندان خدا محسوب مى گردند. (٢٦٤ )

٣ - اعمال شايسته

امروزه درباره اين مساله كه آيا ايمان در نجات و عادل شمردگى كافلى است و يا عمل صالح هم در عدالت موثر است ، در ميان طرفداران كليساى كاتوليك روم و اصلاح طلبان پروتستان ، اختلاف نظر وجود دارد.

پروتستان به پيروى از پولس رسول و نامه هاى او، آموزه (justification by faith) «عادل شمردگى يا برائت از گناه تنها به وسيله ايمان» را مطرح مى كند. از اين رو براى به دست آوردن نجات نيازى به عمل نمى بينند و معتقدند همين كه شخص ايمان آورد اهل نجات مى گردد؛ اما كاتوليك ها و ارتدوكس ها معتقدند ايمان بدون عمل هيچ نقشى در نجات ندارد و به رساله يعقوب و ديگر آيات كتاب مقدس استشهاد مى كنند. ما در اين جا به بررسى بيشتر اين دو نظريه مى پردازيم .

عقايد پروتستان درباره اعمال شايسته

درست است كه اين فرقه تنها ايمان را سبب فلاح و رستگارى مى داند، اما نبايد پنداشت كه اعمال نيك در نزد آنان ارزش و اعتبارى ندارد؛ چرا كه به اعتقاد آنها «ايمان لزوما كارهاى نيكو به وجود مى آورد. ما بدون آن كه كارى انجام دهيم نجات مى يابيم ، (٢٦٥) ولى نجات مى يابيم تا كارهاى نيكو انجام دهيم .» (٢٦٦)

بنابراين ،مؤ منان واقعى كسانى اند كه به اعمال شايسته روى مى آورند و بر اين باورند كه اعمال به تنهايى موجب نجات نمى گردد، اما شخص ‍ نجات يافته را به ارتقا مى رساند.

چنان كه پولس اعلام مى دارد:

هر چند از طريق فيض نجات مى يابيم ، ولى نتيجه نجات ما بايد اعمال نيك باشد. (٢٦٧) به عبارت ديگر، خداوند به ايمان داران فرصت داده است اكنون كه نجات يافته اند، در آسمان گنج هايى بيندوزند (٢٦٨) تا اين كه دخول در ملكوت جاودانى خداوند و نجات دهنده ما عيسى مسيح عليه‌السلامبه دولتمندى به آنها داده شود. (٢٦٩)

و يا به تعبير اين آيه ، «خودمان مانند شخصى كه از ميان آتش خلاص ‍ شود، نجات خواهيم يافت ، ولى اگر كارهاى ما از طلا و نقره باشد، پاداش ‍ دريافت خواهيم نمود.» (٢٧٠)

علت اين اعتقاد را مى توان در سر صليب جستجو كرد؛ چرا كه حضرت مسيح بالاى صليب گناهان بشر را بر خود پذيرفت و در لحظه پايانى ، سر خود را پايين انداخت و وقتى جان مى داد، فرمود: «تمام شد؛» نجات و رستگارى انسان تمام شد و اين نجات نيازى به انجام شريعت و روزه و رياضت و... ندارد؛ زيرا به طور كامل انجام شده است و ما تنها بايد آن را بپذيريم و به آن ايمان بياوريم . (٢٧١)

مارتين لوتر كه از پيش گامان و رهبران نهضت پروتستان و احياكننده افكار و عقايد پولس به شمار مى آيد، در اين باره مى گويد:

«اعمال صالح ، انسان صالح نمى سازد اما انسان صالح ، اعمال صالح انجام مى دهد. اعمال بد، انسان بد نمى سازد اما انسان بد، اعمال بد انجام مى دهد.

بنابراين ، هميشه ضرورى است كه ذات يا شخص ، قبل از انجام هر عمل صالحى خودش صالح باشد، و اين كه اعمال صالح بايد از انسان صالح صادر شود؛ چنان كه عيسى مى گويد:

«نمى تواند درخت خوب ميوه بد آورد و نه درخت بد ميوه نيكو آورد» (٢٧٢)

در نتيجه ، اعمال ، هيچ كس را عادل نمى گرداند، بلكه انسان پيش از اين كه بتواند عمل صالحى انجام دهد، بايد عادل باشد.

پرواضح است كه تنها ايمان مى تواند به رحمت محض خدا از طريق مسيح و به وسيله كلمه او، به نحو شايسته و كافى شخص را عادل گرداند و نجات دهد. يك انسان مسيحى براى نجات خود نه به عمل نياز دارد و نه به شريعت ؛ زيرا به وسيله ايمان از همه شريعت آزاد است و با آزادى كامل و بدون هيچ چشم داشتى ، همه كارها را انجام مى دهد و به دنبال چيزى از سود و نجات نيست ؛ چرا كه با فيض الاهى و از طريق ايمان پيشتر نجات يافته و از همه چيز بى نياز شده است ، بلكه تنها به دنبال جلب رضايت خدا است . (٢٧٣)

وى در پاسخ به اين پرسش كه در عهد جديد بر اعمال تكيه شده است ، مى گويد:

نخستين فرمان كه مى گويد «تو تنها بايد يك خدا را پرستش كنى ،» تنها با ايمان برآورده مى شود. اگر از كف پا تا فرق سر تو اعمال صالح باشد، تو خدا را نپرستيده اى و فرمان اول را اجرا نكرده اى ؛ زيرا پرستش خدا بدون اسناد جلال حق و همه خوبى ها به او، آنگونه كه شايسته اوست ، ممكن نيست ، و اين تنها با ايمان قلبى انجام مى شود نه با اعمال ؛ با اعتقادات است كه ما خدا را تمجيد و به حقانيت او اعتراف مى كنيم ، نه با عمل .

بر اين اساس است كه ايمان ، تنها نيكوكارى انسان مسيحى و برآورنده همه فرمان ها است ؛ چون براى كسى كه نخستين فرمان را اجرا كند، برآوردن بقيه آسان است . (٢٧٤)

# عقايد كاتوليك درباره اعمال شايسته

كاتوليك ها برخلاف پروتستان ، بر اين اعتقاد پاى مى فشارند كه ايمان و اعتراف به عيسى مسيح ، بدون اعمال تحقق نمى يابد و تنها در قالب عمل نيك است كه ايمان متجلى مى شود.

از اين رو، ايمان زبانى و يا ايمانى كه تنها در دل مانده باشد و هيچ گونه بازتابى در بيرون نداشته باشد، را ايمان نجات بخش نمى دانند.

«ولى وى را چگونه اعتراف كنيم ؟ به وسيله عمل به فرمايشات و نشكستن احكام وى ؛ به وسيله تكريم و احترام وى نه تنها با لب هايمان ، بلكه با قلب و تمامى فكرمان نيز؛ زيرا كه در اشعيا چنين مى فرمايد:

«اين مردم مرا با لب هايشان تكريم مى نمايند ولى دلشان از من دور است .»... پس اى برادران ، وى را به توسط اعمالتان اعتراف نماييم .... «گرچه در آغوشم نيز جمع شويد، اگر احكام مرا نگاه نداريد، شما را از خود دور خواهم كرد و به شما خواهم گفت : «اى گناهكاران از من دور شويد؛ نمى دانم از كجا هستيد.» (٢٧٥)

بنابراين ، كاتوليك ها معتقدند كه سعادت ابدى با دو شرط تحقق مى يابد:

يكى فيض خدا كه در ايمان متبلور است و ديگرى اعمال نيك .

مقصود اين ها از اعمال نيك ، اعمالى است كه كاملا با احكام خداوند و قوانين كليسا مطابق بوده باشد. احكام خداوند عبارتند از: اركان ده گانه عهد عتيق به استثناى احترام روز شنبه و اخلاق كامل مسيحيت .

مراد از قوانين كليسا آن سلسله از قوانينى است كه توسط كليسا به عهده افراد گذاشته مى شود؛ مانند حضور در جشن هاى كليسا در طول سال مسيحى ، شركت در مراسم عشاى ربانى ، حضور براى اعتراف و شركت در مراسم يادبود آخرين شام عيسى عليه‌السلامدست كم سالى يكبار و خوددارى از خوردن گوشت در روز جمعه و ساير روزهاى پرهيز و... . (٢٧٦)

در كتاب مقدس ، با مقايسه اجمالى ميان نامه هاى پولس و يعقوب ، به اين نتيجه مى رسيم كه اين دو قسمت از كتاب ، ناظر به هم نگاشته شده است .

تاكيد اصلى پولس بر اين بود كه نجات تنها از طريق ايمان به دست مى آيد، ولى تاكيد يعقوب بر اين امر قرار دارد كه ايمان بدون عمل هيچ نقشى در نجات ندارد:

«اى برادران من ، چه سود دارد اگر كسى گويد ايمان دارم وقتى كه عمل ندارد. آيا ايمان مى تواند او را نجات بخشد؟ پس اگر برادرى يا خواهرى برهنه و محتاج خوراك روزانه باشد و كسى از شما بديشان گويد به سلامتى برويد و گرم و سير شويد، ولى مايحتاج بدن را بديشان ندهد چه نفع دارد؟ همچنين ايمان نيز اگر اعمال ندارد در خود مرده است ... ايمان بدون اعمال باطل است .

آيا پدر ما ابراهيم عليه‌السلامبه اعمال عادل شمرده نشد وقتى كه پسر خود اسماعيل عليه‌السلام(٢٧٧) را به قربانگاه گذرانيد... پس مى بينيد كه انسان از اعمال ، عادل شمرده مى شود نه از ايمان تنها.» (٢٧٨)

# موانع نجات

همانگونه كه ملاحظه شد، در اين فصل به عوامل نجات پرداختيم . در مقابل اين عوامل ، موانع نجات را مى توان در عامل كفر و گناه خلاصه كرد.

مقصود از كفر، ايمان نياوردن به عيسى مسيح و دل نسپردن به او است . كسانى كه به آن حضرت ايمان نمى آورند در اسارت گناه ذاتى به سر مى برند و اگر احيانا در زندگى روزمره خود به كارهاى خوبى دست مى زنند، آن كارها نمى توانند آنها را از عذاب الاهى برهاند؛ زيرا كارهايشان با گناه آميخته است و از خلوص برخوردار نيست .

درباره عوامل گناه نيز بايد گفت كه مراد از آن ، اعم از گناهان ذاتى و اكتسابى است . بنابراين ،مؤ منانى كه مرتكب كارهاى ناپسند شده اند، بايد پيش از مردن ، توبه كنند و از گناهان خود به درگاه خداوند طلب مغفرت نمايند. اگر چه مؤ منان هرگز به خاطر گناه محاكمه نخواهند شد و داورى آنان تنها بدان خاطر است كه اگر كارهاى نيكو انجام داده اند پاداش دريافت كنند.

# فصل سوم : آثار و نتايج نجات

در اين فصل ، آثار نجات را در دنيا و در لحظه مرگ و پس از مرگ ، به اختصار بررسى مى كنيم .

# آثار دنيوى نجات

ايمان مسيحى سبب فراهم آمدن آثارى در دنيا مى شود؛ از جمله : عادل شمردگى ، فرزندخواندگى و تقديس .

كسانى كه اين آثار را به دست آورند از فوايدى مانند يقين به محبت خدا، سلامت نفس ، شادى ، فراوانى نعمت ، پايدارى و... برخوردار مى شوند. (٢٧٩)

هنگامى كه انسان به دعوت فعال خدا پاسخ گفت و ايمان آورد، اتحادى روحانى و حياتى با عيسى مسيح به دست مى آورد كه به سبب آن ، مسيح به عنوان نسل آدم ، وظايفى را كه آدم نتوانست انجام دهد، به عهده مى گيرد و به نفع بشريت به اجرا در مى آورد. نتيجه اين اتحاد، قرار گرفتن گناه ما بر او و منظور شدن عدالت او به حساب ما مى باشد (٢٨٠) و همانگونه كه عيسى فرزند خدا و مقدس است ،مؤ منان نيز به تبع او فرزند خدا و مقدس ‍ مى گردند. (٢٨١)

١ - عادل شمردگى (justification)

عادل شمردگى يكى از مباحث بسيار مهم به شمار مى آيد كاتوليك ها در تعريف آن مى نويسند:

«فيض روح القدس اين توانايى را دارد كه ما را عادل گرداند؛ يعنى ما را از گناهانمان پاك سازد و به واسطه ايمان به عيسى مسيح و غسل تعميد، با عدالت خدا مرتبط گرداند.» (٢٨٢)

پس عادل شمردگى ، به معناى پاك شدن از گناهان است كه به سبب آن ، شخص در عدالت خدا قرار مى گيرد. اين مقام هيچ ارتباطى با توانايى شخص و خواست و اراده آنها ندارد، بلكه همواره با فيض الاهى تواءم بوده و تنها ابزار دستيابى به آن ، ايمان و غسل تعميد است .

پروتستان ها در تعريف عادل شمردگى مى نويسند:

«عادل شمردگى آن عمل خدا است كه به وسيله آن ، گناهان ما را مى بخشد و ما را به مصاحبت و دوستى با خود مى برد. او كسى است كه در عيسى مسيح و به وسيله مرگ او بر صليت ، گناه را محكوم كرده ، محبت خود را بر گناهكاران آشكار نموده و جهان را با خودش آشتى داده است .» (٢٨٣)

و در جاى ديگر آمده :

«تبرير «عادل شمردگى» بدان معنى است كه خداوند شخصى را بار و نيكو گرداند؛ يعنى گناهكار را از حالت گناه به حالت نيكى انتقال دهد.» (٢٨٤)

اين حالت نيكى ، همان نجات است كه تنها به وسيله ايمان حاصل مى شود. اين مذهب همانند كاتوليك ، معتقد است كه انسان نمى تواند با توانايى ، شايستگى و يا با اعمال خود در پيشگاه خدا عادل شمرده شود، بلكه اين فيض ، تنها به واسطه مسيح و از طريق ايمان اعطا مى گردد.» (٢٨٥)

بنابراين ، پايه و اساس عادل شمردگى را بايد فيض الاهى دانست كه در زندگى سراسر اطاعت و مرگ فديه وار عيسى آشكار شد. «عدالت بى لكه و شايسته تام اين شخصيت الاهى و كار كفاره اى او، پايه عدالت ما را تشكيل مى دهند، ما به خون او عادل شمرده شده ايم ؛ (٢٨٦) عدالت او بر ما افاضه شده است (٢٨٧)... نكته اصلى اين است كه عادل شمردگى ما كاملا بر خدا متكى است و نه بر هيچ چيز ما.» (٢٨٨)

در اين باره كه چرا انسان خود نمى تواند پايه عادل شمردگى باشد، گفته مى شود:

«اطاعت ما از شريعت از محالات است ؛ (٢٨٩) خدا اطاعت محض ‍ مى خواهد. (٢٩٠) و انسان قادر نيست اين كار را بكند.» (٢٩١)

از اين رو تنها راه عادل شمردگى ، لطف و فيض خداوند و تنها واسطه آن ، عيسى مسيح و تنها مجراى آن ، ايمان به آن حضرت خواهد بود.

نكته اى كه بايد بدان توجه داشت اين است كه عادل شمردگى بر دو گونه است :

عادل شمردگى واقعى و عادل شمردگى اعلامى .

عادل شمردگى واقعى آن است كه گناهكار با گذاشته شدن عدالت مسيح به حساب او، رسما عادل و بدون گناه مى شود و تنها از همين طريق است كه خداى عادل ، شخص گناه كار را عادل مى شمارد.

و عادل شمردگى اعلامى آن است كه شخص گناه كار در حضور خدا عادل اعلام مى شود.» (٢٩٢)

جيمس يوخانان ، در اين باره مى گويد:

«در عين حال كه ميان عمل الاهى عادل شمردگى و روند قضايى دادگاه هاى بشرى تشابه هست ، تفاوت فاحشى نيز وجود دارد.

بيانيه يك قاضى بشرى صرفا اعلامى است ؛ نمى تواند كسى را در عمل ، بى گناه يا مقصر كند و تنها قادر است شخص را در نظر قانون چنين يا چنان را تبرئه و بى گناه را محكوم كند. در حالى كه خدا وقتى كسى را عادل مى شمارد كارى مى كند كه از قدرت قاضى بشرى خارج است ؛ نخست ، انسانى را كه پيشتر عادل نبوده ، عادل مى سازد و سپس در داورى مصون از خطاى خويش كه حقيقت محض است ، او را عادل اعلام مى كند.

بيشتر در اين جنبه اعلامى است كه عمل الاهى عادل شمردگى با بيانيه قاضى بشرى تشابه پيدا مى كند. و اختلاف ميان اين دو مورد در اين است كه يكى به عدالت نيابتى و ديگرى به عدالت شخصى اشاره دارد، ولى هر دو قانونى يا قضايى هستند؛ زيرا با اشاره به قانون يا قاعده عدالت اعلام مى شوند كه به ترتيب در مورد هر يك صادق است .» (٢٩٣)

# آثار عادل شمردگى

الف) از بين رفتن مجازات ؛

كسى كه عادل شمرده شد محكوميتش از بين رفته ، با خدا مصالحه مى كند. (٢٩٤)

ب) به دست آمدن رضايت خدا؛ (٢٩٥)

ج) محسوب شدن عدالت مسيح به حساب او؛ (٢٩٦)

مومن در اين مقام ، عدالت مسيح را در بر گرفته ، به مصاحبت با خدا پذيرفته مى شود.

د) وارث شدن ؛

پولس مى گويد: «تا به فيض او عادل شمرده شده وارث گرديم به حسب اميد حيات جاودانى .» (٢٩٧)

ه) داشتن نتايج عملى در زندگى ؛

شخص زندگى عادلانه اى خواهد داشت و ايمان او سرزنده و فعال خواهد بود. و آثار و نتايج ديگر. (٢٩٨)

٢ - فرزندخواندگى

اصطلاح فرزندخواندگى ، همان اصطلاح عادل شمردگى ، اصطلاحى قضايى است و آن اعلام اين نكته است كه :

اين «پسر» نورسيده خانواده خدا، به طور رسمى و شرعى به عنوان «پسر بالغ» كه به سن قانونى رسيده شناخته مى شود و از كليه امتيازهاى خانوادگى برخوردار است .

معناى صريح اصطلاح «فرزندخواندگى» به «مقام پسرى قرار دادن» است . (٢٩٩) اين مقام را نبايد با رابطه اى كه مسيح به عنوان پسر يگانه با پدر دارد برابر دانست . يا آن را با رابطه اى كه ما انسان ها با خدا داريم و از نظر آفرينش ، همه فرزندان او هستيم ، اشتباه گرفت . (٣٠٠)

واقعيت اين فرزندخواندگى را در مفهوم روحانى آن ، مى توان اينگونه شرح داد:

١ - مردم منحط در خانواده خدا غريب هستند و نسبت به او و قوانين و متعلقات او كينه مى ورزند؛

٢ - از آنان دعوت به عمل آمده ، تا از اين وضعيت خارج شده به خانواده خدا وارد شوند، نا او را بر خود گيرند و از توجهات و تربيت پدرگونه او برخوردار گردند؛

٣ - كسانى كه اين دعوت را بپذيرند، به خانواده او راه مى يابند و از محبت پدارنه او بهره مند مى گردند. از اين به بعد، آنان فرزندان خدا خوانده مى شوند و بايد خدا را پدر خود بنامند. (٣٠١)

تجديد حيات ، پيش درآمد فرزندخواندگى است و كسانى فرزندخوانده مى شوند كه عادل شمرده شده باشند. پس ، اين سه از هم تفكيك ناپذيرند. به تعبير يكى از علماى الهيات : خلقت جديد به تغيير ذات ما مربوط است و عادل شدن به تغيير حالت ما مربوط است و تقديس (٣٠٢) به تغيير سيرت ما مربوط است ، ولى فرزندخواندگى به تغيير مقام ما مربوط است . (٣٠٣)

از اين رو، واژه فرزندخواندگى در جايى به كار مى رود كه با حقوق و مقام و مزاياى ايمان داران مرتبط باشد. (٣٠٤)

پولس ، ايمان داران عهد عتيق را نيز فرزند خدا مى نامد كه در سطح پايين ترى قرار دارند، ولى ايمان داران عهد جديد را فرزندان بالغ خدا ناميده ، مهم ترين مزيت آنها را آزادى از شريعت و دريافت روح القدس ، يعنى روح فرزندخواندگى مى داند. (٣٠٥)

در نامه هاى پولس آمده است كه خداوند پيش از آفرينش جهان ، ما را به عنوان فرزند پذيرفته بود، (٣٠٦) ولى اين حقيقت در عمل وقتى تحقق يافت كه ما عيسى مسيح را به عنوان منجى پذيرفتيم .

«همگى شما به وسيله ايمان در مسيح عيسى مسيح پسران خدا مى باشيد.» (٣٠٧) اما كمال فرزندخواندگى وقتى است كه مسيح رجعت كند. (٣٠٨)

فرزندخواندگى داراى نتايج و اثرات خاص خود است :

نخستين نتيجه آن ، آزادى از شريعت است . (٣٠٩)

دوم اين كه ، شخص مورد توجه و شفقت پدر آسمانى خود قرار گرفته ، (٣١٠)

خداوند مايحتاج زندگى او را فراهم مى كند: «خداوند شبان من است ، محتاج به هيچ چيز نخواهم بود» (٣١١) و ديگر اين كه ، خداوند به آنها تعليم مى دهد و آنها را اصلاح مى كند و... . (٣١٢)

٣ - تقديس (santification)

كتاب مقدس به همه ما دستور داده است كه مقدس باشيم :

«در پى سلامتى با هم بكوشيد و تقدسى كه به غير از آن هيچ كس خداوند را نخواهد ديد» (٣١٣) و «مثل آن قدوس كه شما را خوانده است ، شما نيز در هر سيرت مقدس باشيد.» (٣١٤)

واژه مقدس در لغت به معناى «جدا شده» و يا «كنار گذاشته شده» است . و زمانى كه وصف خدا قرار مى گيرد «خداى مقدس» به دو معناى قدوسيت تعالى و قدوسيت اخلاقى مى باشد.

قدوسيت تعالى به اين معنا است كه خداوند از حيث وجودى نامتناهى است . از اين رو، از مخلوقات خود جدا است و در مرتبه بسيار بلندى قرار دارد و قدوسيت اخلاقى به اين معنا است كه او پاك و از هر نوع گناه و بدى منزه است . (٣١٥)

هنگامى كه از ما خواسته مى شود تا مقدس باشيم ، و يا وقتى كه گفته مى شود خداوند ما را تقديس مى كند، مقصود از آن مى تواند چند چيز باشد: (٣١٦)

١ - خداوند ما را براى خود جدا مى سازد؛ كه مستلزم جدا شدن ما از ناپاكى ها است .

٢ - محسوب نمودن قدوسيت مسيح براى ما؛ كه در اين صورت عدالت و قدوسيت مسيح براى ما خواهد بود و ما ايمان داران در او تقديس ‍ مى شويم .

٣ - پاك شدن از فساد اخلاقى ؛

«پس اى عزيزان ... خويشتن را از هر نجاست جسم و روح طاهر بسازيم و قدوسيت را در خداترسى به كمال رسانيم .» (٣١٧)

٤ - شبيه شدن به صورت مسيح :

«آنانى را كه از قبل شناخت ايشان را نيز معين فرمود تا به صورت پسرش ‍ متشكل شوند تا او نخست زاده از برداران باشد.» (٣١٨)

بنابر تعريف بالا، تقديس داراى سه جنبه خواهد بود:

جنبه مثبت ؛ كه شبيه شدن به صورت مسيح است .

جنبه منفى ؛ پاك شدن از ناپاكى هاست .

و جنبه مقامى ؛ جدا شدن و محسوب شدن قدوسيت مسيح به عنوان قدوسيت ما مى باشد.

اساس تقديس نيز به قدوسيت اخلاقى خداوند باز مى گردد. خداوند قدوس است و از مخلوقات خود انتظار دارد كه مقدس باشند. در عمل تقديس خداوند به خواست اوليه خود در ابتداى آفرينش جامع عمل مى پوشاند (٣١٩)و قوم خود را از گناه جدا ساخته ، در درون قلب هايشان ميل به پاكى مى كارد. (٣٢٠)

# گستره تقديس

تقديس ، تماميت شخص تقديس شده را در بر مى گيرد. شخص مقدس ، فهمش روشن مى شود تا امور مقدس و روحانى را تميز دهد؛ اراده اش ‍ تسليم اراده خدا مى گردد تا او را خدمت كند؛ قلب و عواطفش پاك مى شود تا با محبت برادرانه يكديگر را دوست بدارند و همچنين ، بدن و تمام اعضايشان پاك مى گردد.

«اعضاى خود را به گناه نسپاريد تا وسيله نا راستى شوند، بلكه خود و اعضايتان را به خدا تسليم كنيد تا ابزار عدالت براى خدا باشند.» (٣٢١) (٣٢٢)

# تقديس و گناه

يكى از مباحث مهم درباره تقديس ، پاسخ به اين پرسش است كه آيا كسانى كه بنابر آيين مسيحيت ، مقدس اعلام مى شوند، كاملا از گناه جدا شده اند و در زندگى روزمره خود مرتكب هيچ خطايى نمى شوند؟

آنچه از آيات كتاب مقدس و سخنان متكلمان مسيحى به دست مى آيد اين است كه مقوله تقدس ، يك مقوله ذومراتب است و از همان ابتدا افراد مومن ، مقدس هم مى شوند. اما اين بدان معنا نيست كه آنها در تقدس خود به كمال رسيده باشند. به اين جهت ، پولس در نامه اول خود به قرنتيان ، آشكارا به آنها اعلام مى كند كه مقدس شده اند، اما تا به حال جسمانى بوده اند (٣٢٣) و در نامه دوم آنها را تشويق مى كند كه قدوسيت خود را در خداترسى به كمال برسانند (٣٢٤) و در افسسيان در مورد تكميل مقدسان سخن مى گويد. (٣٢٥)

بنابراين ، اول مرتبه تقديس ، همان لحظه اى است كه شخص ، مسيح را مى پذيرد. در اين لحظه ، «او وارث عدالت و قدوسيت مسيح است و اين ها به خاطر رابطه اى كه با مسيح دارد به حساب او منظور شده ، نه به خاطر كارها و شايستگى او.» (٣٢٦) پس در اين جا قدوسيت به عنوان يك مقام به او اعطا مى شود.

# ۵ - بخش دوم : آموزه نجات از ديدگاه علامه طباطبايى رحمه‌اللهعليه

اما در مرحله بالاتر، قدوسيت به عنوان يك جريان در زندگى شخص ادامه مى يابد. اين مرحله از قدوسيت ، زمانى تحقق مى يابد كه مومن به مقتضاى ايمانش عمل كند و اراده خود را به طور كامل تسليم اراده خدا نمايد.

وقتى ايمان دار به طور كامل به خدا تسليم شود، عمل تقديس شدن قطعى است . در آن هنگام روح القدس اعمال جسم را خواهد كشت (٣٢٧) و اطاعت از كلام خدا را ايجاد خواهد كرد (٣٢٨) و ثمره روح را به وجود خواهد آورد (٣٢٩) و او را براى خدمت به كار خواهد برد.

آنگاه در «فيض و معرفت خداوند و نجات دهنده ما عيسى مسيح» ترقى خواهد كرد (٣٣٠) و در خداوند نمو مى كند و در محبت ترقى خواهد كرد (٣٣١) و خودش را «از هر نجاست جسم و روح» طاهر خواهد ساخت و «قدوسيت را در خداترسى» به كمال خواهد رسانيد (٣٣٢) و به صورت مسيح در خواهد آمد (٣٣٣). (٣٣٤)

اما مرحله كامل قدوسيت را نبايد با بى گناهى كامل برابر دانست ، زيرا بى گناهى كامل و شبيه به خدا شدن در اين دنيا امكان ندارد؛ (٣٣٥) كامل بودن هدفى است كه بايد به آن برسيم ، اما نه در اين دنيا.

عده اى بر آنند كه اثبات كنند مى توان در اين دنيا به مقام بى گناهى كامل رسيد و به اين گفته يوحنا استشهاد مى كنند:

«كسى كه گناه مى كند از ابليس است ؛ زيرا كه ابليس از ابتدا گناهكار بوده است ... هر كه از خدا مولود شده است گناه نمى كند؛ زيرا تخم او در وى است و او نمى تواند گناهكار بوده باشد زيرا كه از خدا تولد يافته است .» (٣٣٦)

مخالفان اين ديدگاه ، مقصود يوحنا از بى گناهى را بى گناهى كامل نمى دانند و معتقدند مفهوم اصلى آيه اين است كه : «كسى كه از روى عادت و به طور مرتب گناه مى كند از ابليس است و كسى كه از خدا باشد به طور مرتب گناه نمى كند.» زيرا در غير اين صورت ، اين گفته ، با سخنان بعدى او در تعارض خواهد بود.

در آن جا كه به ايمان داران سفارش مى كند كه وقتى گناهى كردند چه كنند: «اى فرزندان من ، اين را به شما مى نويسم تا گناه نكنيد و اگر كسى گناهى كند، شفيعى داريم نزد پدر، يعنى عيسى مسيح عادل و او است كفاره به جهت گناهان ما». (٣٣٧)

به ايمان داران سفارش شده است كه گناه نكند، ولى اگر گناه كند راه علاج وجود دارد. يوحنا اضافه مى كند كه اگر در نور راه برويم «خون پسر او عيسى مسيح را از هر گناه پاك مى سازد.» (٣٣٨)

باز مى فرمايد: «اگر گويم كه گناه نداريم خود را گمراه مى كنيم و راستى در ما نيست» (٣٣٩) پس به طور قطع ، به اين نتيجه مى رسيم كه مقصود يوحنا بى گناهى كامل نيست .» (٣٤٠) اما با وجود اين ، نبايد پنداشت كه زندگى مسيحيان با شكست و نقص همراه است ؛ زيرا «ناقص بودن گناه آلود برخلاف كلام خدا مى باشد. كتاب مقدس نه فقط از گناه چشم پوشى نمى كند، بلكه مى خواهد كه ايمان داران داراى زندگى پيروزمندانه اى باشد.

پولس مى پرسد: «پس چه گوييم آيا در گناه بمانيم ؟» (٣٤١) جواب قطعى اين است «حاشا! ماياينكه از گناه مرديم چگونه ديگر در آن زيست كنيم ؟». (٣٤٢)

پولس رسول به قرنتيان هشدار مى دهد كه كسانى كه در گناه زندگى مى كنند «وارث ملكوت نخواهد شد (٣٤٣)». (٣٤٤)

٤ - آثار ديگر نجات

همانگونه كه در آغاز اين فصل اشاره شد، بر عادل شمردگى ، فرزندخواندگى و تقديس ، آثار و فوايدى مانند يقين به محبت خدا، سلامت باطن ، شادى ، زيادى نعمت و پايدارى بار مى شود كه در اين جا به ذكر چند آيه درباره آنها، بسنده مى كنيم :

پولس در رساله به روميان مى نويسد:

«پس چون كه به ايمان عادل شمرده شديم ، نزد خدا سلامتى داريم . به وساطت خداوند ما، عيسى مسيح ، كه به وساطت او دخول نيز يافته ايم ، به وسيله ايمان در آن فيضى كه در آن پايداريم و به اميد جلال خدا فخر مى نماييم و نه تنها بلكه در مصيبت ها هم فخر مى كنيم ؛ چون مى دانيم مصيبت صبر را پيدا مى كند و صبر امتحان را و امتحان اميد را و اميد باعث شرمسارى نمى شود؛ زيرا مبحت خدا در دل هاى ما به روح القدس كه به ما عطا شد ريخته شده است ؛ زيرا هنگامى كه ما هنوز ضعيف بوديم ، در زمان معين مسيح براى بى دينان وفات يافت .» (٣٤٥)

وى در آيه ديگرى با اشاره به برخى ديگر از اين ثمرات ، ملكوت خدا را به وجود آنها تعريف مى كند: «زيرا ملكوت خدا اكل و شرب نيست ، بلكه عدالت و سلامتى و خوشى در روح القدس است .» (٣٤٦)

در جايى ديگر، به اين نكته توجه مى دهد كه نعمت هاى خدا جاودانه است ومؤ منان در آنها پايدارند؛ «چون در نعمت ها و دعوت خدا بازگشتى نيست ؛» (٣٤٧) «زيرا يقين مى دانم كه نه موت و نه حيات و نه فرشتگان و نه رؤ سا و نه قدرت ها و نه چيزهاى حال و نه چيزهاى آينده و نه بلندى و نه پستى و نه هيچ چيز ديگر خواهد توانست ما را از محبت خدا كه در خداوند ما عيسى مسيح است جدا سازد.» (٣٤٨) و آيات فراوان ديگر. (٣٤٩)

# آثار نجات در لحظه مرگ

در مسيحيت ، مرگ بر سه نوع است :

مرگ جسمانى ، مرگ روحانى و مرگ ابدى .

مقصود از مرگ جسمانى جدا شدن روح از بدن است .

مقصود از مرگ روحانى وضعيتى روحانى است كه انسان پيش از نجات دارد و آن ، مردن در خطاها و گناهان است .

مراد از مرگ ابدى نيز داورى و محكوميت ابدى در مورد كسانى است كه در زندگى خود هرگز از موت به حيات منتقل نشده اند.

بنابراين ، مرگ روحانى و مرگ ابدى به روح انسان مربوط مى شوند. (٣٥٠)

مقصود ما در اين جا مرگ جسمانى است كه در اثر آن ، روح از بدن جدا مى شود و به زندگى خود ادامه مى دهد و بدن در قبر فاسد مى شود و به خاك برميگردد. اين نوع مرگ با گناه در ارتباط است ؛ زيرا حضرت آدم عليه‌السلامپيش سقوط خود تابع مرگ نبود. از اين رو، مرگ جسمانى تابع مرگ روحانى است و در حكم مجازات و لعنت قرار دارد. (٣٥١)

بنابر اعتقاد مسيحيان ، كسانى كه به عيسى مسيح ايمان آورند از اين مجازات آزاد مى شوند، به اين خاطر نبايد از مرگ ترسى به دل راه دهند؛ زيرا نيش موت از آنها برداشته شده است و آنان با اين مرگ ، به حضور مسيح مى روند و نزد خدا ساكن مى شوند و كسانى كه به آن حضرت ايمان نياورده باشند، با فرا رسيدن مرگ جسمانى به مجازات ابدى محكوم مى شوند. (٣٥٢)

مومنان مسيحى ، به هنگام مرگ از نيش موت آزاد هستند؛ «این موت ، نيش ‍ تو كجا است و اى گور، ظفر تو كجا؛ نيش موت گناه است .» (٣٥٣)

در آن هنگام «نفوسشان كاملا مقدس شده ، در مجد و عظمت وارد مى شوند و اجسادشان به طور دايمى با مسيح متحد گشته ، در قبرها استراحت مى كنند تا قيامت فرابرسد.» (٣٥٤) اما بى دينان در لحظه مرگ ، دچار نيش دردناك موت خواهد بود.

# آثار نجات پس از مرگ

پس از مرگ جسمانى (٣٥٥) و پيش از آنكه داورى نهايى فرابرسد، رويداد بسيار مهمى رخ خواهد داد و آن ، آمدن دوباره مسيح است . وقتى مسيح بياييد رستاخيز صورت مى گيرد كه شامل رستاخيز بدن نيز مى شود. «بدن بايد زنده شده ؛ جلال يابد تا نجات كامل انسان به تحقق برسد.» (٣٥٦)

بدنى كه قيام كرده با بدن زمينى و فانى ارتباط مشخصى دارد. از اين رو قابل شناخت و تشخيص است و با آن بدن تفاوت هايى نيز خواهد داشت . بدن قيام كرده از گناهان و عيوب پاك و پر جلال گشته ، مانند بدن مسيح از محدوديت هاى مادى آزاد شده است ؛ به گونه اى كه مى تواند خدا را ببيند. (٣٥٧)

بعضى از مسيحيان بر اين باورند كه مسيح داراى دو رجعت خواهد بود:

رجعت در آسمان و رجعت در زمين .

در رجعت اولى ، ايمان داران در آسمان جمع مى شوند و مردگان در مسيح برخواهند خواست و ايمان داران زنده نيز متبدل خواهند شد. اما وقتى كه به زمين مى آيد با مؤ منان و خاصان همراه خواهد بود.

بنابراين ، در مرحله نخست ، خاصانش در نزد او ربوده مى شوند و در مرحله دوم ، خاصانش همراه او مى آيند. (٣٥٨)

هدف از آمدن مسيح در آسمان «رجعت در آسمان» چند چيز است :

١ - بردن ايمان داران به نزد خود؛

براى اين كه مسيح ما را به نزد خود ببرد، اولا بايد مردگان زنده شوند.

ثانيا: ايمان داران زنده ، بايد متبدل گردند؛ يعنى بدنشان تغيير كند؛ زيرا گوشت و خون نمى تواند وارث ملكوت شود.

٢ - داورى و پاداش ايمان داران ؛

مومنان هرگز به خاطر گناه داورى نمى شوند؛ زيرا در صليب دادرسى شده اند. آنها درباره استفاده از استعدادهايشان و فرصت هايى كه در اختيار داشته اند، مورد داورى قرار خواهند گرفت .

درست است كه مؤ منان از فيض ، نجات يافته اند، ولى نتيجه اين نجات بايد اعمال نيكو باشد. وقتى مسيح بيايد، كارهاى مؤ منان با آتش سنجيده مى شود؛ اگر از چوب يا گياه يا كاه باشد از بين خواهد رفت ، ولى خود مومن مانند شخصى كه از ميان آتش خلاص شده ، نجات خواهد يافت ؛ و اگر كارهاى مؤ منان از طلا يا نقره باشد، پاداش خواهند گرفت .

٣ - از ميان بردن مانع ؛

او مى آيد تا مانع ظهور شخص بى دين را از ميان بردارد؛ زيرا بنابر اعتقاد مسيحيت ، پيش از داورى نهايى ، شيطان و فرشتگانش بر روى زمين قدرت فراوانى خواهند يافت و موجب بروز بى دينى و برنامه هاى آخر الزمان خواهند شد. (٣٥٩)

# هدف از آمدن مسيح به زمين :

پس از هزار سال كه از رجعت اولى مسيح گذشت ، عيسى مسيح براى بار دوم رجعت كرده ، از آسمان به زمين مى آيد. هدف او از آمدن به زمين چند چيز مى تواند باشد:

١ - ظاهر كردن خود و خاصانش ؛

او به همراه فرشتگان و انبوه نجات يافتگان ، با شكوهى خاص به زمين مى آيد؛ به گونه اى كه همه او را خواهند ديد.

٢ - داورى امت ها؛

اين داورى را نبايد با داورى نهايى يكى دانست ؛ اين داورى در زمين است ، در حالى كه داورى دومى در آسمان هاست .

در داورى اولى ، مسيح بر تخت پرجلال خود خواهد نشست ، ولى در دومى ، بر روى تخت بزرگ سفيد خواهد بود.

اين داورى پيش از دوره هزار ساله انجام مى شود؛ يعنى در ابتداى آمدن مسيح بر روى زمين ، ولى دومى پس از دوره هزار ساله است . در اولى تمام امت ها جمع مى شوند، اما در دومى فقط مردگان . در مورد اولى هيچ ذكرى از قيامت نيست ، اما در دومى قيامت وجود دارد و...

٣ - آزاد ساختن و بركت دادن خلقت ؛

زمين به خاطر گناه ملعون گرديد، ولى با آمدن مسيح لعنت از آن برداشته مى شود و خلقت به جلال اوليه خود باز خواهد گشت .

٤ - برقرارى ملكوت ؛

مسيح ملكوت را از خدا دريافت و در جهان مستقر مى كند. فقط در آن زمان است كه جهان از آن خداوند ما و مسيح او خواهد بود. در آن زمان ، اورشليم پايتخت كشور جديد و صلح و عدالت ، اساس فرمانروايى خواهد بود. (٣٦٠)

# داورى نهايى

هزار سال پس از برقرارى ملكوت خدا و آمدن مسيح به روى زمين ، داورى نهايى صورت مى گيرد. اين داورى براى مردگان گناه كار است و بر پايه داورى عادلانه و قاطع خدا قرار دارد. خدا دادرس و داور همگان است ، ولى كار خود را توسط مسيح انجام مى دهد:

«داورى را به پسر سپرده است .» (٣٦١)

اين پاداشى براى فروتنى او است . نكته شايان توجه ، اين است كه همان گونه كه يك رستاخيز همگانى وجود ندارد، يك داورى همگانى نيز وجود ندارد؛ يعنى با توجه به عوامل انسانى و موضوع ها و كسانى كه مورد داورى قرار مى گيرند، دست كم هفت داورى در آينده وجود خواهد داشت :

١ - داورى ايمان داران ؛

وقتى مسيح رجعت كند، ايمان داران را براى كارها و فرصت هايى كه در اختيار داشته اند، مورد داورى قرار مى دهد. اين داورى نه براى مجازات ؛ بلكه براى گرفتن پاداش است .

٢ - داورى اسرائيل ؛

٣ - داورى بابل ؛

٤ - داورى وحش و نبى كاذب و لشكريان آنها؛

٤ - داورى امت ها؛

٥ - داورى شيطان و فرشتگان ؛

٦ - داورى مردگانى كه نجات ندارند.

داورى ايمان داران در همان آغاز رجعت نخست صورت مى گيرد. داورى هاى دوم تا ششم نيز پس از رجعت دوم صورت مى گيرد؛ ولى آنچه در داورى نهايى مورد توجه است ، داورى قسم هفتم مى باشد كه داورى مردگان گناه كار است . اين داورى در آخر سلطنت هزار ساله انجام مى گيرد. در اين داورى از فرصت ها و امكاناتى كه هر يك از آنها داشته اند پرسش ‍ مى شود. براى كسانى كه انجيل را شنيده اند، از پذيرش و عدم پذيرش آن و براى كسانى كه آن را نشنيده اند، از مكاشفه و بينشى كه به آنها دست داده است . (٣٦٢)

البته گفتنى است كه مسيحيان درباره رجعت مسيح ، برداشت هاى متفاوتى از كتاب مقدس دارند. آنچه گذشت ، بيشتر با عقايد پروتستان هماهنگ است كه بر دنيوى بودن رجعت تاكيد دارند، ولى كليساى كاتوليك بر آن است كه بازگشت مسيح ، جنبه اخروى دارد. (٣٦٣)

# بهشت و جهنم

به اعتقاد مسيحيت ، «پس از همه داورى ها، يك حالت نهايى براى تمام اشخاصى كه به وسيله خدا خلق شده اند، وجود خواهد داشت . در اين ابديت ، ديگر فرصت انتخاب نيست . انتخاب در راه خدا بايد تا زمانى كه شخص زنده است صورت گيرد... اگر كسى در اين دنيا به وسيله مسيح نجات نيابد، ديگر اميدى براى او نيست .» (٣٦٤)

كسانى كه محكوم مى شوند، به جهنم «درياچه آتش» و كسانى كه نجات مى يابند، به بهشت وارد مى شوند. بهشت و جهنم هر دو وجود خارجى دارند. واژه جهنم از كلمه يونانى gehenna گرفته شده و به معناى زباله اى است كه بيرون شهر ريخته مى شد. كلمه يونانى نيز از ge - hinnom عبرى كه به معناى «دره هنوم» است گرفته شده . كتاب مقدس ‍ (٣٦٥) معناى اين واژه و نيز كاربرد اين دره را شرح مى دهد.

هنوم در هى اى بود كه در آن ، مرتب آتش روشن بود و زباله در آن مى ريختند. هم چنين اجساد جنايت كارانى كه اعدام مى شدند، در آنجا انداخته مى شد. (٣٦٦) دره هنوم وضعيت گناهكار را جدا از خدا نشان مى دهد. (٣٦٧) يادآورى جهنم براى هيچ كدام از ما خوشايند نيست ، ولى بدون وجود چنين مكانى خداوند نمى تواند خداى دادگرى باشد. (٣٦٨)

در مقابل جهنم ، بهشت قرار دارد كه مكانى دايمى براى نجات يافتگان است بهشت اقامتگاه كسانى است كه فرزند خدا شده ، از حيات جاودانه برخوردارند.

بهشت يعنى زندگى ابدى در كنار خدا! در اين دنيا ما با ديدار نيست كه زندگى مى كنيم ، بلكه با ايمان زندگى مى كنيم . در آسمان از آنچه به وسيله ايمان نصيب ما مى شد، عملا برخوردار خواهيم گرديد.

براى نشان دادن حالت ابدى نجات يافتگان اصطلاحات گوناگونى به كار رفته است ؛ مثل «فردوس»، (٣٦٩) «خانه پدر»، (٣٧٠) «وطن سماوى» (٣٧١) و «شهر» كه نشانه مشاركت و تفاهم و هماهنگى و فعاليت است (٣٧٢). (٣٧٣)

چيزهايى كه خدا در بهشت براى دوستان خود مهيا كرده و به گونه اى است كه هيچ چشمى نديده و هيچ گوشى نشنيده و به خاطر هيچ كس خطور نكرده است . (٣٧٤)

# رستگارى ابدى و شقاوت جاودانه

كسانى كه به عنوان مجازات به جهنم رهسپار مى شوند، جاودانه و به صورت ابدى در آن ماندگار هستند و تا ابد از حضور خدا محروم مى شوند. البته مجازاتشان داراى درجاتى است كه با عدالت الاهى مطابقت دارد. در مقابل ، ايمان داران تا ابد در حضور خدا به سر مى برند و از لطف و رحمت بى پايانش برخوردار مى گردند. (٣٧٥)

در عهد جديد آياتى بر اين مطلب دلالت دارند: «پس اصحاب طريق چپ را گويد: «اى ملعونان ! از من دور شويد در آتش جاودانى كه براى ابليس و فرشتگان او مهيا شده است ... و در عذاب جاودانى خواهند رفت ، اما عادلان در حيات جاودانى .» (٣٧٦)

# بخش دوم : آموزه نجات از ديدگاه علامه طباطبايى رحمه‌الله

فصل نخست : ماهيت نجات

فصل دوم : عوامل نجات

فصل سوم : آثار و نتايج نجات

فصل نخست : ماهيت نجات

# معناى نجات

واژه نجات در لغت به معناى رهايى ، خلاصى ، آزادى ، رستگارى (٣٧٧) و امنيت (٣٧٨) به كار مى رود.

نجا، النجاء: الخلاص من الشى ء. (٣٧٩)

رها شدن از چيزى را نجات گويند.

نجا من الهلاك ؛ (ينجو)، (نجاه)، خلص ؛ (٣٨٠)

از نابودى نجات يافت يا خلاص شد.

نجا فلان من الشر؛

«فلان شخص از شر و بدى آزاد شد.»

اين واژه با مشتقاتش بارها «حدود هشتاد بار» در قرآن كريم به كار رفته است كه در همه موارد، معانى لغوى مراد بوده است :

(وَإِذْ أَنجَيْنَاكُم مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ...) (٣٨١)

(قُلْ مَن يُنَجِّيكُم مِّن ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ...،) (٣٨٢)

(فَكَذَّبُوهُ فَأَنجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ...) (٣٨٣)

(وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ...)(٣٨٤) و... .

بنابراين ، اصل اين واژه در لغت و قرآن به معناى رستن ، آزاد شدن ، در امان شدن و رهايى يافتن است . (٣٨٥)

براى دست يابى به معناى اصطلاحى و مورد نظر، بايسته است واژه نجات را در مقايسه با كلماتى چون فلاح ، سعادت و فوز معنا كنيم ؛ زيرا در قرآن كريم اين واژه ها در معانى نزديك به هم به كار رفته و به نظر مى رسد كه همگى به يك مصداق حقيقى اشاره دارند.

فلاح در لغت در معانى رستگارى ، سعادت ، نجات ، رهايى ، موفقيت ، (٣٨٦) رهايى از بدى ها و دست يابى به خوبى ها؛ (٣٨٧) كاميابى و در خوبى و نعمت پايدار بودن به كار رفته است ؛ بنابراين به كسى كه در بهشت قرار مى گيرد، «مفلح» مى گويند. (٣٨٨)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهبا استناد به گفته راغب در تفسير معناى فلاح مى نويسد:

«الفلح»، در لغت به معناى شكافتن است . از اين رو گفته مى شود الحديد بالحديد يفلح ؛ «آهن با آهن شكافته مى شود.»

«فلاح» به معناى پيروزى و رسيدن به هدف است كه بر دو نوع است :

فلاح دنيوى و فلاح اخروى .

فلاح دنيوى به اين معناست كه انسان با دست يابى به چيزهايى نظير بقاء، توان گرى ، عزت واژه ... زندگى اش خوش و خرم شود. فلاح اخروى نيز در چهار چيز تحقق مى يابد، بقاء بدون فناء، غناى بدون فقرب عزت بدون ذلت و علم بدون جهل . (٣٨٩)

سپس مى افزايد: فلاح همان سعادت است ، به همين سبب ، راغب ، فلاح را به معناى رسيدن به هدف و آرزو كه معناى سعادت است ، تعريف كرده است ؛ ولى به خاطر عنايتى ، از سعادت به فلاح تعبير مى كنند و آن عنايت اين است :

ميان انسان و اهداف و آرزوهايش ، پيوسته موانع و حجاب هايى وجود دارد كه شرط رسيدن به آن ها، برداشتن موانع و شكافتن آن حجاب هاست .

انسانى كه بتواند با شجاعت و قدرت و تحمل سختى ها، آن موانع را از جلوى پاى خويش بردارد و به هدف برسد، رستگار ناميده مى شود.

بنابراين ، مفلح به كسى گفته مى شود كه با رنج و تعب به مقصود رسيده باشد. هر جا كه واژه «فلاح» به كار رفته ، اين مفهوم در آن نهفته است ؛ مانند (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ )، (٣٩٠) (قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا ) (٣٩١()إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ) (٣٩٢) و ساير موارد. (٣٩٣)

بنابراين ، از ديد علامه طباطبايى رحمه‌الله، مفاهيم فلاح و سعادت به يك حقيقت اشاره دارند.

ولى واژه سعادت ، در لغت به معناى خوش بختى و پيروزى است . در مقابل ، شقاوت به معناى بدبختى ، خوارى و پريشانى (٣٩٤) است . علامه طباطبايى رحمه‌الله، معناى سعادت را رسيدن به مطلوب مى داند و در توضيح آن مى نويسد:

«سعادت و شقاوت در مقابل هم قرار دارند و سعادت هر چيزى به اين است كه به خير وجودى اش برسد تا به اين سبب با رسيدن به كمال خود، لذت ببرد.

بنابراين ، سعادت انسان - كه مركب از روح و بدن است - به اين است كه به خير بدنى و روحانى خود نايل آيد تا به اين وسيله متنعم شود و لذت ببرد.

شقاوتش نيز به اين است كه به خير وجودى خود نرسيده باشد. در نتيجه نه متنعم مى شود و نه لذت مى برد. بنابراين ، دو واژه سعادت و شقاوت در اصطلاح علمى ، از قبيل عدم و ملكه اند.» (٣٩٥)

با اين بيان ، روشن است كه سعادت و لذت قرين يكديگرند و تفاوت عمده آن دو در اين است كه واژه لذت در موارد لحظه اى و كوتاه مدت نيز به كار مى رود؛ به خلاف سعادت كه تنها به لذت هاى پايدار و يا نسبتا پايدار گفته مى شود.

بنابراين ، از آن جا كه زندگى در اين دنيا خالى از رنج و درد نيتس ، سعادت مند به كسى گفته مى شود كه لذت هاى او به لحاظ كمى و كيفى از دردهايش بيشتر باشد.

قرآن كريم با پذيرش همين مفهوم از سعادت «خوشبختى به معناى نيل به مطلوب و لذت ،» دريچه اى نو به روى انسان مى گشايد و او را به لذت هاى بهتر و پايدارتر، رهنمون مى سازد، والآخرة خير و ابقى . (٣٩٦)

قرآن به انسان ها يادرآوريى كند كه تمام هستيشان به زندگى در اين دنيا محدود نمى شود و آنها، راهى بس دراز در پيش دارند و لذت ها و آلامى در انتظارشان است كه لذت ها و دردهاى دنيوى در برابر آنها ناچيز به حساب مى آيد. از اين رو، به كسانى سعيد و شقى مى گويد كه فرداى قيامت سعيد يا شقى باشند.

(يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِفَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ﴿[١٠٥](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#11:105)﴾فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ﴿[١٠٦](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#11:106)﴾خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَإِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴿[١٠٧](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#11:107)﴾وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَعَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ). (٣٩٧)

در اين باره ، به تفصيل ، بحث خواهيم كرد.

واژه فوز در لغت به معناى پيروزى ، كاميابى و رهايى است و فائز يعنى كامياب ، برنده و پيروز. (٣٩٨) همچنين به شخصى كه از شر و بدى رسته و به خير و خوبى رسيده باشد، فائز گويند، فاز بالجنة و نجا من النار. (٣٩٩)

قرآن كريم ، به كسانى كه توانسته اند با چيره شدن بر هواهاى نفسانى و رعايت تقواى الاهى به مطلوب حقيقى خود برسند و در بهشت جاى گيرند، «فائزون» مى گويد و به آن موهبتى كه دست يافته اند، يعنى بهشت ، فوز بزرگ گفته است :

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ )، (٤٠٠)

(لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِأَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ) ، (٤٠١)

(... فَمَن زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ...). (٤٠٢)

و آيات فراوان ديگر.

بنابراين ، برنده و رستگار واقعى كسى است كه فرداى قيامت برنده و رستگار باشد. به اين جهت ، فوز همان فلاح است . (٤٠٣)

از مطالب پيش گفته به اين نتيجه مى رسيم كه رويكرد قرآن كريم به مفاهيم فلاح ، سعادت و فوز، رويكردى آخرت شناسانه و عاقبت انديشانه است . قرآن كريم ، اين مفاهيم را در معنا و مصداق واحد كه تجلى آن ، بهشت است به كار برده و رهروان كوى خود را به پيمودن مسيرى سفارش مى كند كه تنها همان يك مصداق پايانه اش باشد.

واژه نجات كه بحث لغوى آن گذشت ، در پاره اى از آيات به معنايى به كار رفته كه با معانى واژه هاى فوق ، همخوانى دارد. در برخى آيات ، نجات به معناى رهايى از آتش جهنم و برخوردار شدن از مغفرت و بهشت الاهى آمده است . در اين صورت با مصاديق فوز و فلاح و سعادت يكى مى شود؛ زيرا كسانى مصداق اين نوع نجات قرار مى گيرند كه در دنيا به قصد رسيدن به آن ، به انجام كارهايى اقدام و از بعضى كارها پرهيز كرده باشند؛ يعنى به فرموده قرآن ، در دنيا مومن و باتقوا بوده باشند: (وَيُنَجِّي اللَّـهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ). (٤٠٤)

بنابراين ، به همان سان كه سعادت مندان و رستگاران به بهشت الاهى بشارت داده شده اند، نجات يافتگان نيز از بخشش خداوندى برخوردار مى شوند و به بهشت مى روند.

در اين جا به چند نمونه از آياتى كه به اين نوع خاص از معناى نجات اشاره دارند، مى پردازيم :

# رابطه جهان بينى و رستگارى

١ - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنجِيكُم مِّنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ﴿[١٠](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#61:10)﴾تُؤْمِنُونَ بِاللَّـهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ﴿[١١](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#61:11)﴾يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴿[١٢](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#61:12)﴾وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَانَصْرٌ مِّنَ اللَّـهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌوَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ . (٤٠٥)

همان گونه كه ملاحظه شد، اين آيات آشكارا معناى نجات و مصداق آن را رهايى از عذاب دردناك دوزخ و برخوردار شدن از مغفرت و بهشت الاهى مى داند.

٢ – (وَيَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ) (٤٠٦)

در اين آيه ، نجات در مقابل آتش قرار گرفته است . مراد از آتش همان دوزخ است كه در برابرش بهشت قرار دارد. از اين نوع تقابل ، استنباط مى شود كه نجات به معناى رهايى از دوزخ و سكونت در بهشت است .

٣ - (وَيُنَجِّي اللَّـهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (٤٠٧)

در اين آيه ، جمله (لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (٤٠٨) بيان نجاتى است كه خداوند انجام مى دهد.

گويا فرموده ، خداوند انسان هاى با تقوا را نجات مى دهد و ديگر نه از بيرون به آنها بدى مى رسد و نه از درون اندوهى آزارشان مى دهد.

مرحوم علامه رحمه‌اللهاين آيه را ناظر به آيه (إِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ ) مى داند.

در آيه دومى ، خداوند به انسان هاى باتقوا به جهت صبرى كه داتشتند پاداش مى دهد و آنها را رستگار مى نامد. از اين آيات نيز به دست مى آيد كه مراد از نجات ، در امان شدن از عذاب هاى روحى و جسمى و دريافت نمودن پاداش است .

بنابراين ، از ديدگاه علامه طباطبايى رحمه‌الله، يكى از مصاديق بارز و مهم نجات در قرآن كريم ، «رهايى انسان از عذاب جهنم و برخوردار شدن از نعمت بهشت است كه اين امر موجب مى شود كه انسان به خير وجودى و كمال مطلوب و حقيقى خود برسد و از آن لذت ببرد.»

با توجه به بررسى هايى كه درباره واژه هاى فوز، فلاح و سعادت صورت گرفت ، اين امر روشن مى شود كه در اين نوشتار، ماهيت نجات با ماهيت آنها يكى است و هيچ تفاوتى در مصاديق ، عوامل و نتايج آنها جز تفاوت در الفاظ نمى بيند.

از اين رو، نگارنده به جاى استفاده از واژه نجات خود را در استفاده از آن واژه ها و نيز واژه فارسى «رستگارى» مختار مى بيند.

# رابطه جهان بينى و رستگارى

در تعريفى كه براى نجات ارائه شد، نكاتى وجود دارد (٤٠٩) كه فهم عميق تر آنها مى طلبد مباحثى درباره جهان بينى اسلامى و رابطه آن با رستگارى انسان مطرح شود.

هدف از بيان اين مطلب ، آن است كه پس از آشنايى اجمالى با نظام آفرينش ‍ و رابطه آن با آفريدگار و شناخت جايگاه انسان و ويژگى هاى او، اهداف خداوند را از آفرينش جويا شويم . (٤١٠)

# تاثير جهان بينى در فعاليت هاى انسان

فعاليت هاى انسان در اين جهان و اهداف و كاميابى هايى كه براى خود در نظر مى گيرد همه از نوع تصور او درباره حقيقت جهان هستى كه خود نيز جزئى از آن است ، نشاءت مى گيرد. از اين رو، انسان هايى كه پيدايش جهان هستى را اتفاقى مى پندارند و براى آن آفريدگارى نمى شناسند و وجود انسانى خود را در همين جسم مادى - كه وجود و بقاى آن در ميان ولادت و مرگ محصور است - مى دانند، روش زندگى و قوانين و مقررات آن را به گونه اى محصور ميكنند كه تنها پاسخ نيازمندى هاى چند روزه زندگى را مى دهد و فقط به سوى كاميابى مادى محدود راهنمايى كند.

كسانى كه براى جهان و جهانيان ، خدايى يگانه ، دانا و توانا قايلند و زندگى آدمى را به اين جهان محدود نمى دانند، روش زندگى خود را به گونه اى تظيم مى كنند كه در همه حال ، سعادت و كاميابى هر دو جهان را تامين كند و رستگارى جاودانه را به ارمغان آورد.

به مجموع اين اعتقاد درباره حقيقت جهان هستى و انسان و مقررات متناسب با آن كه در مسير زندگى بدان عمل مى شود، «دين» گفته مى شود.

به اين سبب ، همه انسان ها «اعم از موحدان ، مشركان و كافران»، داراى دين و آيين مخصوص به خود هستند و از آن گريزى ندارند؛ زيرا «دين ، همان روش زندگى است و از آن جدايى ندارد.» (٤١١)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهمعتقد است قرآن كريم وجود دين را براى انسان ها ضرورى مى شمارد؛ زيرا «دين راهى است كه خداى متعال براى بشر باز كرده كه با پيمودن آن به وى برسند كه برخى افراد، دين حق «اسلام» را پذيرفته ، به راستى راه خدا را مى پيمايند و برخى ديگر، دين حق را نپذيرفته اند و راه خدا را كج كرده ، عوضى گرفته اند.» (٤١٢)

از اين رو مى فرمايد: (0... [لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ](http://quran.ksu.edu.sa/tafseer/tabary/sura11-aya18.html)(18[)](http://quran.ksu.edu.sa/tafseer/tabary/sura11-aya18.html)الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُم بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُون). (٤١٣)

بنابراين ، تصور انسان از حقيقت جهان ، نقش ممتاز و يگانه اى را در سازماندهى رفتار و اهداف او ايفا مى كند.

جهان بينى اسلامى به انسان مى آموزد كه «سراسر جهان هستى ، آفريده خايى يگانه است كه هر جزء از اجزاى جهان را به سوى سعادت و كمال مخصوص آن جزء راهنمايى مى كند و انسان را نيز كه زندگى جاويد دارد، به سوى سعادت و كاميابى ويژه وى با پيروى از روش و پيمودن راهى كه خود نشان مى دهد، هدايت مى كند.» (٤١٤)

از اين رو، جهان هستى هدف مند آفريده شده و با هدايت الاهى به سمت سعادت و هدف خود در حركت است . اين به آن جهت است كه از نگاه توحيدى ، خداوند حكيم است و كارهايش بر پايه حق قرار دارد:

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ.) (٤١٥)

فعل و عمل وقتى حق «در برابر عمل باطل» است كه در آن ، خاصيتى باشد كه منظور فاعل از آن فعل همان خاصيت باشد و با عمل خود به سوى همان خاصيت پيش برود. اما اگر فعلى باشد كه فاعل ، منظورى غير از آن فعل نداشته باشد، آن فعل باطل است و اگر فعل باطل براى خود نظامى داشته باشد، آن فعل را بازيچه مى گويند.

عمل بچه ها را هم از اين جهت بازى مى گويند كه حركات و سكناتشان براى خود نظام و ترتيبى دارد؛ ولى هيچ منظورى از آن فعل ندارند، بلكه تنها منظورشان ايجاد آن صورتى است كه قبلا در نفس خود تصور كرده و دل هايشان نسبت به آن صورت ، شايق شده است .

فعل خداى تعالى يعنى خلقت اين عالم ، از اين نظر حق است كه در ماوراى خود و پس از زوال خود، اثر و هدفى باقى مى گذرارد و اگر غير از اين بود و دنبال اين عالم اثرى باقى نمى ماند، فعل خداى تعالى باطل بود؛ يعنى اين عالم را به منظور رفع خستگى و سرگرمى و تسكين غم و غصه ها و يا تفرج و تماشا، يا رهايى از وحشت تنهايى و امثال آن ، خلق كرده بود.

اما از آن جايى كه خدا عزيز و حكيم است و با داشتن عزت ، هيچ قسم ذلت و فقر و فاقه و حاجتى در ذاتش راه ندارد، مى فهميم كه از عمل خود، يعنى آفرينش اين جهان ، غرض و هدفى داشته است . (٤١٦)

از مطالب پيش گفته روشن شد كه بنابر جهان بينى اسلامى ، جهان هستى آفريده خداى يگانه است و همه اجزاى آن به سوى سعادت و كمال خود در حركت اند. (٤١٧)

اكنون بايد به انسان شناسى اسلامى بپردازيم تا در پرتو آن به ماهيت سعادت و رستگارى او پى ببريم و هدايت خداوند را در اين زمينه جويا شويم .

# انسان شناسى اسلامى و رستگارى

در بحث انسان شناسى و رابطه آن با رستگارى ، به چند پرسش پاسخ داده خواهد شد:

١ - در نگاه اسلامى ، انسان چگونه موجودى است و داراى چه خصوصياتى مى باشد؟

٢ - هدف از آفرينش انسان چيست ؟

٣ - آيا سعادت و شقاوت انسان امرى ضرورى و ذاتى است و يا اكتسابى ؟

از نگاه قرآن ، همه انسان ها داراى اصل و ريشه مشتركى بوده و از يك مرد و زن به وجود آمده اند.

سه دسته از آيات بر اين ادعا دلالت دارند:

دسته اول ، آياتى كه انسان ها را به عنوان فرزندان آدم مورد خطاب قرار داده اند:

(يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ) ، (٤١٨)

(وَلَقَدْكَرَّمْنَابَنِيآدَمَ ) (٤١٩)

(أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَإِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ). (٤٢٠)

دسته دوم ، آياتى كه محتواى آنها صراحت دارد بر اين كه انسان ها از ريشه اى واحد «انسانى مشخص» نشاءت گرفته اند:

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً) (٤٢١)

دسته سوم ، آياتى كه تفاوت ميان نحوه آفرينش نخستين انسان و ادامه نسل او را بيان مى كند:

(بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهِينٍ.) (٤٢٢)

بنابراين ، همه انسان ها، از نسل و ذريه يك پدر و مادر به نام آدم و حوا هستند. (٤٢٣)

# ساحت هاى وجودى انسان

انسان موجودى است كه از دو ساحت جسمانى «بدنى» و غيرجسمانى «روح يا نفس»، سامان يافته است .

همزمان با زندگى انسان در اين دنيا، ميان اين دو ساحت ، ارتباط برقرار بوده است و تاثير متقابل بر يكديگر دارند؛ ولى وقتى از اين دنيا مى رود، بدنش ‍ متلاشى و روحش كه جوهرى مجرد است ، همچنان زنده مى ماند و به سوى خداى سبحان باز مى گردد. (٤٢٤)

دلايل دو بعدى بودن انسان در آيات زير مشهود است .

(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ﴿[١٢](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#23:12)﴾ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ﴿[١٣](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#23:13)﴾ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَفَتَبَارَكَ اللَّـهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴿[١٤](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#23:14)﴾ثُمَّ إِنَّكُم بَعْدَ ذَٰلِكَ لَمَيِّتُونَ﴿[١٥](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#23:15)﴾ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ.) (٤٢٥)

و آيه (فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ). (٤٢٦)

مطابق اين آيات ، زمانى كه خداوند آفرينش اندام هاى جنين را به سامان رساند و بدن او را متعادل گردانيد، روح را در كالبد او مى دمد.

روشن تر از همه آيات اين آيه شريفه است :

(وَقَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍبَلْ هُم بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ) (٤٢٧)

در اين آيه ، پرسش كفار از اين باور نشاءت گرفته است كه آنها مرگ بدن را مردن آدمى مى پنداشتند و از روى تعجب مى پرسيدند: آيا پس از آن كه مرديم و اعضا و اجزاى بدنمان متلاشى و در زمين مستهلك شد، دوباره زنده مى شويم ؟

خداوند در پاسخ فرمود: آن چه در زمين مستهلك مى شود بدن هاى شماست ؛ ولى خود شما را ملك الموت مى گيرد و ضبط مى كند؛ شما انسان ها از دو ساحت وجودى تركيب يافته ايد، بدنتان پس از مرگ در زمين نابود مى شود، اما نفس و روحتان هرگز از بين نمى رود و گم نمى شود. (٤٢٨)

بنابراين ، انسان افزون بر جسم ، از ساحت مستقل ديگرى به نام روح برخوردار است كه اين جنبه از انسان جوهرى غيرمادى و مجرد است . (٤٢٩)

# هويت واقعى انسان

پس از آنكه پى برديم انسان از جسم و روح تركيب يافته است ، در اين جا به اين مساله اشاره مى كنيم كه انسانيت انسان به روح اوست ؛ چرا كه طبق آيات قرآن ، آن ساحتى كه پس از مرگ باقى مى ماند و به حضور خداى سبحانى مى رسد، روح انسانى است .

روح مى تواند پس از مرگ ، مستقل از بدن جسمانى به حيات خود ادامه دهد و از آنجا كه بقاى روح ، ضامن استمرار وجود آدمى است ، آشكار مى شود كه اصالت انسان به گوهر روحانى اوست و. همان گوهرى كه پس از فناى بدن و متلاشى شدن اجزايش باز هم زنده است كه يا عيشى دايم و گوارا و نعميمى مقيم را از سر مى گيرد و يا به شقاوت و رنجى دايم و عذابى دردناك مى رسد.

بنابراين ، سعادت و شقاوت آدمى در آن زندگى ، مربوط به ملكات و اعمال اوست ؛ نه به جهات جسمانى مانند سفيدى ، سياهى ، قدرت و ضعف و نه به احكام اجتماعى مانند آقازادگى ، رياست ، مقام و.... (٤٣٠)

مراد ما از روح «يا نفس» آن حقيقتى است كه هر يك از ما در هنگام سخن گفتن از آن به «من» تعبير مى كند. اين حقيقت ، همان چيزى است كه درك مى كند و اراده مى نمايد و افعال انسانى را به وسيله بدن و قوا و اعضاى مادى آن انجام مى نمايد و افعال انسانى را به وسيله بدن و قوا و اعضاى مادى آن انجام مى دهد و بدن چيزى جز آلت و ابزار كار نفس ‍ نيست ، البته ابزار كار نفس در امور مادى ؛ ولى در كارهاى معنوى نفس ‍ مى تواند بدون حاجت به بدن كارهاى خود را انجام دهد.

# امتياز انسان

وجود انسانى به دليل موقعيتى كه خداوند به او بخشيده است ، نه تنها از حيوانات كه از همه مخلوقات خدا برتر است . برترى او بر حيوان در دو حوزه بينش ها و گرايش ها خلاصه مى شود. در ناحيه بينش ها، چه از جهت گسترده شناخت و چه از حيث ابزار و منابع آن ، در موقعيتى برتر از حيوان قرار دارد. در ناحيه گرايش ها نيز، داراى گرايش هايى چون گرايش به دانايى ، زيبايى ، اخلاق و تقديس و پرستش است كه حيوانات از آن بى بهره و بى نصيب اند. (٤٣١)

قرآن كريم در آيات بسيارى از انسان سخن گفته است . در پاره اى از آيات به مدح انسان مى پردازد و خبر از موقعيت ممتاز و منزلت والاى او مى دهد. در برخى ديگر، انسان را نكوهش مى كند و از كاستى ها و ناراستى هاى او سخن مى گويد. درباره منزلت انسان مى فرمايد: (وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.) (٤٣٢)

مراد از اين آيه ، بيان حال همه انسان ها است «صرف نظر از كرامت هايى خاص و فضايل روحى و معنوى كه به عده اى اختصاص داده مى شود؛» بنابراين ، مشركين ، كفار و فاسقين را نيز در نظر دارد.

مقصود از تكريم ، اختصاص دادن به عنايت و شرافت دادن به خصوصيتى است كه در ديگران نباشد و اين تفاوتى است كه ميان تكريم و تفضيل وجود دارد؛ چون تكريم معنايى است نفسى كه كارى به غير ندارد؛ بلكه شخص ‍ مورد تكريم مورد نظر است كه داراى شرافت و كرامتى شود. به خلاف تفضيل كه منظور از آن ، اين است كه شخص مورد تفضيل ، از ديگران برترى يابد، در حالى كه در اصل آن عطيه با ديگران شريك است .

حال كه معناى تكريم و تفاوتش با تفضيل روشن شد، مى گوييم انسان نسبت به ديگر موجودات ، خصوصيتى دارد كه در ديگر موجودات نيست و آن داشتن نعمت عقل است . معناى تفضيل انسان بر ساير موجودات آن است كه در غير از عقل ، انسان در هر خصوصيت و صفات بر ديگران برترى دارد و هر كمالى كه در ديگر موجودات هست ، حد اعلاى آن در انسان وجود دارد. اين معنا در مقايسه انسان و فنونى كه در خوراك و لباس و مسكن و ازدواج خود دارد، نسبت به موجودات ديگر كاملا روشن مى شود.

همچنين ، مهارت هايى را كه انسان در نظم و تدبير اجتماع خود به كار مى برد، در هيچ موجود ديگرى نمى بينيم . انسان براى رسيدن به اين هدف ها، موجودات ديگر را به خدمت مى گيرد، ولى آن موجودات اين گونه نيستند، بلكه داراى آثار و تصرفتاى ساده و مخصوص به خود هستند. آنها از آن روزى كه آفريده شده اند تاكنون ، از موضع خود قدمى براتر نگذاشته اند و تحول محسوسى پيدا نكرده اند؛ به خلاف انسان كه در تمامى ابعاد زندگى خود قدم هاى بزرگى به سوى كمال برداشته و همچنان برمى دارد.

خلاصه آن كه در ميان آفريده هاى خداوند، تنها آدميان ، از يك ويژگى و خصيصه اى برخوردار شده اند كه به خاطر آن از آفريده هاى ديگر، امتياز يافته اند و آن ويژگى و كرامت انسانى ، عقلى است كه به وسيله آن ، حق را از باطل و خير را از شر و نافع را از مضر، تميز مى دهد.

اما اين كه فرمود، انسان را بر بسيارى از آفريده هاى خود برترى آشكار داد، بعيد نيست كه مقصود از ( مَّنْ خَلَقْنَا) انواع حيوانات داراى شعور و نيز جن باشد.

بنابراين ، معناى آيه اين مى شود كه ما بنى آدم را بر بسيارى از مخلوقاتمان كه حيوان و جن باشند، برترى داديم ؛ ولى بقيه موجوداتى كه در مقابل كلمه كثير «بسيار» قرار دارند، يعنى ملايكه خارج از محل گفتارند؛ زيرا آنها موجوداتى نورى و غيرمادى اند و در نظام جارى اين جهان قرار نمى گيرند.

بنابراين ، كرامت انسان به عقل اوست كه تنها از آن او بوده و برترى او نيز بر ديگر موجودات ، به اين است كه آنچه را كه به آنها داده ، از هر يك سهم بيشترى به انسان داده است . (٤٣٣)

در برابر اين دسته از آيات ، خداوند در آياتى ديگر پس از نكوهش انسان ، مى فرمايد:

(إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ ،) (٤٣٤)(لَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَ ) (٤٣٥)(وَكَانَ الْإِنسَانُ عَجُولً) (٤٣٦) و آيات ديگرى كه انسان را موجودى بسيار ستمگر و نادان ، (٤٣٧) تنگ چشم ، (٤٣٨) حريص (٤٣٩) و... شناسانده است .

پرسشى كه اينجا مطرح مى شود، اين است كه آيا ميان اين دو دسته از آيات تعارضى وجود دارد؟ و يا اين كه هر يك از آنها به ابعادى متفاوت از حقيقت انسان مى پردازند؟

حقيقت آن است كه ميان اين آيات هيچگونه تعارضى وجود ندارد و هر كدام به جنبه متفاوتى از وجود نفسانى انسان نظر دارند.

«از اين آيات استفاده مى شود كه انسان داراى فطرتى است و طبيعتى ؛ از آن جهت كه داراى فطرت الاهى است ، مورد ستايش قرار گرفته و از آن جهت كه در بنده طبيعت و تابع شهوت و غضب است ، ضعيف است و هلوع و...» (٤٤٠)

بنابراين تحليل ، درون انسان داراى دو منزلت است ، «فطرت» و «طبع».

غرايز و تمايلات حيوانى انسان ، طبع آدمى را تشكيل مى دهند. انسان طبعى ، كسى است كه طبع فزون طلب در وجود او حاكميت و سلطه يافته است .

انسان مادام كه در بند طبع و تابع شهوت و غضب است ، جز به خدمت گرفتن و استثمار ديگران نمى انديشد. او در اين مقام ؛ حريص ، ظلوم ، جهول و خودخواه محض است و عقل و فطرت خويش را به اسارت طبع در آورده است .على عليه‌السلامفرمود: كم من عقل اسير تحت هوى امير؛ (٤٤١)

بسا خرد، اسير فرمان هوا است .

نفس آدمى مرتبه و منزلت ديگرى نيز دارد كه فطرت اوست . انسان فطرى ، انسانى است كه طبع خويش را در مهار عقل و فطرت خود درآورده است .

فطرت انسان ، تنها منسوب به روح او است و جسم در ساختمان و ويژگى هاى آن سهمى ندارد، برخلاف طبع انسان كه ارتباط زيادى با بدن دارد؛ زيرا بسيارى از غرايز و تمايلات و قواى طبيعى و حيوانى بشر ارتباط محكمى با جسم و نيازهاى او دارد.

بنابراين ، مدح هاى قرآنى ، شامل مرتبه فطرت انسانى و انسان فطرى است و مذمت هاى قرآنى ، شامل طبع آدمى و انسان طبعى مى شود. حقيقت آدمى ، مرتبه فطرت اوست كه كمال و غايت نهايى انسان به آن مربوط مى شود و طبع آدمى در درجه اى پايينتر واقع شده است .

وجود طمع براى بقا و دوام آدمى ، به ويژه براى جسم او لازم است ، ولى بايد در كنترل انسان و تابع عقل و فطرت او باشد. انسان ، صحنه نبرد و كارزار خواسته هاى فطرى و طبعى اوست . گاه انسان چيزى را مكروه مى دارد كه فطرتش طالب آن است و گاه چيزى را دوست دارد كه فطرت او از آن كراهت دارد، اما پس از پيروزى و حاكميت فطرت و حقيقت انسانى ، يك وحدت و انسجام حقيقى پيدا مى شود و خواسته هاى طبع او با فطرت او موافق و هماهنگ مى شود. (٤٤٢)

# هدف از آفرينش انسان

علامه طباطبايى رحمه‌الله، درباره حقيقت وجود آدمى و هدف از آفرينش ‍ او و مسيرى كه او را به هدف مى رساند، در موارد متعددى به بحث و بررسى پرداخته است . يكى از آن موارد، در تفسير اين آيه شريفه است :

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْلَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْإِلَى اللَّـهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ.) (٤٤٣)

از اين آيه فهميده مى شود كه گمراهى و هدايت دو واژه متقابلند و تنها در پيمودن راه تحقق مى يابند. كسى كه همواره مراقب است از وسط جاده حركت كند به نقطه اى كه جاده به آن منتهى مى شود مى رسد و آن نقطه ، همان غايت مطلوبى است كه هدف هر انسان سالكى رسيدن به آن است ؛ چنين كسى را هدايت شده مى گويند. بر عكس ، اگر در اين باره سهل انگارى كند و از وسط جاده به اين طرف و آن طرف متمايل شود، به تدريج گمراه شده و در نتيجه مطلوب ، از او فوت مى شود؛ به چنين كسى گمراه گفته مى شود.

پس اين آيه شريفه براى انسان هدفى فرض كرده كه همه به سوى آن در حركتند؛ ولى بعضى مراقبند از مسيرى كه به آن هدف مى انجامد، منحرف نشوند و به هدف برسند و برخى ديگر از آن مسير منحرف مى شوند و به آن هدف نمى رسند.

بنابراين ، قرآن كريم ، انسان ها را به سعادت و نيك فرجامى دعوت مى كند و مى فرمايد كه گمشده شما انسان ها در نزد خداى سبحان است ، هر كس به درگاهش هدايت شود به آن مى رسد و هر كس گمراه گردد، از آن محروم مى شود.

(يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‌ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ)، (٤٤٤) (أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّـهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) ، (٤٤٥) (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّـهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ،) (٤٤٦)( فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ) (٤٤٧) (وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَـٰئِكَ يُنَادَوْنَ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ). (٤٤٨)

خداوند در اين آيات بيان مى دارد كه همه انسان ها خواه و ناخواه به سوى خدا گام برمى دارند، كه در اين مسير، برخى راهشان كوتاه ، رشد و رستگاريشان مسلم است و بعضى ديگر، راه هايشان طولانى و غيرمنتهى به سعادت است كه نتيجه آن هلاكت و نابودى است .

خلاصه آن كه خداوند سبحان ، در اين آيه براى اهل ايمان راهى را فرض ‍ كرده كه در آن هدايت آنان است . براى ديگران هم راهى را تقدير كرده كه در آن ضلالت آنها است . از اين كه با جمله عليكم انفسكم مؤ منان را به پرداختن به نفس خود امر كرده ، به خوبى فهميده مى شود كه راهى كه به سلوك آن امر فرموده ، همان نفس مومن زيرا وقتى گفته مى شود زنهار راه را گم نكن ، معنايش نگهدارى خود راه است ، نه جدا شدن از راهروان .

پس در اين جا هم كه مى فرمايد: زنهار كه نفس هايتان را از دست دهيد، معلوم مى شود نفس ها همان راه هستند نه راهرو. چنان كه نظير آن معنا در اين آيه زير هم به چشم مى خورد:

(وَأَنَّ هَـٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ ۖ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ) (٤٤٩)

بنابراين ، از اين كه خداوند در مقام تحريك به حفظ راه هدايت ،مؤ منان را به ملازمت نفس خود امر مى كند، معلوم مى شود كه نفس مومن همان طريقى است كه بايد آن را سلوك نمايد. نفس مومن راه هدايت او است و او را به پروردگار و سعادتش مى رساند. پس آنچه را كه آيه مورد بحث به روشنى بيان كرده است ، آيات زير به اجمال به آن پرداخته اند:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّـهَ وَلْتَنظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ ۖ وَاتَّقُوا اللَّـهَ ۚ إِنَّ اللَّـهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿[١٨](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#59:18)﴾ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّـهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ ۚ أُولَـٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴿[١٩](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#59:19)﴾ لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ ۚ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ). (٤٥٠)

در اين آيات ، خداوند دستور مى دهد كه نفس را زير نظر بگيريد و اعمال صالح او را كه سرمايه و توشه فرداى اوست مراقبت كنيد؛ زيرا براى نفس ، امروز و فردايى است و نفس ، هر آنى در حركت و در طى مسافت است كه سرانجام سيرش خداى سبحان است ، چون در نزد خداوند سبحان ، حسن ثواب

يعنى بهشت وجود دارد.

بنابراين ، از نگاه اسلامى هدف و غايت انسان خداست و انسان عاقل نبايد هرگز او را از ياد ببرد؛ زيرا فراموش كردن هدف ، باعث از ياد بردن راه است .

كسى كه خداى خود را فراموش كند، خود را نيز فراموش كرده است . در نتيجه ، براى روز واپسين خود زاد و توشه اى كه مايه زندگى اش باشد نيندوخته است و اين همان هلاكت است .

اما نفس از آن رو، طريق انسان به سوى خداست كه جز او چيز ديگرى وجود ندارد تا طريق انسان باشد. خود انسان است كه داراى تطورات گوناگون و درجات و مراحل متفاوت است . انسان مراحل گوناگونى مانند جنينى ، كودكى ، جوانى و پيرى را پشت سر مى گذارد و پس از آن ، در عالم برزخ به حيات خود ادامه مى دهد، با اين كه در قيامت مشخص شود كه در بهشت به سر خواهد برد يا در دوزخ .

# ۷ - سير استكمالى نفس

بنابراين ، آن مسافتى كه هر انسانى از بدو وجود تا انتهاى سيرش كه به مقتضاى آيه (وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ)، (٤٥١) قرب به ساحت مقدس بارى تعالى است مى پيمايد، همان نفس انسانى است كه در اين خط سير به هيچ جا قدم نمى گذارد و هيچ راه تاريك و روشنى را نمى پيمايد، مگر اين كه همه آنها با اعمال قلبى و بدنى او همراه است .

اعمال قلبى يعنى اعتقادات و امور قلبى ديگر همچون ايمان ، عشق ، خوف ، اميد و... و اعمال بدنى يا صالح و يا غير صالح ، اعمالى است كه اثرش چه خوب و بد توشه فرداى اوست .

طريقى كه انسان مى پيمايد، طريقى اضطرارى و غير اختيارى است كه مومن و كافر، آگاه و غافل و همه و همه ، در آن شركت دارند و در آن راه هستند اين حقيقت ، حقيقتى خارجى و مانند ساير حقايق تكوينى ، ثابت و لايتغير است و علم و جهل شخص در بود و نبود آن دخالت ندارد، ليكن توجه داشتن به اين مطلب ، تاثير زيادى در عمل انسان دارد.

روشن است كه يگانه مربى نفس انسان ، همان عمل اوست . عمل است كه نفس را همسو با سنخ خود بار مى آورد.

عمل است كه اگر با واقع و نفس الامر و غايتى كه ايجاد و صنع براى آن بود، سازگار باشد و نفسى كه با چنين عملى استكمال يابد، نفسى سعيد است و پاداش تمامى زحماتى را كه متحمل شده در مى يابد و در اين راه خسران و ضررى نمى بيند؛ زيرا كه انسان نيز مانند پديده هاى ديگر تحت تربيت الاهى است ؛ به گونه اى كه هيچ شاءنى از او، از نظر پروردگار دور نيست :

(مَّا مِن دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ). (٤٥٢)

اين تربيت ، تربيتى است تكوينى ؛ نظير تربيتى كه خداوند در جميع كائنات در مسيرى كه همگى به سوى خداى خود دارند، اعمال مى كند:

(أَلَا إِلَى اللَّـهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ). (٤٥٣)

در چگونگى اين نوع تربيت ، ميان موجودات تفاوتى نيست ؛ زيرا اين صراط، صراطى مستقيم است و امرى متشابه است كه جميع كائنات را در برمى گيرد:

(مَّا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَـٰنِ مِن تَفَاوُتٍ.) (٤٥٤)

خداى سبحان ، آدميان را از جهت سعادت و شقاوت و رستگارى و حرمان ، بر احوال و نفسانياتى بنا نهاده كه آن احوال ، خود مبنى بر اعمالى است از انسان كه به دو نوع صالح و طالح و يا تقوا و فجور تقسيم مى شود:

(وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ﴿[٧](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#91:7)﴾ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ﴿[٨](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#91:8)﴾ قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا ﴿[٩](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#91:9)﴾ وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) (٤٥٥)

بنابراين ، اين آيات مسيرى را فرض كرده اند كه يك طرف آن ، نفس معتدل و ساده و طرف ديگرش رستگارى و يا محروميت است . آنگاه اين دو نتيجه «رستگارى يا محروميت» را بر تزكيه نفس و يا آلودگى آن مبتنى كرده است كه تزكيه و آلودگى نفس مربوط به اخلاق و از مراحل آن است .آنگاه فضيلت و رذيلت را مبتنى بر تقوا و فجور، يعنى عمل نيك و بد كرده كه آيات مذكور خوبى و بدى اعمال را از فطرياتى مى داند كه خداوند آن را به انسان الهام كرده است ؛ به اين معنا كه فطرت الاهى انسان ، خوبى و بدى اعمال را مى فهمد.

بنابراين ، نفس موجودى معتدل و ساده است كه تقوا و فجور به آن نسبت داده مى شود؛ موجودى است كه با تقوا تزكيه مى شود و با فجور آلوده مى گردد.

نفس همان است كه انسان به سبب آن ، رستگار و يا محروم مى شود و اين معنا براى نفس ، مطابق با مقتضاى تكوين است ، اما عموم مردم درباره اين معنا درك يكسانى ندارند. بديهى است كسانى كه تنبه دارند و مواظب هستند كه در پيمودن راهى كه در پيش دارند منحرف نشوند، با كسانى كه هيچ دركى از اين حقيقت ندارند و غافلانه زندگى مى كنند، يكسان نيستند:

( هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۗ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ) (٤٥٦)فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ ﴿[١٢٣](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:123)﴾ وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَىٰ ﴿[١٢٤](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:124)﴾ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَىٰ وَقَدْ كُنتُ بَصِيرًا. قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا ۖ وَكَذَٰلِكَ الْيَوْمَ تُنسَىٰ) (٤٥٧)

اين اختلاف در درك بدان جهت است كه ، فردى كه اين حقيقت را فهميده ، هر لحظه كه به ياد آن مى افتد و متوجه مى شود كه نسبت به خداى خويش ‍ در چه جايگاهى قرار دارد و نسبت او با ساير اجزاى عالم چه نسبتى است ، نفس خود را مى يابد كه جدا شده و بريده از غير خداست و تنها به خداوند وابسته است .

همچنين مى يابد كه در برابرش حجاب هايى است كه كسى جز پروردگارش ‍ به آنها احاطه ندارد و تنها او است كه مى تواند آن حجاب ها را برطرف سازد؛ پروردگارى كه او را هم از پشت سر دفع داده و دورش مى كنند و هم از پيش روى به وسيله قدرت و هدايت به سوى خود مى كشاند. همچنين مى فهمد كه نفس او با پروردگارش خلوتى دارد كه مونس و دوستى جز او برايش نيست .

اين جاست كه معناى جمله اى را كه پس از آيه عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ ۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ آمده است ، يعنى إِلَى اللَّـهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ و نيز معناى اين جمله خداوند را كه فرمود:( أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا ) (٤٥٨) را به خوبى درك مى كند.

اينجاست كه ادراك و شعور نفس عوض شده و نفس از افق شرك به عبوديت و مقام توحيد مهاجرت مى كند و اگر عنايت خداوند كمكش كند و توفيق شامل حالش شود، شرك و اعتقاد به موهومات ، دورى از خدا، تكبر شيطانى و استغناى پوشالى و خيالى را يكى پس از ديگرى به توحيد، درك حقايق ، نزديكى به خدا، تواضع رحمانى و فقر و عبوديت تبديل مى كند. (٤٥٩)

بنابراين ، از نگاه علامه طباطبايى رحمه‌اللههدف و غايت حقيقى انسان يا به عبارت ديگر، كمال نهايى انسان كه در پرتو آن به لذت حقيقى و پايدار خود مى رسد، نايل شدن به مقام قرب الاهى است و مسير تكامل انسان نيز همان نفس اوست .

اعمال ظاهرى و باطنى آدمى ، در نفس تاثير مى گذارد و همه چيز به نفس او برمى گردد و در اين ظلمت و يا نورانيت ، نفس است كه مسير را مشخص ‍ مى كند.

پس در يك تقسيم بندى كلى ، همه امورى را كه به نوعى موجب رشد و كمال و شكوفايى نفس آدمى مى شوند، مى توان به دو جنبه تقسيم كرد: جنبه نظرى و جنبه عملى ؛ زيرا نفس آدمى داراى دو بعد اصلى نظرى و عملى است و هر آنچه در نفس انسان تاثير واقعى مى گذارد و فعليت جديدى در او به وجود مى آورد، به يكى از اين دو جنبه مربوط مى شود.

مراد از جنبه نظرى ، بعد شناختى و معرفتى انسان است . هر معرفت جديدى «حصولى يا حضورى» نسبت به نوع و اهميت آن ، رشد و كمال جديدى را در نفس آدمى ايجاد مى كند؛ زيرا علم و آگاهى ، با نفس ‍ اتحاد وجودى مى يابد و از عوارض آن به شمار نمى آيد.

مرحوم علامه ، در بحث فلسفى «اتحاد علم و عالم و معلوم» اين مطلب را با برهان متقن فلسفى اثبات كرده است . (٤٦٠)

بنابراين ، زمانى كه انسان به مطلبى علم و معرفت پيدا مى كند، اين علم و معرفت به شاءنى از شوون نفس آدمى برمى گردد و جزء هويت و حقيقت نفس انسان محسوب مى شود؛ نه امرى وابسته به نفس انسان . به اين جهت انسان در سايه فزونى معرفت و آگاهى ، كمال نوينى مى يابد. ميزان اين تكامل معرفتى ، رابطه مستقيم با رتبه وجودى معلوم و موضوع آگاهى دارد. انسانى كه محدوده شناخت ها و معرفت هاى او در حد محسوسات و صورت هاى خيالى باقى مى ماند، به لحاظ استكمال علمى در حد تجرد مثالى متوقف مى شود و انسانى كه به درك امور عقلانى موفق مى گردد، به تجرد عقلانى مى رسد.

به همين ترتيب ، آن دسته از انسان هايى كه به درك حضورى و شهودى اسماء و صفات حق تعالى نايل مى شوند، مراتب و درجات استكمال نظرى و بالاترى را به دست مى آورند.

مراد از جنبه عملى روح و استكمال عملى نفس ، آن است كه نفس آدمى در سايه رفتارهاى خاص ، تحولات و فعاليت هاى نوينى مى يابد.

مقصود از عمل ، تنها رفتارهاى خارجى نيست ؛ بلكه شامل اعمال باطنى نيز مى شود، مانند نيت ، اخلاص ، خضوع و خشوع باطنى ، خلقيات و ملكات و سجاياى اخلاقى .

اين امور، نفس و روان آدمى را به شدت تحت تاثير قرار مى دهند و هويت و حقيقت نفس را متبدل و متحول مى كنند.

بنابرانى ، «من»، «حقيقت» و «هويت» هر شخص ، بر اساس معرفت ها و اعمال او شكل مى گيرد و همانگونه كه نوع معارف و آگاهى ها، در مرتبه وجودى و ميزان استكمال نفسانى هر شخص ‍ دخالت دارد، كيفيت اعمال - به ويژه اعمال باطنى - نيز در استكمال نفسانى انسان دخالت مستقيم دارد.

قرآن هدف از بعثت انبيا را استكمال دو بعد عملى و نظرى انسان معرفى مى كند:

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ )؛ (٤٦١)

در اين آيه ، تزكيه نفوس به جنبه عملى انسان و تعليم كتاب و حكمت به جنبه نظرى او اشاره دارد.

# سير استكمالى نفس

استكمال عملى و نظرى انسان ، از مراحل پايين تر آغاز به تدريج به مراحل برتر منتهى مى شود. هدف نهايى بعد عملى انسان ، رسيدن به مقام «عبوديت» است :

(وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.) (٤٦٢)

حقيقت عبادت آن است كه عابد در عبادتش خلوص داشته باشد؛ يعنى ، خود را در حضور خدا ببيند و لحظه اى از عبادت خود غافل نشود. عبادت وقتى تام و كامل مى شود كه عابد در عبادت خود، جز خدا به كسى مشغول نباشد و در عملش ، براى خداى سبحان شريكى نگيرد و دلش در حال عبادت بسته باشد و متعلق به جايى نباشد.

در اين صورت ، عبادت او خالص و براى خدا مى شود. به خلاف جايى كه عبادتش را به منظور كسب بهشت و دفع عذاب انجام دهد كه در اين صورت خودش را پرستيده ، نه خدا را. (٤٦٣)

بنابراين ، عبادت حقيقى آن است كه از اوج اخلاص برخوردار باشد كه بر اثر آن ، انسان به مقام «ولايت كليه الاهيه» مى رسد؛ يعنى تحت ولايت الاهى در مى آيد. در اين مقام ، همه امور انسان - از نيت ها و افكار گرفته تا افعال بيرونى - الاهى مى شود و در هيچ كدام ، نفس پرستى و انانيت راهى ندارد؛ انسان خداگونه و به اخلاق الهى مى شود:

(صِبْغَةَ اللَّـهِ ۖ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّـهِ صِبْغَةً ۖ وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ). (٤٦٤)

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حديثى مى فرمايد:

قال الله عز و جل : ما تقرب الى عبد بشى ء احب الى مما افترضت عليه و انه يتقرب الى بالنافلة حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى ينطق به و يده التى يبطش بها ان دعانى اجبته و ان ساءلنى اعطيته . (٤٦٥)

اما هدف نهايى انسان از بعد نظرى ، معرفة الله است :

(اللَّـهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّـهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّـهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا.) (٤٦٦)

البته مراد از معرفت خداوند، معرفت حصولى نيست ؛ زيرا اين نوع دانش ‍ نسبت به خدا محدود و ناقص است و انسان هرگز با فكر و ذهن و عقل محدود خود نمى تواند وجود نامحدود الاهى را تصور كند و نسبت به آن علم پيدا كند.

به تعبير علامه رحمه‌الله، معرفت فكرى كه از آثار سير آفاقى است و از ترتيب دادن قياس و يا حدسيات و مقدمات ديگر به دست مى آيد، در حقيقت ، معرفت به صورت هايى است كه از صورت هاى ذهنى ديگر در ذهن نقش بسته است و خداوند نيز بزرگتر از آن است كه در ذهن بگنجد و ذهن بر وى احاطه يابد و يا ذات مقدسش برابر و مساوى با صورتى شود كه مخلوقى از مخلوقاتش آن را در نفس خود آفريده و منقش ساخته است :

(وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا) (٤٦٧)

بنابراين ، مراد از معرفت به خدا، معرفت حضورى و شهودى است كه هر انسانى به اندازه ظرفيت وجودى خود مى تواند از آن بهره مند شود و حضور و وجود پروردگارش را درك كند.

قرآن كريم ، از اين نوع معرفت به لقاء الله تعبير مى شود و انسانى را كه به لحاظ علمى به مقام عبوديت و به لحاظ نظرى به لقاء الله رسيده باشد، مقرب مى نامد. به اين جهت ، مى توان نتيجه گرفت كمال نهايى و مطلوب حقيقى انسان ، «قرب الاهى» است و انسان هايى به رستگارى و سعادت مى رسند كه در پيشگاه خداوند مقرب باشند. (٤٦٨)

# مراتب كمال انسانى

كمالات معنوى و رسيدن به قرب الاهى ، داراى مراتب و درجاتى متفاوت است :( أُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ۚ لَّهُمْ دَرَجَاتٌ عِندَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ.) (٤٦٩)

منظور از «درجات» در اين آيه ، مراتب قرب و منزلت و درجات كرامت معنوى است و مغفرت و جنت از آثار مراتب قرب به خداى سبحان و فروع آن است .

اين درجات براى فرد فرد مؤ منان نيست ، بلكه مجموع آن براى مجموع مؤ منان است ؛ زيرا درجات مذكور از آثار و لوازم ايمان است و چون ايمان داراى مراتب مختلفى است ، (٤٧٠) درجاتى را هم كه خداوند به ازاى آن مى دهد مختلف است . برخى ازمؤ منان ، يكى از آن درجات را دارا مى شوند، برخى ديگر دو درجه و بعضى چند درجه . مويد اين معنا، آيه (يَرْفَعِ اللَّـهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ (٤٧١) و آيه أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّـهِ كَمَن بَاءَ بِسَخَطٍ مِّنَ اللَّـهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ ‍ هُمْ دَرَجَاتٌ عِندَ اللَّـهِ ۗ وَاللَّـهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ) (٤٧٢) مى باشد.

بنابراين ، منظور از درجات ، مراحل و مراتب قرب به مقام پروردگار است كه ملازم اين درجات ، مراتب بهشت هم هست . (٤٧٣)

# قضا و قدر و رستگارى انسان

گفتيم كه هدف از آفرينش جهان طبيعت ، فراهم شدن زمينه براى آفرينش ‍ انسان است تا وى با شناخت و بندگى خداوند متعال ، به مطلوب و كمال حقيقى خود، يعنى قرب الاهى نايل آيد و شايسته دريافت پاداش و نعمت هاى جاودانى و رضوان الاهى شود.

درباره اين هدف بزرگ و مقدس ، برخى از مكاتب اسلامى مانند اشاعره و اهل حديث با استناد به قضا و قدر الاهى ، اختيار را از انسان سلب كرده ، قائل به جبر شده اند و معتقدند كسانى كه خداوند به سعادت و يا شقاوتشان حكم كرده باشد و به آن حكم عالم باشد، به طور جبرى به حكم خداوند مى رسند؛ زيرا در غير اين صورت ، حكم خداوند دروغ و علم او جهل مى باشد.

مساله قضا و قدر، از جمله مسايلى است كه از ابتداى پيدايش اسلام ، همواره مورد مناقشه و گفتگو بوده است و تفسيرهاى نادرست درباره آن ، سبب به وجود آُمدن عقيده «جبر» از سوى اشاعره و «تفويض» از سوى معتزله شده است ، ولى تشيع با كمك و راهنمايى ائمه معصومين عليهم‌السلام راهى ميانه را در پيش گرفته ، قائل به «امر بين الامرين» است . (٤٧٤)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهبا الهام از فرمايشات ائمه اطهار عليهم‌السلام ، تبيينى از قضا و قدر ارائه داده اند كه با علم پيشين و اراده ازلى و گسترده خداوند و ظهور آيات و روايات كاملا هماهنگ مختار بودن انسان را به اثبات مى رساند:

قانون عليت در جهان هستى به نحو استثنا ناپذير، حكم فرما و جارى است . به مقتضاى اين قانون ، هر يك از پديده هاى اين جهان در پيدايش خود به عللى «اسباب و شرايط تحقق» بستگى دارد كه با فرض تحقق همه آنها «كه علت تامه ناميده مى شود» پيدايش آن پديده «معلول مفروض»، ضرورى «جبرى» است . و با فرض فقدان همه آنها يا برخى از آنها، پيدايش پديده نامبرده محال است . با بررسى و كنجكاورى اين نظريه ، دو مطلب ذيل روشن مى شود:

١ - اگر يك پديده «معلول» را با مجموع علت تامه و همچنين با اجزاى علت تامه اش بسنجيم ، نسبت آن به علت تامه نسبت ضرورت خواهد بود و نسبتش به هر يك از اجزاى علت تامه «كه علت ناقصه ناميده مى شود» نسبت امكان است ؛ زيرا جزء علت نسبت به معلول تنها امكان وجود را مى دهد، نه ضرورت وجود را. بنابراين ، جهان هستى كه هر پديده از اجزاى آن در پيدايش خود بستگى ضرورى به علت تامه خود دارد، ضرورت در سراسر آن حكم فرما و پيكره آن از يك سلسله حوادث ضرورى و قطعى تنظيم شده است . با اين حال ، صفت امكان در اجزاى آن «پديده ها كه به غير علت تامه خود نسبت و ارتباط دارند» محفوظ مى باشد.

قرآن كريم در تعليم خود اين حكم را «قضاى الاهى» ناميده است ؛ زيرا اين ضرورت ، از خالق جهان هستى سرچشمه گرفته و حكم و قضايى است حتمى كه تخلف بردار نيست .

خداى متعال مى فرمايد:

(أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ ) (٤٧٥)

(وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ) (٤٧٦)

(وَاللَّـهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ.)(٤٧٧)

٢ - هر يك از اجزاى علت ، اندازه و الگويى مناسب خود نسبت به معلول مى دهد و پيدايش معلول موافق و مطابق مجموع اندازه هايى است كه علت تامه برايش معين مى كند؛ مثلا عللى كه تنفس را براى انسان به وجود مى آورد تنفس مطلق را ايجاد نمى كند، بلكه اندازه معينى از هواى مجاور دهان و بينى را در زمان معين و مكان معين و شكل معين از مجراى تنفس به محوطه ريه مى فرستد....

اين حقيقت در همه پديده هاى جهان و حوادثى كه در آن اتفاق مى افتد بدون تخلف جارى است . قرآن كريم در تعليم خود، اين حقيقت را «قدر» ناميده و به خداى متعال كه سرچشمه آفرينش است نسبت داده :

(إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) (٤٧٨)

(وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ.) (٤٧٩)

چنان كه به موجب قضاى الاهى ، هر پديده و حادثه اى كه در نظام آفرينش ‍ جاى مى گيرد ضرورى و اجتناب ناپذير است ، به موجب «قدر» نيز، هر پديده و حادثه اى كه به وجود مى آيد از اندازه اى كه خدا برايش كرده ، هرگز كمترين تخلف و تعدى نخواهد نمود.

فعلى كه انسان انجام مى دهد يكى از پديده هاى جهان آفرينش است و ارتباط وجودى با اجزاى ديگر جهان دارد. اجزاى ديگر را نمى توان فعل انسان بى ربط دانست ؛ مثلا در مورد لقمه نانى كه او مى خورد، چنانكه وسايل دست و پا و دهان و علم و قدرت و اراده لازم است ، وجود نان در خارج ، در دسترس بودن و مانع نداشتن و شرايط ديگر زمانى و مكانى نيز لازم است كه با نبود يكى از آنها، فعل مقدور نمى شود و با تحقق همه آنها «تحقق علت تامه» تحقق فعل ضرورى است . چنان كه گذشت ، ضرورى بودن فعل نسبت به مجموع اجزاى علت تامه منافات با اين ندارد كه ميان فعل انسان با خود انسان كه يكى از اجزاى علت تامه است ، نسبت امكان برقرار باشد.

درك ساده و بى آلايش انسان نيز اين نظر را تاييد مى كند. مردم با نهاد خدادادى خود، ميان خوردن و آشاميدن و كوتاهى و بلندى قامت فرق مى گذارند و قسم اول را كه با خواست و اراده انسان ارتباط مستقيم دارد، در اختيار شخص مى دانند و مورد امر و نهى و ستايش و نكوهش قرار مى دهند، به خلاص قسم دوم كه در آنها تكليفى متوجه انسان نيست .

بنابراين انسان در فعل خود مختار است ، ولى مستقل نيست ؛ يعنى خداى متعال از راه مجموع اجزاى علت تامه كه يكى از آنها اراده و اختيار انسان است ، فعل را خواسته و ضرورت داده است ، با اين بيان ، روشن مى شود كه فعل انسان نسبت به مجموع اجزاى علت خود، ضرورى و نسبت به يكى از اجزا كه انسان مى باشد، اختيارى و ممكن است . (٤٨٠)

نتيجه گيرى

در اين فصل چند مطلب اساسى تبيين شد:

١ - مراد از آموزه نجات در اسلام ، همان آموزه رستگارى و سعادت است .

٢ - هدف از آفرينش انسان ، رسيدن به رستگارى است كه از ديدگاه اسلام ، در قرب الاهى «مقام عبوديت و لقاءالله» عينيت مى يابد و حيات طيبه و زندگى سعادت مند جاودانه و رهيدن از عذاب هاى الاهى ، تنها در پرتو رسيدن به اين مقام منيع به دست مى آيد.

٣ - رستگارى انسان از راه تزكيه و تربيت نفس به دست مى آيد كه خاستگاه آن ، اعتقاد صحيح ، ايمان و عمل شايسته است .

٤ - اعتقاد به قضا و قدر موجب نمى شود كه نقش انسان را در رسيدن به اهدافش ناديده بگيريم ؛ زيرا داشتن اختيار و اراده آزاد نيز در قضاى الاهى قرار دارد و انسان ها از اين جهت كه داراى اختيار هستند، از خود اختيارى ندارند.

# فصل دوم : عوامل نجات

اين فصل به دو دسته از عوامل مى پردازد:

دسته اول ، عواملى است كه خداوند متعال براى رستگارى بشر فراهم كرده است و دسته دوم ، عواملى است كه انسان ها بايد به آنها تمسك جويد.

دسته اول را به عنوان هدايت الاهى و دسته دوم را با عناوين ايمان ، عمل صالح و توبه پى مى گيريم :

# ١ - هدايت الاهى

آن هنگام كه آدم و حوا به زمين هبوط كردند، خداوند به حكم قضاى حتمى خود دو مسير متفاوت جلوى پاى آن دو و فرزندانشان نهاد: مسيرى كه به سعادت و رستگارى آدميان منجر مى شد و مسيرى كه به شقاوت و بدبختى آنها مى انجاميد.

برخوردارى از هدايت الاهى و پيمودن آن ، حيات طيبه و سعادت را به ارمغان مى آورد. اطاعت و پيروى از ابليس نيز شقاوت و آتش جهنم را در پى دارد:

(قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۖ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدًى فَمَن تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿[٣٨](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#2:38)﴾ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَـٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ ۖ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.) (٤٨١)

در سوره اعراف خطاب به آدميان فرمود:

(كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ ﴿[٢٩](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#7:29)﴾ فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ ۗ إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ اللَّـهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُّهْتَدُونَ) . (٤٨٢)

در آغاز آفرينش انسان ، آنگاه كه خداوند ابليس را رجم نمود به وى اين چنين عتاب كرد:

(قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُومًا مَّدْحُورًا ۖ لَّمَن تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنكُمْ أَجْمَعِينَ.) (٤٨٣)

و در پاره اى از آيات به صورت روشن ترى به اين دو مسير متفاوت اشاره كرده ، مى فرمايد:

(قَالَ هَـٰذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ﴿[٤١](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#15:41)﴾ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ.) (٤٨٤)

هر كس از هدايت خداوند پيروى كند گمراه و بدبخت نمى شود. اما هر كس ‍ از ابليس پيروى كند گمراه مى شود:

(كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ)(٤٨٥) و قضاى حتمى خدا به گمراهى آنان در اثر پيروى شان از ابليس است ، نه اين كه متابعت آنها از ابليس ، بر اثر قضاى حتمى خداوند باشد (٤٨٦) و نتيجه پيروى از شيطان ، جهنم است :

(قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقَّ أَقُولُ ﴿[٨٤](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#38:84)﴾ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنكَ وَمِمَّن تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ. )(٤٨٧)

و در نهايت ، به خاطر وجود اين قضاى حتمى در جاى ديگر فرمود:

(قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ ﴿[١٢٣](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:123)﴾ وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَىٰ.) (٤٨٨)

كسانى كه از هدايت الاهى پيروى مى كنند گمراه و بدبخت نمى شوند، ولى كسانى كه از ياد خدا روى برگردانند، در دنيا به زندگى تنگى گرفتار مى آيند در آخرت نابينا محشور مى شوند. (٤٨٩)

# معنا و اقسام هدايت

هدايت در لغت به معناى دلالت و ارشاد به كار مى رود و بر دو گونه است :

نشان دادن راه كه به آن «ارائه طريق» مى گويند و رساندن به هدف كه از آن به «ايصال به مطلوب» تعبير مى شود. (٤٩٠)

به طور كلى خداوند داراى دو نوع هدايت است :

هدايت عامه و هدايت خاصه .

هدايت خاصه خود بر دو نوع است :

هدايت خاصه تكوينى و هدايت خاصه تشريعى .

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدرباره هدايت عامه مى نويسد:

«آيه شريفه (قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ ) (٤٩١) بيان مى كند كه خداوند سبحان پس از اتمام ذات هر شى ء، آن را به سوى كمال مختص به خودش هدايت مى كند و اين هدايت ، به لحاظ اين كه حقيقتش ‍ همان اقتضاء ذاتى شى ء نسبت به كمالات لاحقه است ، نوعى تفرع بر ذات شى ء دارد.

تفصيل اين نكته حق مذكور است :

(الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ ) (٤٩٢) پس خداى سبحان بعد از خلقت اشياء و پرداختن آنها، برايشان تقديرى معين فرموده كه در واقع ، اين تقدير همان تفصيل خصوصيات وجودى آنها است . همانگونه كه فرمود:

(وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا). (٤٩٣)

# ۸ - هدايت خاصه

پس از اين تقدير و تفصيل ، آنها را به خصوصيات مقدره ، هدايت مى كند و اين هدايت در واقع ، به اين نحو است كه در شى ء، اقتضايى ذاتى نسبت به همه لوازم و كمالات وجوديش كه متمم ذات او است ، قرار مى دهد. اين همان نظام حقيقى است كه هم در هر شى ء منفردا و هم در مجموع و من جمله انسان ، محقق است . (٤٩٤)

بنابراين ، در اين نوع هدايت ، هر نوعى از موجودات در سير تكوينى و معين خود مراحل و مراتبى را طى مى كند و منازل استكمال را پشت سر مى گذارد تا به آخرين مرحله تكامل خود برسد.

از سوى ديگر، مراتبى كه در طى حركت نوع مشاهده مى كنيم ، هر يك از آنهاملازم مقامى است كه مخصوص به خود او است ، نه از آن جلو مى افتد و نه عقب مى ماند و اين ملازمت از ابتداى حركت نوع در سير وجودى اش تا آخرين نقطه كمالش وجود دارد.

اين نشان مى دهد كه ميان همه اين مراحل يك رابطه تكوينى برقرار است كه مانند بند تسبيح ، مراحل را به يكديگر وصل مى كند؛ به گونه اى كه نه يك مرحله از مراحل آن سلسله حذف و نه جا به جا مى شود از اين جا نتيجه مى گيريم كه براى اين نوع موجود، غايتى است تكوينى كه از همان آغاز وجودش متوجه آن غايت و به سوى آن در حركت است تا به آن برسد. مثلا يك دانه گردو كه در زير خاك قرار مى گيرد و شرايط رشدش فراهم مى شود، از همان ابتدا كه مغز آن شروع به رشد مى كند تا آنجا كه پوست را مى شكند و از لاى پوست بيرون مى آيد و... غايتى تكوينى دارد و با اين حركات خود را به آن مى رساند و آن ، اين است كه به درختى كامل و بارور تبديل شود.

همچنين انواع مختلف از حيوانات مانند گوسفند، اسب و... كه از همان ابتداى پيدايش وقتى به صورت جنينى در شكم مادر قرار دارند متوجه به سوى غايت نوعيه شان مى باشند.

بدين ترتيب معلوم مى شود هر نوع از انواع موجودات مسير خاصى را در طريق استكمال مى پيمايند و آن مسير هم داراى مراتب خاصى است كه هر يك مترتب بر ديگرى است تا اين كه به عالى ترين مرتبه كه همان غايت و هدف نهايى نوع است منتهى شود.

نوع نيز با طلب تكوينى و حركت تكوينى در صدد رسيدن به آن هدف نهايى است و از همان ابتداى پيدايش به وسايل رسيدن به آن غايت مجهز است . اين توجه تكوينى از آنجا كه مستند به خداى تعالى است ، نامش را هدايت عام الاهى مى گذاريم . (٤٩٥) در اين نوع هدايت ، ميان انسان و ساير آفريده ها، هيچ تفاوتى نيست .

# هدايت خاصه

همانگونه كه قبلااشاره شد، انسان در عرصه آفرينش جايگاه ويژه اى دارد و از نظر رتبه وجودى بالاتر از آفريده هاى ديگر است . انسان ها، افزون بر هدايت عامه ، از دو نوع هدايت خاصه نيز برخوردارند:

الف) هدايت تكوينى «فطرى»

مراد از اين نوع هدايت ، آن است كه خداوند انسان را به گونه اى آفريده كه هستى او را به الهامى مجهز كرده است كه با آن الهام ، مى تواند اعتقاد حق و عمل صالح را تشخيص دهد:

(وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ﴿[٧](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#91:7)﴾ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (٤٩٦)

(فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا ۚ فِطْرَتَ اللَّـهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ۚ لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّـهِ  ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ). (٤٩٧)

بر اساس بيان علامه طباطبايى رحمه‌الله، فطرتى كه آيه بدان اشاره مى كند نوعى خلقت خاص است كه انسان را به سوى موجودى متعالى دعوت مى كند. انسان بر اثر اين ويژگى درونى خود در مى يابد كه به سوى موجودى كه خارج از وجود او است متمايل و محتاج است . همچنين ، نياز پديده ها و موجودات ديگر را به موجودى كه از نقص و نياز مبرا است و سلسله موجودات بدان منتهى مى گردد، درك مى كند. لازمه اين درك درونى ، احساس ، خضوع و احساس وابستگى و نياز به او است .

بنابراين ، انسان از همان ابتداى وجود با حركتى طبيعى و هدايتى درونى در مسير الله قرار گرفته ، متوجه هدف مطلوب خويش مى باشد. و به واسطه همين ويژگى درونى است كه انسان طالب سلامت خويش گشته ، راه سعادت و شقاوت را تشخيص مى دهد. از آن جا كه داشتن چنين خصوصيتى سنت لا يتغير خداوند است ، هيچ انسانى در حركت خود به سوى هدف ، جز سعادت را دنبال نمى كند؛ همان گونه كه موجودات ديگر نيز در حركت خود در جستجوى هدف مطلوب و مجهز به قوايى هستند كه مناسب غايتشان است و با اين قوا و تجهيزات از نقص گريخته ، به سوى كمال خود در حركتند.

انسان به خاطر همين خلقت خاص ، آنچه را كه در اين مسير براى او سودمند است ، از درون خويش و با الهامات درونى در مى يابد. (٤٩٨)

بنابر اين ، در هدايت تكوينى ، نيروهاى علمى انسان را از بينش خاص و نيروهاى عملى او را از كشش و كوشش مخصوص برخوردار مى كند تا فهم يا مشاهده معارف الاهى و پيمودن راه و نيل به هدف نهايى به وفق مراد حاصل شود. به عبارت ديگر، خداونند قدم به قدم از عبد سالك دستگيرى مى كند و او را به مقصد مى رساند.

از اين رو، هدايت تكوينى به «ايصال به مطولب» موسوم است . (٤٩٩)

در هدايت تكوينى ، خداوند انسان را به آثار حسنه آن از قبيل رسيدن به حيات طيبه در دنيا و حيات طيبه و سعادت مندانه ابدى در آخرت ، رهنمون مى شود. روشن است كه اين نوع هدايت از قبيل صنع و ايجاد است كه مختص به خداى تعالى و از امورى است كه خداوند، قضاى آن را رانده و بر خود واجب كرده و در آيات زير وعده اش را قطعى نموده است :

(فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَ ) (٥٠٠)(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً ۖ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ )(٥٠١) (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ۖ وَعْدَ اللَّـهِ حَقًّا ۚ وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّـهِ قِيلًا). (٥٠٢)

# ب) هدايت تشريعى

منظور از اين نوع هدايت ، آن است كه خداوند از طريق پيامبران و كتاب هاى آسمانى ، راه رسيدن به مقصد را به انسان نشان داده است و انسان اختيار دارد كه آن را بپريرد يا انكار كند؛ (٥٠٣) چنان كه مى فرمايد: (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا.) (٥٠٤)

مراد از هدايت در اين آيه ، هدايت تشريعى و ارائه طريق است و معناى حقيقى واژه «سبيل»، آن مسيرى است كه آدمى را به غايت مطلوب «حق» برساند. (٥٠٥)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر بين ضرورت اين نوع هدايت مى نويسد:

افعال انسان ارتباط نزديكى با احوال درونى و ملكات اخلاقى او دارد و از سرچشمه صفات انسانى تراوش مى كند و در عين حال ، تاثيرى متقابل در نفس دارد.

علوم و ملكات انسان ، صورتى به نفس مى دهد كه يا هم سنخ با سعادت اوست يا مايه شقاوت او. تعيين راه سعادت و شقاوت انسان و قرب و بعد او نسبت به خدا نيز به عهده همين صورت ها است ؛ زيرا انسان به واسطه اعمال شايسته و عقايد درست و حق ، براى نفس خود كمالاتى كسب مى كند كه تنها با قرب به خدا و رضوان و بهشت او ارتباط داشته باشد.

نيز به واسطه اعمال زشت و عقايد خرافى و باطل براى نفس خود صورت هايى درست مى كند كه جز با دنياى فانى و زخارف ناپايدار آن ارتباطى ندارد و اين باعث مى شود كه پس از ترك دنيا مستقيما به دوزخ درآيد، زيرا صور نفسانى او جز با آتش نمى تواند رابطه داشته باشد و اين خود سيرى است حقيقى .

اين صورت ها كه در اثر تكرار عمل پيدا مى شوند، صورت هايى براى نفس ‍ هستند. انسانى كه در راه استكمال قرار گرفته است ، از ناحيه علل فياضه كه بر هر موجودى قابليتى براى رسيدن به كمالش عطا مى كند، داراى چنان قابليتى است كه به آخرين مرحله كمال وجودى اش برسد؛ اين معنا را هم تجربه اثبات كرده و هم برهان .

پس بر خدايى كه واجب الوجود و تام الافاضه است ، واجب است كه براى هر نفسى كه استعداد رسيدن به كمالى را دارد افاضه اى كند و شرايطى فراهم آورد تا آن نفس به كمال خود برسد و آنچه بالقوه دارد، بالفعل شود، حال اين كمال هر چه مى خواهد باشد.

البته اگر نفس داراى صفات پسنديده اى باشد، اين كمال ، كمال در سعادت خواهد بود و اگر داراى رذائل و هياءتى نازيبا باشد، اين كمال ، كمال در شقاوت خواهد بود. از آنجايى كه اين ملكات و صورت ها كه براى نفس پيدا مى شود، از راه افعال اختيارى و آن افعال نيز از راه اعتقاد به درستى و نادرستى و اميد به درستى و رغبت به منافع و ترس از ضررها نشاءت مى گيرد. ناگزير آن افاضه خدايى لازم است تا متوجه دينى شود و خداى تعالى از راه دعوت هاى دينى و بشارت و انذار و تخويف و تطميع ، بشر را به اعمال صالح وادار و از اعمال زشت دور بدارد تا اين دعوت هاى دينى ، مايه شفاءمؤ منان گشته ، سعادتشان به وسيله آن به كمال برسد. از سوى ديگر، مايه خسارت ستمگران گشته ، شقاوت آنان نيز تكميل شود، و چون دعوت احتياج به داعى دارد تا م.عهد و مسوول اين دعوت شود، ناگزير بايد پيامبرانى را برگزيند. (٥٠٦)

# مسير هدايت «صراط مستقيم»

همانگونه كه قبلا اشاره شد، هدايت به معناى دلالت و نشان دادن راه است .

قرآن كريم به راهى كه خداوندمؤ منان را به آن هدايت كرده است ، صراط مستقيم مى گويد. صراط مستقيم تنها راهى است كه رسيدن به مطلوب را ميسر مى سازد و انحراف از آن به معناى انحراف از جاده سعادت و مطلوب حقيقى است . به اين جهت خداوند خطاب به كسانى كه مى خواهند از راه ظلم و گناه به مقاصد خود برسند مى فرمايد: (إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ). (٥٠٧)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر اين باره كه چرا راه ظلم و گناه به رستگارى و سعادت نمى انجامد و تنها بايد در صراط مستقيم گام نهاد، تبيين زيبايى اراده داده ، مى نويسد:

ستمكاران ، هرگز به آرزوهايى كه به خاطر آنها به ظلم دست زده اند نمى رسند؛ چرا كه ظلم ، مسيرى نيست كه انسان را به سعادت و آرزو برساند؛ زيرا سعادت وقتى سعادت است كه واقعا و به حسب وجود خارجى ، آرزو و مطلوب باشد كه در اين صورت ، طالب و آرزومند آن ، خود را به حسب وجود و طبع وجودى اش ، به ادوات و وسايلى كه سازگار و متناسب با آن سعادت باشد، مجهز مى بيند.

براى مثال ، انسانى كه آرزو دارد كه با جبران اجزاى تحليل رفته بدنش ، بقاى زندگى خود را تامين كند، وقتى به چنين آرزويى مى رسد كه نخست به لحاظ تغذيه اى كه متناسب با اين آرزو است ، برايش فراهم باشد و سپس ‍ اسباب و ابزارى را كه سازگار با آن است داشته باشد.

افزون بر اين ، در دنياى خارج از وجودش ، به مواد غذايى مناسب با مزاجش را به اندازه نيازش بيابد و آن ابزارها را هم به كار ببندد؛ يعنى مواد غذايى را از خارج بگيرد و تصفيه كند سپس ، صورت اصلى آن را به كلى به هم زده و صورت اجزايى كه از بدنش تحليل رفته درآورد و آن را جزو بدن خود نموده ، كمبودهاى آن را جبران كند. نه تنها انسان چنين است ، بلكه انواع ديگر حيوانات نيز چنين هستند.

بنابراين ، هر غايت و هدفى كه مطلوب و هر سعادتى كه مقصود باشد، طريق مخصوصى دارد كه تنها از آن راه مى توان به آن رسيد. همچنين ، پيمودن غير آن مسيرى كه نظام آفرينش براى رسيدن به هر هدفى تعيين كرده است ، اسباب رسيدن به آن را عاطل و راه طبيعى رسيدن به آن را باطل كردن است و معلوم است كه اين ها به معناى ابطال جميع سبب هايى است كه مربوط و متعلق به آن است . دقيقا مانند انسانى كه بخواهد از راهى غير از خوردن غذا، بقاى خود را تامين كند؛ همانگونه كه اين شخص دستگاه تغذيه و قواى هاضمه اش را عاطل گذارده و در نتيجه ، در قوه رشددهنده و مولد خود انحراف به وجود مى آورد. همچنين است كسى كه بخواهد براى رسيدن به هدفى از بيراهه برود.

عنايت الاهى نيز بر اين تعلق گرفته كه انسان و حيوانات ديگر كه بر اساس ‍ شعور و اراده زندگى مى كنند، زندگى خود را با تطبيق اعمال با خارج «البته بايد به خارج عالم باشند» و ادامه بدهند؛ به گونه اى كه اگر در عملى از اعمال خود به جهت عروض عوارضى از نظام خارج منحرف شوند، آن عمل بى نتيجه و باطل مى گردد و اگر اين انحراف تكرار شود، به بطلان ذات آنان مى انجامد و شبيه انسانى مى شود كه به جاى غذا زهر مصرف مى كند.

انسان از همين نظام عالم خارج ، به آرا و عقايدى كلى و عمومى مانند عقيده به مبداء و معاد مى شود و آنها را ملاك ديگر عقايد خود قرار مى دهد و نيز احكامى را مى پذيرد كه اعمال عبادى و معامله اى خود را با آنها تطبيق مى دهد.

اين است همان راهى كه آدمى را به سعادت انسانى اش مى رساند، و جز اين ، راه ديگرى وجود ندارد. انحراف از اين راه «يعنى ظلم» او را به آرزويش نمى رساند و اگر هم برساند، دوام نخواهد داشت ؛ زيرا راه هاى ديگر نيز مربوط به آن سعادتند و با تمام قوا با آن راه منحرف «ظلم » مبارزه و ضديت مى كنند تا وى را به عقب نشينى و برگشت مجبور سازند. افزون بر آن ، اجزاى عالم كه منشاء آن عقايد و احكام است نيز با اعمال وى مخالفت كند و آن فرد همچنان در چنين حالتى هست تا آن كه سعادتى را كه از بيراهه «ظلم» به دست آورده ، از دست بدهد و روزگارش تلخ گردد.

بنابراين ، ستمگرى كه با مخالفت با عقايد حق و توحيد خداى سبحان و مزاحمت با حقوق مشروع ديگران يعنى تعدى و ظلم به آنان و يا با ناديده گرفتن و عصيان ورزيدن نسبت به رسمى از مراسم عبوديت پروردگار، مانند نماز و روزه و امثال آن و يا با گناهانى از قبيل دروغ ، افترا، خدعه و... و به طور كلى ، به وسيله ارتكاب يكى از اين انحراف ها به مقصود خود برسد، بايد بداند كه در دنيا و آخرت خود را زيان كار ساخته و سعى و كوشش يك عمر را به هدر داده است .

او در دنيا خود را چنين كرده ، به خاطر اين كه راهى كه رفته ، راه هرج و مرج و اختلال نظام بوده است ؛ به شهادت اين كه اگر اين راه حق بود، جايز بود كه همه چنين راهى را بروند و اگر براى همه جايز باشد كه چنين راهى را بروند، قطعا نظام اجتماع مختل مى شود و روشن است كه با ابطال نظام اجتماعى ، حيات اجتماعى انسان نيز باطل مى شود.

بنابراين ، نظمى كه ضامن بقاى نوع انسانى است به هر شكل باشد، با چنين شخصى در آن چه كه از راه غيرمشروع كسب نموده ، مبارزه مى كند و تا زمانى كه - دير يا زود - نتيجه عملش را از كفش نربايد، از پاى نمى نشيند و البته كه ظلم پايدار نمى ماند.

وى در آخرت خود را زيان كار ساخته است ؛ زيرا ظلم او در نامه عملش ثبت شده و افزون بر اين كه جان و دل او را آلوده و پليد كرده ، در قيامت مطابق آن ، كيفر مى بيند و به مقتضاى روح آلوده خود به زندگى ادامه مى دهد؛ و اين است معناى آيات زير:

(وَإِن تُبْدُوا مَا فِي أَنفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُم بِهِ اللَّـهُ )، (٥٠٨)(أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ ۚ فَمَا جَزَاءُ مَن يَفْعَلُ ذَٰلِكَ مِنكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۖ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ ۗ وَمَا اللَّـهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ) (٥٠٩) و آيه (كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ﴿[٢٥](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#39:25)﴾ فَأَذَاقَهُمُ اللَّـهُ الْخِزْيَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۖ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ ۚ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ.) (٥١٠)

و آيات ديگر، اين آيات همگى شامل ظلم هاى فردى و نيز ظلم هاى اجتماعى مى شود و اين خود شاهد صدق بحث ما است . (٥١١)

# معنا و ويژگى هاى صراط مستقيم

واژه صراط در لغت به معناى راه روشن و ماده اصلى آن به معناى «بلعيدن» است ؛ گويا چندان راهروان خود را در خود فرو مى برد كه احتمال هر گونه انحراف و خروج از جاده را درباره آنان معدوم مى سازد.

«مستقيم» هم در لغت به كسى يا چيزى گفته مى شود كه از روى قدرت و تسلط بر پاى خود مى ايستد و بر خود و آنچه مربوط به او است تسلط كامل دارد. در نتيجه ، به آنچه همواره بر يك حال قائم ايستاده است مستقيم گفته مى شود.

بنابراين ، صراط مستقيم راه روشنى است كه همواره رهروان خود را به مقصد مى رساند.

خداوند مى فرمايد:

(فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّـهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا) (٥١٢)

اين آيه مى رساند كه هدايت خداوند در صراط مستقيم ، يعنى همواره ثابت و لا يتغير است . (٥١٣) درباره صراط مستقيم مطالب زير گفتنى است :

١ - راه هايى كه به سوى خدا است ؛ مانند راه اسلام ، ايمان ، عبدات ، اخلاص ‍ و خشوع از نظر كمال و نقص و نيز، نزديكى و دورى به سرچشمه حقيقت و صراط مستقيم با هم تفاوت دارند. همچنان كه راه هاى نقطه مقابل آنها مانند: كفر، شرك ، انكار، طغيان و معصيت نيز با هم مختلفند.

خداوند مى فرمايد:

(وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِّمَّا عَمِلُوا ۖ وَلِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) (٥١٤)

به عبارت ديگر، مساله بهره بردارى از هدايت الاهى و راه هاى آن درست مانند علوم و معارفى است كه عقل هاى انسانى از طرف خداى متعال آن را در مى يابند كه به اختلاف و ميزان قابليت اشخاص فرق مى كند.

٢ - همانگونه كه صراط مستقيم حافظ و ناظر بر همه راه ها است ، پويندگان اين راه نيز حافظ و ناظر بر ديگران مى باشند.

خدا مى فرمايد:

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّـهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ) (٥١٥)

بنابر اخبار متواتره ، اين آيه در شاءن على عليه‌السلامنازل شده و او در ميان امت نخستين بازكننده اين در است .

٣ - برترى رهروان صراط مستقيم بر ديگران و نيز صراط مستقيم بر راه هاى ديگر، در اثر علم است ، يعنى آنها مرتبه عالى ترى از علم به مقام خداوند را دارا هستند كه ديگران به آن پايه نرسيده اند؛ زيرا در بعضى از رتبه هاى پايين تر صراط مستقيم ، عمل كامل وجود دارد.

بنابراين ، مزيتى جز از نظر علم در ميان نيست و آيه (يَرْفَعِ اللَّـهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ ۚ وَاللَّـهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ) (٥١٦) نيز مشعر به همين حقيقت است .

همچنين آيه (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ)؛ (٥١٧) زيرا به مدلول اين آيه ، آنچه به سوى خداوند پاك بالا مى رود، همان كلمه طيب ، يعنى علم و اعتقاد است ، ولى شاءن و اثر عمل صالح ، ترفيع دادن كلمه طيب و كمك كردن به آن است نه صعود به طرف بالا و نكات ديگر. (٥١٨)

بدين سان ، راه مستقيم از گمراهى و ضلالت و نيز شرك و ظلم به دور است و راهى است كه از نظر باطن ، كفر و خطورات قلبى كه خدا به آن راضى نيست ، در آن راه ندارد و از نظر ظاهر، معصيت و كوتاهى در اطاعت از آن بركنار است و اين همان توحيد علمى و عملى واقعى مى باشد.

رهروان صراط مستقيم كسانى هستند كه مشمول عالى ترين نعمت هاى خدا مى باشند كه حتى از نعمت ايمان كامل هم بالاتر است .

# ٢ - ايمان

.از ديدگاه قرآن كريم ايمان از مهمترين عواملى است كه سبب نجات از دوزخ و ورود به بهشت مى شود. به اين جهت درباره آن و ارتباطش با نجات به بحث مى پردازيم :

# ماهيت ايمان

واژه ايمان ، ضد كفر، مصدر باب افعال از ريشه «اء - م - ن» و در لغت به معناى تصديق كردن ، اذعان نمودن ، گرويدن ، ايمن گردانيدن ، امان دادن و اقرار كردن است . (٥١٩)

واژه امن نيز در زبان عربى به معناى امنيت داشتن ، اعتماد ورزيدن و روى كردن است كه كلمه هاى امانت و امان نيز برگرفته از آن است .

فعل «امن»، هم به معناى باور كردن و اعتقاد خود را ظاهر ساختن است و هم با حرف اضافه «ب» به معناى حمايت كردن و امان دادن و امنيت بخشيدن به كار رفته است .

واژه ايمان در قرآن ، گاه به معناى فعل ايمان و گاه به معناى محتواى آن به كار رفته و گاهى نيز هر دو معنا يكجا از آن مستفاد مى شود. (٥٢٠)

تفتازانى مى گويد ماده «اءمن»، به دو جهت به باب افعال برده مى شود: يكى افاده معناى تعديه و دومى ، رساندن معناى صيرورت .

اولى در آن جايى است كه لفظ ايمان مقرون به «باء» باشد كه در اين صورت به معناى اقرار و اعتراف است ؛ مانند: آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ (٥٢١) و اگر مقرون به «لام» باشد معناى اذعان ، تصديق و قبول را افاده مى كند، مانند: (وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ) (٥٢٢)

معناى صيرورت ، در آن جايى است كه ايمان متعدى به نفسه باشد كه در اين صورت به معناى «ايمن گرديدن» است ؛ زيرا مومن به سبب تصديق و اعتقاد به خداوند از انتساب كذب ايمن مى شود. (٥٢٣)

در اين باره كه حقيقت ايمان چيست و ايمان داراى چه اركان و شرايطى است ، ميان مكاتب و دانشمندان اسلامى اختلاف وجود دارد.

متكلمان اسلامى درباره حقيقت ايمان ، نظريه هاى گوناگونى ارائه داده اند كه به برخى از آنها مى پردازيم :

١ - نظريه معرفت گرايانه ؛

جهم بن صفوان و پيروانش معتقدند كه حقيقت ايمان همان «معرفت عقلى» است (٥٢٤) و تفتازانى به اشتباه ، نظريه يكسانى علم و ايمان را به همه متكلمان شيعه نسبت داده است . (٥٢٥)

٢ - نظريه لفظگرايانه ؛

كراميه «پيروان محمد بن كرام سجستانى»، گوهر اصلى ايمان را اقرار زبانى مى دانند؛ از اين رو، اگر كسى در باطن خود كافر باشد ولى در ظاهر و به زبان ، به ايمان اعتراف كند، مومن واقعى است ، هر چند او به سبب كفر باطنى استحقاق خلود در دوزخ را دارد.

از سوى ديگر، اگر كسى به ظاهر اظهار كفر، كند ولى در دل مومن باشد، او را مومن و شايسته ورود به بهشت نمى دانند. (٥٢٦)

باور آنها، شاخصه اصلى تمايز ميان كفر و ايمان ، اقرار زبانى به رسالت است .

٣ - نظريه تلفيق اظهار زبانى و تصديق :

عده اى از متكلمان شيعه نظير محقق طوسى در تجريد العقائد، (٥٢٧) و محقق حلى در مناهج اليقين ، (٥٢٨) معتقدند كه حقيقت ايمان ، تصديق قلبى و اقرار زبانى است .

٤ - نظريه عمل گرايانه :

معتزله و خوارج بر اين عقيده پاى مى فشارند كه حقيقت ايمان ، همان عمل است . از اين رو، خوارج ، مرتكبان به گناه و كردار زشت را مومن نمى دانند و معتزله ، آنان را در مرتبه اى ميان كفر و ايمان قرار مى دهند. (٥٢٩)

٥ - نظريه تصديق گرايانه ؛

جمهور اشاعره ، ايمان را از مقوله «تصديق قلبى» مى دانند. (٥٣٠)

٦ - نظريه جمع گرايانه ؛

شيخ مفيد و اكثر علماى سلف ، اعتقاد دارند كه ايمان ، اعتقاد قلبى ، اقرار زبانى و عمل با جوارح است . (٥٣١)

پس از بيان اقوال مختلف درباره حقيقت ايمان ، بايسته است بدانيم كه بسيارى از متكلمان معاصر شيعه ، درباره حقيقت ايمان به نظريه تصديق گرايانه روى آورده ، اقرار زبانى و عمل جوارحى را از لوازم جداناشدنى ايمان به شمار آورده اند: «حقيقت ايمان ، تسليم قلب است ؛ تسليم زبان يا فكر و عقل ، اگر با تسليم قلب تواءم نباشد ايمان نيست . تسليم قلب مساوى است با تسليم سراسر وجود انسان و نفى هر گونه جحود و عناد.» (٥٣٢)

به اين جهت ، رسوخ و استقرار عقيده در قلب را ايمان مى گويند؛ يعنى اعتقاد علمى بايد با جان و قلب انسان معتقد و عالم ، عجين شود و در اوصاف نفسانى و اعمال بدنى او جلوه كند.

بنابراين ، عقيده اى كه تنها در ذهن بماند و در جان و قلب آدمى جاى نگيرد، ايمان نيست . چنان كه فرمود: (وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ) (٥٣٣)

همچنين ، به كسى كه عقيده حق را تنها بر زبان مى راند و در دل به آن باور ندارد، مومن نتوان گفت (مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِن قُلُوبُهُمْ.) (٥٣٤)

عقد علمى كه قضيه ذهنى و معقول است تا با جان عالم عقد و گره نيابد، ايمان نيست . (٥٣٥)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر تعريف ايمان مى نويسد:

ايمان همان قرار گرفتن عقيده در قلب است كه از ماده «اءمن» گرفته شده و مناسبتش اين است كه مومن در واقع ، موضوعات اعتقادى خود را از شك و ريب كه آفت اعتقاد است ، امنيت بخشيده است . (٥٣٦)

وى در جاى ديگر (٥٣٧) مى نويسد:

ايمان ، علم به چيزى و التزام عملى نسبت به آن است ؛ بنابراين ، صرف علم و يقين به وجود چيزى بدون التزام عملى نسبت به آن ايمان نمى باشد( وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ) (٥٣٨)(وَأَضَلَّهُ اللَّـهُ عَلَىٰ عِلْمٍ ). (٥٣٩)

۹ - ايمان و علم

ايشان در اين تعريف ، ايمان را به معناى علمى گرفته كه منشاء عمل باشد؛ يعنى علمى كه در جان آدمى رسوخ مى كند و موجب اوصاف نفسانى و اعمال بدنى مى شود و اين همان تصديق قلبى است . از اين رو، ايشان صرف دانستن و معرفت به خدا و پيامبران و كتب آسمانى را مقوم ايمان نمى داند، بلكه اين نوع آگاهى را مقدمه و شرط لازم براى تحقق ايمان دانسته ، اذعان و تصديق را كه امرى درونى و قلبى است و موجب التزام عملى به لوازم آن مى شود، در ماهيت ايمان دخيل مى داند و چنين توضيح مى دهد:

ايمان به معناى اذعان و تصديق به چيزى و التزام به لوازم آن است . بنابراين در قرآن كريم ، ايمان به خداوند، به معناى تصديق به يگانگى و تصديق به پيامبران و روز قيامت و همه آنچه كه فرستادگان او آورده اند مى باشد.

البته تا اندازه اى با پيروى عملى ، يعنى به هر حال ، مومن بايد از تصديقات خود نيز پيروى نمايد. به اين جهت هر جا در قرآن صفات نيك مؤ منان را مى شمارد و يا از پیدایش جزيل آنان سخن مى گويد، به دنبال ايمان ، عمل صالح را هم ذكر مى كند:

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً) ، (٥٤٠)(الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ) (٥٤١) و آيات بسيار ديگر.

بنابراين ، صرف اعتقاد به چيزى بدون التزام به لوازم و آثار آن ، ايمان نيست ، زيرا ايمان ، علم به چيزى است كه تواءم با سكون و اطمينان باشد و اين چنين سكون و اطمينانى ممكن نيست كه جدا از التزام به لوازم باشد.

آرى ، علم گاهى از سكون و التزام جدا مى شود؛ مانند بسيارى از معتادان به عادت هاى زشت و يا مضر كه علم به زشتى و يا ضرر عادت خود دارند، ولى در عين حال آن را ترك نمى كنند و عذر مى آورند به اين كه ما معتاديم .

قرآن كريم نيز درباره منكران دعوت هاى پيامبران مى فرمايد:

(وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ.)

ايمان در بعضى مواقع به خاطر هواهاى نفسانى ، از وجود التزام عملى به لوازم خود جدا مى شود، اما اين مطلب هميشگى و همه جايى نيست ؛ به اين معنا كه گاهى ، هواهاى نفسانى برخى ازمؤ منان غلبه مى كند و مرتكب گناه مى شوند، ولى اين بدان معنا نيست كه آنها هيچ گاه به لوازم ايمانشان پايبند نباشند. (٥٤٢)

بنابراين ، از ديد علامه طباطبايى رحمه‌اللهايمان باورى است قلبى كه منشاء عمل و تسليم مى باشد. چنان كه در ذيل آيه شريفه (وَالَّذِينَ هُم بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ)(٥٤٣) مى نويسد:

ايمان آوردن به آيات ، به معناى تسليم در برابر هر آيه و نشانه اى است كه از طرف خداوند رسيده باشد؛ چه آن نشانه ، معجزه باشد؛ مانند معجزات موسى و عيسى و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و چه اين كه احكام آسمانى باشد؛ مانند شرايع دين موسى و دستورات انبياء ديگر و چه ، خود انبياء باشند، يا حتى علامتى از نشانه هاى نبوت پيامبرى باشد؛ مانند نشانه هايى كه خداوند در تورات موسى و انجيل عيسى براى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ذكر كرده است ، همه اين ها آيات الاهى هستند و بر همه واجب است در برابر آنها تسليم شوند. (٥٤٤)

# ايمان و علم

از آنچه درباره ماهيت ايمان گفته شد، روشن مى شود كه ميان ايمان و علم رابطه اى تنگاتنگ وجود دارد.

ايمان غير از علم است ؛ زيرا علم و ادراك ، حظ عقل و ايمان و بهره قلب است همين كه انسان كه به خدا و فرشتگان و پيامبران و روز قيامت علم پيدا كرد، نمى توان او را مومن گفت . چنانچه ابليس تمام اين امور را با علم و ادراك درمى يافت ، ولى حق تعالى او را كافر خواند. و چه بسا فيلسوفى بتواند با برهانهاى فلسفى ، شعب توحيد و مراتب آن را مبرهن كند اما خود، مومن به خدا نباشد؛ يعنى علمش از مرتبه عقل و كليت و تعقل ، به مرتبه قلب و جزئيت و وجدان نرسيده باشد. (٥٤٥)

افزون بر آن ، ايمان امرى اختيارى است و حال آن كه علم ممكن است به شكل غيراختيارى براى انسان حاصل شود. (٥٤٦)

بنابراين ، مى توان گفت ايمان بدون علم ممكن نيست ، اما علم بدون ايمان امكان دارد. ايمان هيچگاه مستقل و جدا از نوعى معرفت به متعلق ايمان نخواهد بود.

استناد ايمان با برهان عقلى است و يا دليلى نقلى و گاه نيز وجدان كشفى است . همانطور كه براى ارزيابى برهان عقلى و نقلى معيار خاصى هست براى مشاهده نيز معيار ويژه اى كه صحت كشف را ارزيابى كند، وجود دارد. (٥٤٧)

در قرآن كريم نيز آياتى وجود دارد كه ذبر لزوم شناخت و معرفت در ايمان دلالت دارند؛ مانند: (لِّيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ ) (٥٤٨)

(بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُم بِغَيْرِ عِلْمٍ ۖفَمَن يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّـهُ ۖ وَمَا لَهُم مِّن نَّاصِرِينَ) ، (٥٤٩)

(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّـهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا ) (٥٥٠)

(لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ﴿[٨](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#44:8)﴾ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ). (٥٥١) و آيات فراوان ديگر.

علامه طباطبايى رحمه‌الله نيز با استناد به پاره اى از آيات به اين نتيجه رسيده كه علم ، لازمه ايمان است ، اما ايمان ، صرف دانستن نيست ؛ يعنى صرف علم به چيزى و يقين به اين كه آن چيز حق است ، در حصول ايمان كافى نيست و صاحب آن علم را نمى توان مومن ناميد، بلكه بايد ملتزم به مقتضاى علم خود نيز باشد و بر طبق موداى علم ، عقد قلب داشته باشد؛ به گونه اى كه آثار عملى علم - هر چند به صورت اجمال - از وى بروز كند.

بنابراين ، كسى كه علم دارد به اين كه خداى تعالى معبودى است كه جز او معبودى نيست و التزام به مقتضاى عملش نيز دارد؛ يعنى در مقام انجام مراسم عبوديت و عبادت خدا برمى آيد، چنين كسى مومن است . حال اگر علم مزبور را دارد ولى التزام به آن ندارد؛ يعنى اعمالى كه نشانه عبوديت باشد از او سر نزند، چنين كسى عالم است ، ولى مومن نيست . (٥٥٢)

در جاى ديگر با تكرار اين مطلب كه «ايمان صرف دانستن نيست» مى نويسد:

مجرد دانستن و درك كردن با استكبار و انكار مى سازد و چون مى دانيم ايمان با انكار نمى سازد، نتيجه مى گيريم كه ايمان ، صرف ادراك نيست ، بلكه قبول مخصوصى از ناحيه نفس است نسبت به آن چه كه درك كرده ؛ قبولى كه باعث شود نفس در برابر آن ادراك و آثارى كه اقتضا دارد تسليم شود.

نشانه داشتن چنين قبولى ، آن است كه ساير قوا و جوارح آدمى نيز آن را قبول نموده كنند و مانند خود نفس در برابرش تسليم شوند.

براى مثال ، بسيارى از معتادان را مى بينيم كه با دانستن و درك زشتى و پليدى عملى ، به آن عمل اعتياد دارند و نمى توانند خود را از آن باز دارند؛ زيرا تنها قبح آن را درك كرده اند، ولى به آن ايمان ندارند؛ در نتيجه ، تسليم درك خود نمى شوند. اما بعضى ديگر از همين اشخاص را مى بينيم كه افزون بر درك ، تسليم هم شده اند. از اين رو، توانسته اند بدون درنگ دست از آن كار بردارند و اين همان ايمان است . (٥٥٣)

دانستيم كه ايمان ، چيزى بيش از علم است و در ماهيت و حقيقت خود، تسليم و خضوع در برابر حق را به همراه دارد و همين موجب مى شود تا ارتباط تنگاتنگى با مقوله عمل داشته باشد. چنانكه علامه طباطبايى رحمه‌اللهنيز بر التزام عملى به لوازم ايمان تاكيد كرده است .

در اين جا ممكن است اين پرسش مطرح شود كه آيا عمل جز حقيقت ايمان است يا از لوازم آن به شمار مى آيد؟

پيشينه اين مساله ، به صدر اسلام برمى گردد و همانگونه كه قبلا نيز اشاره شد، عده اى از فرقه ها و مكاتب اسلامى مانند خوارج و معتزله عمل را در حقيقت و گوهر ايمان جاى دادند و در نتيجه ، كسى را كه اطاعت نكند و يا بر خلاف ايمان خود عمل كند مومن نمى خوانند.

اما شيعه بر اين اعتقاد است كه ماهيت ايمان همان تصديق است و عمل و اطاعت جز آن به حساب نمى آيد؛ زيرا اگر اطاعت جز ايمان باشد، لازم است در بسيارى از آيات كه عمل صالح را به ايمان عطف كرده مانند:(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) (٥٥٤) تكرار بدون فايده صورت گرفته باشد.

بنابراين ، از نگاه ما،مؤ منانى كه به مقتضاى ايمان خود عمل نمى كنند و يا مرتكب گناه مى شوند، از دايره ايمان خارج نمى گردند، بلكه مومن فاسق قلمداد مى شوند. (٥٥٥)

افزون بر وجود آياتى كه در آنها عمل صالح به ايمان عطف شده است ، آياتى نيز وجود دارد كه به گونه بهترى به جدايى عمل از ايمان شهادت مى دهند؛ مانند: (وَمَن يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَـٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ.)

اين آيه نشان مى دهد كه عمل صالح گاهى همراه ايمان و گاهى بدون آن صورت مى گيرد و آيه (... وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ ۚ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّـهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) (٥٥٦) و آيات ديگر. (٥٥٧)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهنيز بر اين باور است كه عمل از حقيقت ايمان خارج است ؛ زيرا عمل با نفاق نيز جمع شدنى است ؛ مانند منافقين كه حق برايشان ظهور علمى يافته و به آن عمل مى كنند، اما در عين حال ايمان ندارند. (٥٥٨)

درست است كه عمل از ماهيت ايمان جدا است ، اما بى شك ، در قوت و ضعف ايمان تاثير بسزايى دارد. ايمان در اثر مداومت بر اطاعت ، قوى و در اثر ارتكاب گناهان ، ضعيف مى شود و همين قوت اثر و ضعف آن ، كاشف از اين است كه مبداء اثر، قوى يا ضعيف بوده است : إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ ، (٥٥٩)(ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوأَىٰ أَن كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّـهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ) . (٥٦٠)

بنابراين ، ثمره درخت ايمان ، عمل شايسته است و اگر ايمانى اين ثمره را به بار نياورد، معلوم مى شود كه ضعيف و يا بر اثر تكرار گناهان نابود شده است . (٥٦١)

# مراتب ايمان

آنچه از متون اسلامى به ويژه قرآن كريم به دست مى آيد، اين است كه امكان افزايش و يا كاهش در ايمان وجود دارد:

(وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ) ، (٥٦٢)(لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَّعَ إِيمَانِهِمْ). (٥٦٣)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر توجيه اين مطلب مى نويسد:

از آنجا كه ايمان به معناى علم به چيزى همراه با التزام به مقتضاى آن مى باشد، به طورى كه آثار آن علم آشكار شود و نيز از آنجا كه علم و التزام هر دو از امورى اند كه شدت و ضعف و زيادت و نقصان مى پذيرند؛ بنابراين ، ايمان هم كه از آن دو تاليف شده است ، قابل زيادت و نقصان و شدت و ضعف است . از اين رو، اختلاف مراتب و تفاوت درجات آن از ضرورياتى است كه به هيچ وجه نبايد در آن ترديد كرد. (٥٦٤)

با توجه به مراتب ايمان ، روشن مى شود كه مؤ منان نيز به تبع و هماهنگ با شدت و ضعف ايمان خود، درجات متفاوت دارند.

در قرآن كريم به مقامات مختلف مؤ منان اشاره شده است ؛ مانند ابرار:

(كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ ﴿[١٨](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#83:18)﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ ... إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ  ، (٥٦٥)إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا ....) (٥٦٦)

مقام متقين :

وَاللَّـهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ. (٥٦٧)

مقام اولى الالباب :

(إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ.)(٥٦٨)

مقام مقربين :

(يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ.) (٥٦٩)

مقام تسليم :

(رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ ). (٥٧٠)

مقام صدق ، مقام ايقان ، مقام احسان ، مقام اخلاص و ديگر مقام ها. در اين ميان به نظر مى رسد مخلصين بالاترين مقام را داشته باشند:

( فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿[٨٢](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#38:82)﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ )، (٥٧١)(فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ). (٥٧٢)

در روايات اسلامى نيز به «درجات ايمان ومؤ منان ، فراوان اشاره شده است :

امام صادق عليه‌السلامفرمود: ان الايمان عشر درجات بمنزلة السلم يصعد منه مرقاة بعد مرقاة فلا يقولن صاحب الاثنين لصاحب الواحد: لست على شى ء، حتى ينتهى الى العاشر، فلا تسقط من هو دونك فيسقطك من هو فوقك ، و اذا رايت من هو اسفل منك بدرجة فارفقه اليك برفق و لا تحملن عليه ما لا يطيق فتكسره ، فان من كسر مومنا فعليه جبره . (٥٧٣)

# متعلق ايمان

يكى از مباحث مهم پيرامون ايمان ، اين است كه ايمان به چه چيزهايى تعلق مى گيرد. در بسيارى از آيات ، ايمان با مومن به طور مطلق آمده و متعلق آن ذكر نشده است ؛ مانند وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ، (٥٧٤)

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً ) (٥٧٥)

(وَاتَّقُوا اللَّـهَ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ) (٥٧٦) و آيات ديگر.

در بسيارى از آيات با تعبيرهاى گوناگونى متعلق ايمان را «الله» ذكر كرده است ؛ مانند:(وَ مَن يُؤْمِنُ بِاللَّـهِ) ، (٥٧٧)(مِّمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّـهِ) ، (٥٧٨)(إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّـهُ ). (٥٧٩)

و در آيات بسيارى ، در كنار ايمان به «الله» ايمان به قيامت ، فرشتگان ، كتاب هاى آسمانى و پيامبران نيز ذكر شده است ؛ مانند:( وَلَـٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّـهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ)  (٥٨٠) و (وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّـهِ وَرُسُلِهِ) ، (٥٨١)(وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِن رَّبِّهِمْ.) (٥٨٢)

در برخى آيات ، متعلق ايمان را «غيب» مى داند: الذين يومنون بالغيب . (٥٨٣)

بنابراين ، متعلق ايمان از نگاه قرآن عبارتند از: الله ، معاد، رسالت ، غيب ، فرشتگان ، پيامبران و كتاب هاى آسمانى .

مساله ديگر در ارتباط با متعلق ايمان ، اين است كه از ديدگاه قرآن ، ايمان نسبت به متعلقات خود بايد مطلق باشد و تبعيض بر نمى دارد.

آياتى در قرآن به اين مساله مى پردازند:( أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ ۚ فَمَا جَزَاءُ مَن يَفْعَلُ ذَٰلِكَ مِنكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۖ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ ۗ وَمَا اللَّـهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ )(٥٨٤)

و يا آيه (إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّـهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَن يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّـهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَن يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلًا﴿[١٥٠](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#4:150)﴾ أُولَـٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا ۚ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا.) (٥٨٥)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر تفسير آيه اخير مى نويسد:

منظور از كافر در اين آيه كه به خدا و پيامبران او كفر مى ورزند، يهود و نصارا هستند؛ يهود به موسى ايمان آورده ، به عيسى و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكفر مى ورزند و نصارا به موسى و عيسى عليهم‌السلامايمان دارند، ولى به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكفر مى ورزند. اين دو طايفه بر اين پندارند كه به خدا و به بعضى از رسولان او كفر نورزيده اند، بلكه تنها به برخى از رسولان او كافر شده اند، در حالى كه اين آيه به طور مطلق فرموده است اينها به خدا و به همه رسولان او كفر ورزيده اند. سپس براى توضيح مراد از اطلاق در آيه (إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّـهِ وَرُسُلِهِ... )جمله (وَيُرِيدُونَ أَن يُفَرِّقُوا... )و تكفر ببعض را بر آن عطف كرد.

حاصل بيان چنين است كه يهود و نصارا به خدا و به همه رسولان او كافرند؛ زيرا مى گويند: «ما به بعضى ايمان داريم و به بعضى ديگر كافريم .»

ايشان مى خواهند ميان خدا و رسولان او جدايى قائل شوند؛ يعنى به خدا و بعضى از رسولانش ايمان آورند و به بعضى ديگر از رسولانش كافر ورزند؛ با اين كه آن رسول نيز فرستاده خدا است و رد او انكار خداى تعالى است .

آنگاه به بيانى ديگر و با عطف تفسير مطلب را روشن تر مى كند و مى فرمايد:

(وَيُرِيدُونَ أَن يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلًا) ؛ مى خواهند بين ايمان به خدا و همه رسولانش و كفر به خدا و همه رسولانش ، راهى ميانه اتخاذ كنند؛ يعنى به بعضى از رسولان خدا ايمان بياورند و به بعضى ديگر كافر شوند»، در حالى كه تنها يك راه به سوى خدا وجود دارد و آن ، ايمان به او و به همه رسولان اوست ؛ زيرا رسولان بدان جهت كه فرستاده خدا است از خود چيزى و اختياى ندارد، پس ايمان به رسول خدا، ايمان به خدا است و كفر به او، كفر محض به خدا است .

بنابراين ، كفر به بعضى و ايمان به بعضى ديگر از رسولان به همراه ايمان به خداى تعالى ، چيزى جز جدايى انداختن ميان خدا و رسولان او و استقلال دادن به رسول نيست و معنايش اين است كه ايمان به آن رسول ، هيچ ربطى به ايمان به خدا ندارد و كفر به او نيز ربطى به كفر به خداى تعالى ندارد.

در نتيجه ، اين روش ، راهى ميانه است و حال آن كه چيزى جز پندار باطل نمى باشد؛ زيرا نمى توان رسالت كسى را فرض كرد كه ايمان و كفر او هيچ ربطى به ايمان و كفر به خداى متعال نداشته باشد.

با اين بيان روشن شد كه ايمان و خضوع در مقابل رسولى كه چنين شاءنى دارد، «مستقل است و كفر و ايمان به او هيچ ارتباطى به كفر و ايمان به خدا ندارد» شرك به خداست . به اين جهت ، خداوند پس از توصيف يهود و نصارا، مى فرمايد:

(أُولَـٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا ۚ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا.) (٥٨٦)

بنابراين ، ايمان بايد مطلق باشد و ايمان تبعيضى هيچ سودى ندارد و انسان را به رستگارى ابدى رهنمون نمى سازد. سر مطلب آن است كه توحيد در اسلام داراى مراتب است و اولين مرتبه و نصاب آن ، اين است كه شخص ‍ امور ذيل را بپذيرد:

الف . واجب الوجود منحصر به الله است .

ب . الله خالق است .

ج . ربوبيت تكوينى از آن او است .

د. ربوبيت تشريعى مختص به او است .

ه . كسى جز الله ، شايسته پرستش نيست .

پس از پذيرش اين پنج عقيده ، پا به عرصه توحيد و اسلام گذاشته است و مى تواند با سير تكاملى خود در دو حوزه علم و عمل به مراتب بالاترى از توحيد برسد. (٥٨٧)

حال ، اگر فردى يكى از اين پنج عقيده را نپذيرد و يا پس از پذيرش ، انكار كند، از وادى اسلام خارج مى شود و در زمره كفار قرار ميگيرد. براى مثال ، ابليس كه داستانش مكرر در قرآن آمده است ، به خالقيت الله (٥٨٨) و ربوبيت او (٥٨٩) و روز قيامت ، (٥٩٠) اعتقاد داشت و به فرموده امام على عليه‌السلام، شش هزار سال خدا را عبادت كرد، (٥٩١) اما تنها به اين جهت كه توحيد در ربوبيت تشريعى نداشت ، خداوند او را كافر ناميد. (٥٩٢)

بنابراين ، ايمان وقتى مصوب نجات و رستگارى مى شود كه : آگاهانه باشد؛ در قلب انسان رسوخ كرده باشد؛ التزام عملى هر چند به اجمال به همراه داشته باشد و مطلق باشد.

# ٣ - عمل صالح

دسته اى از آيات قرآن كريم ، تنها ايمان را موجب نجات و سعادت معرفى كرده اند؛ مانند:

(وَعَدَ اللَّـهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ۚ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّـهِ أَكْبَرُ ۚ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.) (٥٩٣)

دسته ديگرى از آيات ، ايمان و عمل صالح را با هم شرط نجات ذكر دانسته اند؛ مانند:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا.) (٥٩٤)

پاره اى ديگر از آيات ، تنها بر عمل صالح تاكيد كرده اند؛ مانند:

(لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ ۖ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ ۚ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ ۖ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.) (٥٩٥)

در آيه ديگرى مى فرمايد:

(تِلْكَ حُدُودُ اللَّـهِ ۚ وَمَن يُطِعِ اللَّـهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ۚ وَذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.) (٥٩٦)

در مقابل ، اين دسته از آيات ، آيات فراوان ديگرى وجود دارد كه كفر، اطاعت از شيطان ، گناه ، ظلم و طغيان را موجب شقاوت و عذاب الاهى مى دانند؛ مانند:

.(وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَـٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.) (٥٩٧)

در اين آيه ، كفر و تكذيب آيات الاهى موجب شقاوت معرفى شده است . در آياتى نيز تاكيد شده است كه اعمال كفار «هر چند به ظاهر نيك باشند» هيچ ارزشى ندارند؛ مانند:( مَّثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ ۖ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَّا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ ۚ ذَٰلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ )(٥٩٨) و آيات فراوان ديگر. (٥٩٩)

هدف از نقل آيات اين بود كه خاطرنشان كنيم از منظر قرآن كريم ، ايمان و عمل صالح ، دو عنصر اساسى براى رسيدن به رستگارى به حساب هستند و هر يك از آن دو به تنهايى نمى توانند اين نقش را ايفا كنند. ايمان به تنهايى موجب نجات نمى شود؛ زيرا در مباحث گذشته روشن شد كه ايمان واقعى آن است كه موجب التزام عملى به لوازم خود باشد. از اين رو، عمل شايسته ثمره و ميوه ايمان خواهد بود و از ايمان جدا نمى شود، مگر آن كه ايمان ضعيف و يا نابود شده باشد.

آرى ، ايمان در مواقعى به تنهايى موجب نجات مى شود و آن ، زمانى است كه فرد مومن ، قدرت ، فرصت ، استطاعت و شرايط ديگرى را كه براى تحقق عمل لازم است نداشته باشد؛ براى مثال ، فردى كه با اختيار و آگاهى ايمان مى آورد و پيش از آن كه فرصت يابد عملى شايسته انجام دهد از دنيا مى رود، اين شخص اهل نجات است ، اگر چه به مقتضاى ايمان خود، هيچ عمل نيكى انجام نداده باشد. شايد منظور از آياتى كه تنها ايمان را موجب فلاح دانسته اند همين موارد باشد.

از سوى ديگر عمل صالح به تنهايى موجب نجات نمى شود؛ زيرا به تصريح آيت قرآن ، عمل شايسته از سوى افرادى كه ايمان ندارند «كفار» ارزشى ندارد. از اين رو، منظور از آياتى كه اعمال نيك را به تنهايى موجب رستگارى دانسته اند، اعمال نيكى است كه ازمؤ منان و به اقتضاى ايمان صادر شده باشد.

بنابراين ، ايمان و عمل صالح با هم ، شرط رسيدن به رستگارى است ؛ چنانكه بسيارى از آيات اين دو را كنار هم ذكر كرده اند.

افزون بر آياتى كه ذكر شد، دسته اى از آيات هستند كه ملاك ارزش و شايستگى عمل را مشخص مى كنند. اينها بيان مى كنند يك عمل بايد داراى چه خصوصيتى باشد تا به آن عمل نيك گفته شود؛ مانند: (الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ ثُمَّ لَا يُتْبِعُونَ مَا أَنفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى ۙ لَّهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ) (٦٠٠)

منظور از سبيل الله ، هر امرى است كه به رضايت خداى سبحان منتهى مى شود و نيز هر عملى كه براى حصول غرض دينى انجام گيرد. (٦٠١)

در اين آيه ، ملاك ارزش انفاق به اين است كه براى رضاى خدا صورت گرفته باشد.

خداوند در آيه ديگرى مى فرمايد:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ) . (٦٠٢)

اين آيه آشكارا بيان مى كند كسانى كه براى هدفى غير از رضاى خدا، مانند خودنمايى و ريا اموال خود را انفاق مى كنند، انفاق آنها در نزد خدا هيچ ارزشى ندارد و عملشان باطل است .

و آياتى ديگر نظير:

(وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا ﴿[٨](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#76:8)﴾ إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّـهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا )(٦٠٣)

(وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى ﴿[١٧](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#92:17)﴾ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّىٰ ﴿[١٨](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#92:18)﴾ وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُ مِن نِّعْمَةٍ تُجْزَىٰ ﴿[١٩](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#92:19)﴾ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَىٰ ﴿[٢٠](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#92:20)﴾ وَلَسَوْفَ يَرْضَىٰ). (٦٠٤)

از مجموع آيات ذكر شده ، اين نتيجه به دست مى آيد كه از ديدگاه اسلام ، عملى صالح و نجات بخش است كه افزون بر حسن فعلى ، حسن فاعلى نيز داشته باشد؛ يعنى فاعل ، آن كار را تنها به نيت و قصد تحصيل رضاى خداوند انجام داده باشد. (٦٠٥)

بنابراين ، عمل شايسته و خوب عملى است كه از نيت شايسته برخوردار شده باشد و نيت ، زمانى خوب و شايسته است كه با خداوند در ارتباط باشد؛ يعنى كسب رضاى او مورد نظر باشد.

زمانى فرد مى تواند داراى چنين نيتى باشد كه از نعمت ايمان برخوردار باشد و هر مقدار ايمان قوى تر و شديدتر باشد، نيت از اخلاص بيشترى برخوردار خواهد شد و ايمان زمانى قوى تر مى شود كه معرفت انسان به خدا و توحيد بيشتر باشد.

به اين ترتيب ، خواستگاه و منشاء اصلى ارزش اعمال ، به معرفت و ايمان به توحيد برمى گردد:

(أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّـهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا ۗ وَيَضْرِبُ اللَّـهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿[٢٥](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#14:25)﴾ وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِن قَرَارٍ.) (٦٠٦)

# ۱۰ - عمل صالح و مراتب آن

خداوند در اين آيه ، ايمان به خدا را چون درختى معرفى كرده كه قطعا ريشه اش توحيد است ، و داراى خوردنى ها و ميوه هايى است كه هر آن به اذن پروردگارش به بار مى آيد و آنها اعمال صالح هستند و نيز داراى شاخه هايى كه همان اخلاق نيكو از قبيل تقوا، عفت ، معرفت ، شجاعت ، عدالت و رحمت است ، مى باشد. (٦٠٧)

در جاى ديگر مى فرمايد:

(إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ.) (٦٠٨)

مطابق اين آيه ، آنچه سعادت تقرب به درگاه خداى تعالى را دارد، كلمه هايى طيب يعنى عقايد حق است و آنچه كمك مى كند اين عقايد مقرب درگاه خداوند شوند، اعمال نشاءت گرفته واژه متناسب با آن عقايد است . (٦٠٩)

# عمل صالح و مراتب آن

از آنجا كه ايمان و معرفت به خداى سبحان مراتبى دارد، نيت هايى كه مردم به سبب آن به عبادت و كارهاى شايسته مى پردازند نيز داراى مراتبى مى شود.

به عبارت ديگر، خداى تعالى از سه طريق عبادت مى شود:

١. خوف ؛ ٢. رجاء؛ ٣. حب .

هر سه راه در آيه (وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّـهِ وَرِضْوَانٌ ۚ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُور)ِ (٦١٠) جمع شده است . (٦١١)

بنابراين ، هر شخص با ايمانى «با توجه به مرتبه ايمانى اش»، وقتى توجه داشته باشد كه دنيا متاع غرور و دام فريب است ، ديگر از كارهايى كه در زندگى انجام مى دهد، دنيا را هدف قرار نمى دهد و مى داند كه در جهان ديگرى به نتايج اعمال خود مى رسد. حال آن نتيجه ، يا عذابى است شديد در اذاى كارهاى زشت و يا مغفرتى است از خدا در قبال كارهاى نيك . پس ‍ بر او است كه از آن عذاب بهراسد و به آن مغفرت اميدوار باشد. اگر عالى تر از اين فكر كند، هدف خود را خشنودى خود قرار نمى دهد و به خاطر نجات از عذاب و رسيدن به ثواب عمل نمى كند، بلكه هر چه مى كند به خاطر خدا و رضاى او است . البته سرشت مردم در انتخاب اين سه راه مختلف است . غالب مردم ، ترس از عذاب بر دل هايشان چيره مى شود و آنها را از گناهان باز مى دارد؛ اين گروه هر چه به تهديدهاى الاهى برمى خورند ترسشان بيشتر مى شود و در نتيجه ، به عبادت و اطاعت خدا مى پردازند. بر عده اى از مردم ، اميد غلبه دارد و هرچه بيشتر به وعده هاى الاهى و ثواب ها و درجاتى كه خداوند به مردم با ايمان و عمل صالح نويد داده است برخورد مى كنند، اميدشان بيشتر مى شود و به خاطر رسيدن به آنها بيشتر به تقوا و التزام اعمال صالح مى پردازند تا به مغفرت و بهشت خدايى نايل آيند.

طبقه سوم كه دانشمندان خداشناس هستند، هدفشان از عبادت و تقوا و عمل صالح ، نه ترس از عقاب است و نه طمع در ثواب ، بلكه تنها به اين سبب به عبادت خدا و انجام اطاعت و اعمال صالح مى پردازند كه خداوند را سزاوار و لايق پرستش مى دانند. آنها شناخته اند كه خداوند داراى اسماء حسنى و صفات عاليه اى است كه لايق شاءن او است و همچنين ، فهميده اند كه خداوند، پروردگار و مالك همه چيز است و او است كه به تنهايى تمامى امور را تدبير مى كند. آنها خود را تنها بنده خدا مى شناسد و چون بنده ، شاءنى جز اين ندارد كه پروردگارش را بندگى كند و رضاى او را به رضاى خود و خواست او را بر خواست خود مقدم بدارد، از اين رو، اولا به عبادت خدا مى پردازند و ثانيا از آنچه كه مى كنند و آنچه كه نمى كنند جز روى خدا و توجه به او، چيز ديگرى در نظر ندارند؛ نه التفاتى به عذاب دارند تا از ترس آن به وظيفه خود عمل كنند و نه توجهى به ثواب دارند تا اميدوار باشند.

ايشان از عذاب خدا ترسان و به ثواب او اميدوارند، ولى محرك آنها براى عبادت و اطاعت ، خوف و رجا نيست . چنان كه على عليه‌السلامخطاب به خداوند عرض مى كند: «من تو را از ترس آتشت و به اميد بهشتت عبادت نمى كنم ، بلكه بدان جهت عبادت مى كنم كه تو را اهل و سزاوار عبادت يافتم .»

اين دسته از مردم ، از آنجا كه تمامى رغبت ها و اميال مختلف خود را به يك سو، يعنى خدا و رضايت او توجه و تمركز داده اند و تنها غايتى كه به آن مى انديشند خداوند سبحان است ، محبت به خدا در دلهايشان ظاهر شده است و اينها به همان نحوى كه خدا خواسته ، خدا را شناخته اند و چون خدا، خود را به داشتن بهترين اسما و عالى ترين صفات معرفى كرده است و نيز اين كه ويژگى نفس انسانى مجذوب شدن در برابر زيبايى ها و كمالات است ، در نتيجه ، محبت خدا كه جميل على الاطلاق است در دلهايشان جايگزين مى شود.

از آيات(ذَٰلِكُمُ اللَّـهُ رَبُّكُمْ ۖ لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ)(٦١٢) (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) (٦١٣) استفاده مى شود كه خلقت ، دايرمدار حسن و زيبايى است و اين دو «خلقت و حسن» متلازم و هم مصداق اند و خداوند در آيات زيادى اشاره فرمود كه يكايك موجودات ، آيه و دليل بر وجود او هستند. پس در عالم وجود، چيزى كه دلالت بر وجود او نكند و جمال و جمال او را نشان ندهد، وجود ندارد.

بنابراين ، اشياء به لحاظ انواع مختلفى كه از خلقت و حسن برخوردارند، همه بر جمال بى نهايت خدا دلالت مى كنند و با زبان حال ، او را حمد و بر حسن فناناپذير او ثنا مى گويند و به لحاظ نقص و حاجتى كه دارند، همه بر غناى مطلق او دلالت نمى كنند با زبان حال ، او را تسبيح و ساحت مقدس و كبريايى او را از هر عيب و احتياجى تنزيه مى كنند:

(وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.) (٦١٤)

اين دسته از مردم «دسته سوم»، در معرفت اشيا نيز راهى را سلوك مى كنند كه پروردگارشان بدان راهنمايى كرده است و آن ، اين است كه هر چيزى را آيه و علامت صفات جمال و جلال او مى دانند و براى هيچ موجودى نفسيت ، اصالت و استقلال نمى بينند و به اين نظر به موجودات مى نگرند كه آنها آيينه هايى هستند كه با حسن خود، حسن ماوراى خود و با فقر و حاجت خود، غناى مطلقى را كه محيط بر آنها است جلوه گر مى سازند و با ذلت و مسكنتى كه دارند، از عزت و كبريايى مافوق خود حكايت مى كنند.

مسلم است كسانى كه اين گونه به عالم هستى نظر بيندازند، نفوس شان خيلى زود مجذوب عزت و عظمت الاهى گشته ، محبت به او آن چنان بر دلهايشان احاطه پيدا مى كند كه هر چيزى ديگر و حتى خودشان را از ياد مى برند و آثار هوا و هوس و اميال نفسانى را به كلى از صفحه دل هاى خود محو مى سازند تا حدى كه جز خدا چيزى در آن نباشد:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّـهِ.) (٦١٥)

بدين جهت ، اين طبقه ، دو طريق اول «خوف و رجا» را خالى از شرك نمى دانند؛ چون آن كسى كه خدا را از ترس مى پرستد، در حقيقت به منظور دفع عذاب از جان خود متوسل به خدا مى شود. پس او خودش را مى خواهد نه خدا را و همچنين ، آن كس كه خدا را به اميد ثوابش عبادت مى كند، او نيز به منظور جلب ثواب و رستگارى خود به سوى خدا رفته است ؛ او هم خود را مى خواهد نه خدا را؛ زيرا اگر براى كسب آن نفع و دفع آن ضرر، راه ديگرى غير از توسل به خدا سراغ داشت ، آن راه را مى پيمود و با خدا و عبادت او هيچ سر و كارى نداشت . به خاطر همين است كه در برخى از روايات ، دين را جز محبت به خدا چيز ديگرى نمى دانند: هل الدين الا الحب . (٦١٦)

نتيجه مطالب ياد شده اين مى شود كه اخلاص در عبادت و تمام كارهاى شايسته ، جز از طريق محبت تمام و كامل نمى شود و اين امر تحقق نمى يابد، مگر اين كه ايمان و معرفت انسان به مرتبه بالايى رسيده باشد. (٦١٧)

# محبت و اخلاص

در پاسخ به اين پرسش كه چگونه محبت باعث اخلاص مى شود، علامه طباطبايى رحمه‌اللهمى نويسد: (٦١٨)

عبادت خدا از ترس عذاب ، آدمى را به زهد وادار مى كند؛ زاهد كارش اين است كه براى نجات از عذاب ، از محرمات الاهى و كارهايى كه در معناى حرام است يعنى ترك واجبات ، اجتناب كند. كسى هم كه طمع بهشت دارد، اين طمع او را به عبادت و انجام كارهاى شايسته وادار مى سازد. پس ‍ عابد نيز كارش اين است كه واجبات الاهى و كارهايى را كه در معناى واجب است يعنى ترك محرمات ، به جا آورد.

بنابراين ، خوف زاهد او را وادار به ترك و رجاء عابد او را وادار به فعل مى كند و هر دو طريق صاحبان خود را به اخلاص براى دين وا مى دارند نه اخلاص براى خدا كه صاحب دين است .

محبت خداى سبحان ، قلب را در انحصار و هر چه كه منسوب به اوست ، مانند دين ، نبوت ، ولايت و... درمى آورد و از متعلقات ديگر مانند مال و جاه و فرزندو... پاك مى سازد.

آرى ، محبت به خدا محبت به آثار او نيست هست . بنابراين ، انسانى كه عاشق خداست ، از ميان كارها كارى را دوست مى دارد كه خدا دوست بدارد و كارى را دشمن مى دارد كه خدا دشمن بدارد. به خاطر رضاى خدا راضى و به خاطر خشم او خشمگين مى شود و اين محبت ، نورى مى شود كه راه عمل را براى او روشن مى سازد: چنان كه فرمود: (أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ) (٦١٩) و روحى مى شود كه او را به خيرات و اعمال صالح وامى دارد؛ چنان كه فرمود: (وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ). (٦٢٠)

همين است راز اين كه از چنين كسى جز جميل و خير سر نمى زند و او هيچ مكروه و شرى را مرتكب نمى شود. وى به هيچ چيز از موجودات و حوادث عالم نمى نگرد، مگر آن را دوست بدارد و زيبا ببيند؛ زيرا آنها را آيات و نشانه هاى خدا و تجليات جمال مطلق و حسن غير متناهى و غير مشوب به نقص مى بيند. و به همين دليل اين افراد، در نعمت هاى خدا و مسرتى غرق هستند كه غم و اندوهى با آن نيست .

و همچنين در لذت و سرورى غرق هستند كه آلوده به الم و اندوه نيست و در امنيتى غرق هستند كه خوفى از آن نيست ؛ زيرا درد و غم و خوف وقتى عارض مى شوند كه انسان ، سوئى را درك كند و شر و مكروهى را ببيند و كسى كه جز جميل مشاهده نمى كند و وقايع را جز به مراد دل و موافق با رضا نمى بيند؛ اندوه و ترس و هر چيزى ديگرى كه موجب اذيت باشد در او راه ندارد، بلكه چنين شخصى به مرحله اى از سرور و ابتهاج و امنيت گام نهاده كه هيچ مقياسى نمى تواند اندازه اش را معلوم كند و جز خدا هيچ كس ‍ نمى تواند بر آن احاطه يابد. اين مرحله ، مرحله اى است كه نفوس عادى توانايى تعقل و پى بردن به كنه آن را ندارند، مگر به صورت تصورى ناقص .

آيه( أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۶۲﴾ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴾ (٦٢١) و نيز آيه (الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُم بِظُلْمٍ أُولَـٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُم مُّهْتَدُونَ ) (٦٢٢) به اين معنا اشاره دارد.

اين دسته از مردم ، همان مقربينى هستند كه به قرب خداى تعالى رستگار شده اند؛ زيرا هيچ چيز ميان آنها و خداوند فاصله نشده است ؛ نه محسوسات و نه موهومات و نه آنچه مورد هوا و خواهش نفس و يا مورد تلبيس شيطان باشد. همه چيز در برابر آنان ايتى خواهد بود كه كاشف از حق تعالى است ؛ نه حجابى كه ميان آنان و حضرتش ساتر شود. به همين جهت ، خداوند علم اليقين را به ايشان افاضه مى كند و حقايقى را كه از ديدگان مادى مستور است براى آنان مكشوف مى سازد:

(كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ ﴿[١٨](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#83:18)﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ ﴿[١٩](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#83:19)﴾ كِتَابٌ مَّرْقُومٌ ﴿[٢٠](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#83:20)﴾يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ ) (٦٢٣)(كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ) (٦٢٤)

خلاصه آن كه اين طايفه ، متوكلان به خدا و تفويض كنندگان امر به سوى خدا و نيز كسانى هستند كه به قضاى الاهى راضى و خشنود و در برابر اوامر او تسليم هستند؛ زيرا جز خير نمى بينند و جز جميل و زيبا به چشمشان نمى آيد و همين باعث مى شود كه ملكات فاضله و اخلاق كريمه كه با نظر توحيد هماهنگ و سازگار است در دل هايشان مستقر گردد و در نتيجه ، همانگونه كه در عمل مخلصند، در اخلاق نيز مخلص مى شوند؛ معناى اخلاص دين براى خدا نيز همين است :

(هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ) . (٦٢٥)

بنابراين ، يكى از عوامل مهم و اساسى براى نجات و رسيدن به رستگارى ، عمل صالح است و بهترين اعمال شايسته ، آن دسته از اعمالى است كه بهره بيشترى از اخلاص داشته باشد و فاعل عمل ، آن را تنها به منظور قرب و رضاى حق انجام داده باشد. (٦٢٦)

# ٤ - توبه

از مباحث گذشته پى برديم كه راهكار رسيدن به رستگارى و نجات از دوزخ ، افزون بر هدايت الاهى ، ايمان و عمل صالح است . حال نوبت به اين بحث مى رسد كسانى كه ايمان نمى آورند و با حالت كفر از دنيا مى روند و يا كسانى كه به اسلام ايمان مى آورند، اما به خاطر ضعف ايمان و غلبه هواهاى نفسانى و عواملى مانند محيط بد، دوستان ناباب و... مرتكب گناه شده اند و كمتر به اعمال صالح پرداخته اند، آيا اين افراد مى توانند به رستگارى برسند و يا اين كه به شقاوت ابدى دچار خواهند شد؟

در پاسخ به اين پرسش مى گوييم كسانى كه كافر بوده و با همان حال از دنيا رفته اند، بر دو دسته اند:

يك عده افرادى بوده اند كه نامى از دين حق و پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو احكام عقائد اسلامى به گوششان نرسيده و درباره اين مسايل جاهل بوده اند و در جهل خود نيز مقصر نبوده اند؛ اين افراد، در قيامت جزو مستضعفان قرار خواهند گرفت و با لطف و رحمت خداوند، دچار عذاب نخواهند شد. (٦٢٧)

يك دسته از كفار افرادى هستند كه با دين حق آشنا شده اند و به حقانيت آن نيز پى برده اند، اما به خاطر تعصب و عناد و دشمنى ، آن را نپذيرفته اند؛ اين گروه ، دچار شقاوت ابدى مى شوند و در جهنم جاودانه خواهند بود.

آيات زيادى بر اين مطلب دلالت مى كند؛ مانند: (وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ). (٦٢٨)

تنها راه نجات دسته اخير اين است كه در دنيا با اختيار خود، ايمان بياورند.

درباره كسانى كه ايمان آورده اند، ولى باز هم مرتكب گناه شده اند، بايد گفت : اين دسته از افراد نبايد از رحمت الاهى ماءيوس شوند؛ زيرا ياءس و نااميدى از خدا نيز از گناهان بزرگ به شمار مى آيد. راهكار و عامل اساسى براى نجات اين گروه ، توبه به درگاه الاهى است . قبل از پرداختن به بحث توبه ، ضرورى است اندكى درباره گناه و آثار آن بحث شود.

# معناى گناه

از ديدگاه قرآن ، هر كارى كه بر خلاف فرمان خداوند باشد، گناه است . (٦٢٩) از اين رو، كردار و رفتار ما انسان ها، يا موافق خواست و اراده الاهى است و يا مخالف در صورت نخست اگر با انگيزه و نيت درست انجام گرفته ، اشد. عبادت و در صورت دوم ، گناه ناميده مى شود.

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر تعريف گناه مى نويسد: گناه هر عملى است كه مايه هتك حرمت عبوديت باشد، و نسبت به مولويت مولا مخالفت شمرده شود. در نهايت ، هر فعل و قولى كه به وجهى با عبوديت منافات داشته باشد گناه شمرده مى شود. (٦٣٠)

قرآن كريم با واژه هاى مختلفى از گناه ياد كرده است كه بيانگر گوناگونى گناه و آثار شوم آن است . آن واژه ها عبارتند از:

١ - ذنب ، به معناى دنباله است ؛ چون هر عمل خلافى يك نوع پيامد و دنباله به عنوان مجازات اخروى يا دنيوى دارد.

٢ - معصيت ، به معناى سرپيچى و خروج از فرمان خداست .

٣ - اثم ، به معناى سستى و كندى و محروم شدن از پاداش ها است .

٤ - سيئه ، به معناى كار زشت است كه موجب اندوه و نكبت مى گردد، در برابر حسنه كه به معناى سعادت و خوشبختى است .

٥ - جرم ، در اصل به معناى جدا شدن ميوه از درخت و يا به معناى پست است و آن عملى است كه انسان را از حقيقت و سعادت و هدف جدا مى سازد.

٦ - حرام ، به معناى منع و ممنوعيت است .

٧ - خطيئه ، غالبا به معناى گناه غيرعمدى است و گاهى در معناى گناه بزرگ نيز به كار رفته است ؛ مانند آيه ٨١ سوره بقره . اين واژه در اصل حالتى است كه براى انسان بر اثر گناه پديد مى آيد و او را از طريق نجات ، قطع مى كند و راه نفوذ انوار هدايت به قلب انسان را مى بندد. (٦٣١)

٨ - فسق ، در اصل به معناى خروج هسته خرما از پوست خود مى باشد و بيانگر خروج گناهكار از مدار اطاعت و بندگى خدا است كه وى با گناه خود، حريم و حصار فرمان الاهى را شكسته و در نتيجه بدون حفاظ مانده است .

٩ - فساد، به معناى خروج از حد اعتدال است كه نتيجه اش تباهى است .

١٠ - فجور، به معناى دريدگى و پاره شدن پرده حيا و آبرو و دين است كه باعث رسوايى مى شود.

١١ - منكر، در اصل از انكار به معناى ناآشنا است ؛ چرا كه فطرت و عقل سالم ، آن را زشت و بيگانه مى شمرد.

١٢ - فاحشه ، به معناى سخن و كار زشتى است كه در زشتى آن ترديدى نيست و در مواردى به معناى كار بسيار زشت و ننگين و نفرت آور به كار مى رود.

١٣ - خبط، به معناى عدم تعادل به هنگام نشست و برخواست است ؛ گويى گناهكار يك نوع حركت نامتعادل ، همراه با سستى و سقوط دارد.

١٤ - شر، به معناى هر زشتى است كه نوع مردم از آن نفرت دارند و بر عكس ‍ واژه خير، به معناى كارى است كه نوع مردم آن را دوست مى دارند. اين واژه ، اغلب در مورد بلاها و گرفتارى ها به كار مى رود، اما گاهى در مورد گناه نيز به كار رفته است ؛ مانند سوره انزال آيه ٨.

١٥ - لمم «بر وزن قلم» به معناى نزديك شدن به گناه و به معناى اشياء اندك است و در مورد گناهان صغيره به كار مى رود.

١٦ - وزر، به معناى سنگينى است و بيشتر در مورد حمل گناهان ديگران به كار مى رود؛ گناهكار با گناه خود بار سنگينى را به دوش مى كشد. گاهى واژه «نقل» نيز كه به معناى سنگينى است در مورد گناه به كار مى رود؛ مانند سوره عنكبوت آيه ١٣.

١٧ - حنث «بر وزن جنس»، در اصل به معناى تمايل به باطل و بازخواست آمده است و بيشتر در مورد گناه پيمان شكنى و تخلف بعد از تعهد به كار رفته است . (٦٣٢)

# اقسام گناه

در يك نگاه ، گناهان به دو دسته تقسيم مى شوند:

گناهان كبيره و گناهان صغيره .

خداوند مى فرمايد: (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا.) (٦٣٣)

در آيات ديگرى نيز به گناهان بزرگ اشاره مى كند (٦٣٤) و از آنها فهميده مى شود كه گناهان بر دو گونه اند: بزرگ و كوچك .

علامه طباطبايى رحمه‌اللهمى نويسد: بزرگى معصيت از دو راه فهميده مى شود:

يكى از شدت نهى و اصرار بر آن و دومى ، از تهديد به عذاب . (٦٣٥) گناهان در مقايسه با يكديگر صغيره و كبيره مى شوند؛ مانند قتل نفس محترم از روى ظلم ، گناه است و نگاه كردن به زن نامحرم نيز گناه است ، ولى اولى نسبت به دومى كبيره است . (٦٣٦) اگر گناه و نافرمانى را نسبت به خداوند بسنجيم ، پى مى بريم كه همه گناهان بزرگ هستند. (٦٣٧)

در روايات اسلامى به تعداد گناهان كبيره اشاره شده است كه عبارتند از: شرك به خدا، نوميدى از رحمت خدا، ايمنى از مكر خدا، عقوق والدين ، قتل نفس ، نسبت زنا به زنان بى گناه دادن ، خوردن مال يتيم ، فرار از جنگ ، رباخوارى ، جادوگرى «سحر»، زنا، سوگند دروغ ، غلول يعنى دزديدن از غنيمت ، ندادن زكات واجب ، شهادت دروغ و كتمان شهادت ، شرب خمر، ترك نماز از روى عمد، ترك هر عملى كه خداوند آن را واجب كرده است و قطع رحم . (٦٣٨)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدرباره گناهان بزرگ و كوچك مباحث زيادى را مطرح كرده است كه به جهت طولانى بودن آن از بيانش خوددارى مى كنم . (٦٣٩)

# آثار گناه

گناه داراى آثار و پيامدهاى خطرناكى است . قرآن كريم به آثار دنيوى و اخروى و نيز آثار معنوى گناه ، فراوان اشاره فرموده است . درباره كيفر گناه در دنيا مى فرمايد:

( فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ) (٦٤٠)

فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ ، (٦٤١)

فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا ، (٦٤٢)

مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا  ، (٦٤٣)

( فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا) (٦٤٤) و آيات ديگر.

در مورد آثار گناه در آخرت مى فرمايد:

(وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ، )(٦٤٥)

( وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ) (٦٤٦)

(يَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَأَخِيهِ ﴿[١٢](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#70:12)﴾ وَفَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ ﴿[١٣](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#70:13)﴾ وَمَن فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ يُنجِيهِ ﴿[١٤](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#70:14)﴾ كَلَّا ۖ إِنَّهَا لَظَىٰ ﴿[١٥](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#70:15)﴾ نَزَّاعَةً لِّلشَّوَىٰ) (٦٤٧) و آيات ديگر.

تكرار و مداومت بر گناه ، افزون بر عذاب هاى دنيوى و اخروى ، آثار خاصى بر نفس انسان مى گذارد و موجب تيرگى قلب و مسخ انسان از حالت انسانيت مى شود.

خداوند مى فرمايد:

(أُولَـٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّـهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ ۖ وَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ) (٦٤٨)

و در آيه ديگرى آمده :

(ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ.)(٦٤٩)

افزون بر آيات قرآنى ، روايات اسلامى نيز به آثار شوم گناه اشاره كرده و پيامدهاى خطرناك آن را برشمرده اند. براى نمونه ، امام صادق عليه‌السلامدرباره آثار معنوى گناه مى فرمايد:

ما من شى ء افسد للقلب من خطيئة ان القلب ليواقع الخطيئة فما تزال به حتى تغلب عليه فيصير اعلاه اسفله . (٦٥٠)

و در حديثى ديگر، معاذ بن جبل مى گويد: «در منزل ابوايوب انصارى در محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبودم و از آن حضرت پرسيدم منظور از آيه( يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا) (٦٥١) چيست ؟

آن حضرت در جواب فرمودند: «ده گروه از امت من در قيامت با چهره هاى مخصوصى كه از ديگران متمايز هستند، وارد صحنه محشر مى شوند. اين گروه ها عبارتند از: ١ - ميمون ، ٢ - خوك ، ٣ - واژگونه ، ٤ - كور، ٥ - گنگ و كر، ٦ - گروهى كه زبان خود را مى جوند و از دهانشان چرك بيرون مى آيد كه همه را ناراحت مى كند، ٧ - گروهى بد بوتر از مردار گنديده ، ٨ - گروهى پوشيده به لباس آتشين و مس گداخته و چسبان ، ٩ - گروهى با دست و پاى بريده ، ١٠ - گروهى آويخته شده بر دارهاى آتشين .

گروه اول ، سخن چينها هستند؛ گروه دوم ، حرام خوارها يند؛ گروه سوم ، رباخوارهايند، گروه چهارم ، ستمگران در قضاوت هستند؛ گروه پنجم ، از خودراضى و خودبينان هستند؛ گروه ششم ، علماء و قضات بى عمل هستند؛ گروه هفتم ، آزاردهندگان به همسايه هستند؛ گروه هشتم ، جاسوسان نزد ظالم هستند؛ گروه نهم ، شهوت رانان و كسانى هستند كه مانع اداى حق خدا از اموال خود هستند و گروه دهم متكبرانند. (٦٥٢)

گناه ، افزون بر عذاب هاى دنيوى و اخروى و معنوى ، موجب محروميت هايى نيز در دنيا مى شود؛ مانند: سلب نعمت ، قطع باران ، كوتاهى عمر، پشيمانى ، فقر عمومى ، بيمارى ، تسلط اشرار، رسوايى ، به اجابت نرسيدن دعا و... . (٦٥٣)

# جبران گناه

انسان براى دورى از آثار گناه ، بايد خيلى سريع به جبران آن بپردازد. از آيات قرآن به دست مى آيد كه جبران گناهان به سه روش ممكن مى باشد.

١ - اجتناب از گناهان كبيره :

به اين معنا كه اگر انسان از ارتكاب گناهان بزرگ خوددارى كند، خداوند با لطف و رحمت خود، گناهان كوچك او را مى آمرزد؛ مانند: (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ ... ) (٦٥٤)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر تفسير اين آيه مى نويسد:

اين آيه شريفه در مقام منت نهادن است و نويدى است كه با عنايتى لطيف و الاهى به گوش مؤ منان مى رسد كه اگر از بعضى گناهان دورى كنند، خداى متعال بعضى ديگر از گناهانشان را مى بخشايد.

نبايد پنداشت كه اين آيه شريفه ،مؤ منان را در ارتكاب گناهان صغيره جراءت مى دهد؛ زيرا بدون ترديد، اين آيه از ارتكاب گناهان كبيره نهى مى كند و نيز از ارتكاب گناه صغيره ، از اين جهت كه مرتكب شونده به آن بى اعتنا باشد، خود مصداقى از مصاديق گناهان كبيره خواهد بود؛ زيرا در اين صورت به معناى طغيان گرى و ناچيز شمردن دستور خداوند است كه از گناهان بزرگ به حساب مى آيد. (٦٥٥)

٢ - شفاعت :

در روز رستاخيز، برخى ازمؤ منان گناهكار، به اذن خدا و وجود ضوابط و شرايطى ، شفاعت شده ، و وارد بهشت مى شوند. (٦٥٦)

٣ - توبه :

توبه از موضوعات اساسى و مورد گفتگوى مفسران و متكلمان اسلامى است كه به اختصار به آن مى پردازيم :

# معناى توبه

علامه حلى رحمه‌اللهدر معناى توبه مى نويسد:

توبه به معناى ندامت و پشيمانى از گناهان گذشته و تصميم بر ترك آن براى هميشه است . (٦٥٧)

بنابراين ، توبه داراى دو ركن است : يكى پشيمانى و عزم بر عدم برگشت به گناه . بنده گناهكار بايد توبه كند؛ زيرا توبه موجب دفع ضرر مى شود و دفع ضرر واجب است و نيز، پشيمانى بر ترك واجب و يا كار قبيح ، ضرورت دارد. (٦٥٨)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهمعتقد است توبه در لغت به معناى برگشت است و مراد از آن ، برگشت انسان به سوى پروردگار است ؛ برگشتى كه با پشيمانى از گناه همراه باشد (٦٥٩) و پشيمانى همان تاءثر باطنى از كار بد است كه براى ثباتش ، شخص توبه كننده بايد به كارهاى نيكويى بپردازد كه منافى آن كارهاى بد باشد، و اين ، علامت توبه و برگشت از آن كارها است . (٦٦٠)

در آموزه هاى اسلامى ، توبه يك حقيقت مطلوب و خوشايند است و به گفته علامه رحمه‌اللهداراى معناى وسيعى است كه افزون بر پشيمانى از گناه ، به معناى ايمان از كفر و شرك نيز هست . (٦٦١)

توضيح مطلب آن است كه از: گاه قرآن ، انسان موجودى فقير است ؛ فقر و ندارى در حاق ذات او نهفته است . چنان كه خداوند فرمود:( يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) (٦٦٢) و (وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا) (٦٦٣)

بنابراين ، براى رسيدن به سعادت و فلاح واقعى خويش ، به هدايت و امداد الاهى نيازمند است . خداوند نيز به عنوان خالق و هستى بخش او مى دانست كه اگر انسان به خود وانهاده شود، در پرتگاه شقاوت و دورى از خدا قرار مى گيرد.

چنان كه فرمود:( لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ﴿۴﴾ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ)

 (٦٦٤) و نيز آيه :( وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا  ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا)(٦٦٥) و نيز مى دانست كه انسان براى ورود به وادى سعادت ، بايد از عواملى كه او را از خداوند دور مى كند و به سوى شقاوت مى كشاند «كفر، شرك و گناه»، پرهيز نمايد و يا اگر احيانا به آن عوامل مبتلا شده است ، خود را از آن جدا سازد. به اين ترتيب ، راه توبه را به روى بندگان خود گشود. توبه به معناى برگشت از كفر و شرك و نيز برگشت از فروعات آن «گناهان» است . توبه از كفر و شرك به سبب ايمان است و توبه از معصيت كه بعد از ايمان قرار دارد، به سبب اطاعت است و ايمان و عمل صالح ، انسان را به سعادت واقعى رهنمون شود. (٦٦٦)

با اين بيان ، روشن مى شود كه در اصطلاح قرآن ، توبه داراى معنايى اعم است ؛ اعم از اين كه برگشت از شرك و كفر باشد، يا برگشت از معصيت (٦٦٧) در برگشت به معناى اول مى فرمايد:( الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ.) (٦٦٨)

در اين آيه ، به ايمان ، توبه گفته شده است . درباره برگشت به معناى دوم خداوند مى فرمايد:

(وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ). (٦٦٩)

# توبه و رحمت الاهى

همانگونه كه پيشتر نيز اشاره شد، انسان موجودى سراپا فقر و احتياج است و به هيچ وجه مالك خير و سعادت خود نيست ، مگر به وسيله پروردگار خود.

از اين رو، تمام نعمت ها و توفيقاتى كه نصيب انسان مى شود، از رحمت و لطف خداوند نشاءت مى گيرد. برگشت آدميان از كفر و شرك و گناه ، به سوى ايمان و عمل صالح نيز تنها به عنايت و كمك پروردگار ميسر است . به همين خاطر، خداوند فرمود:

(إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا.) (٦٧٠)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر تفسير اين آيه مى نويسد:

در قرآن كريم ، همه در مورد خدا و هم در مورد بندگان او كلمه توبه به كار رفته است و در اين آيه ، به هر دو نوع اشاره شده است . توبه خداوند به اين است كه به رحمت خود برگردد و به بندگان توفيق توبه عنايت كند. آنگونه كه از قرآن فهميده مى شود، توبه بنده به دو توبه از سوى خدا مشتمل است . (٦٧١)

در توضيح مطلب مى نويسد:

توبه از سوى بنده ، حسنه است و حسنه نيازمند به نيرو است و همه حسنات و نيروها از خداوند است . بنابراين ، تنها خداوند است كه توفيق مى دهد و اسباب را فراهم مى سازد تا بنده ، موفق و متمكن به توبه شود و بتواند از فرورفتگى در لجن زار گناه و دورى از خدا بيرون آيد و به سوى پروردگارش برگردد. پس آنگاه كه اين توفيق را يافت و به سوى خدا برگشت ، نياز دارد كه خداوند با رجوع ديگر خود به رحمت و لطف و عفو و مغفرتش ، دل او را از آلودگى آن گناه پاك كند. اين دو بازگشت از سوى خداى سبحان ، دو توبه است كه توبه عبد در ميان آن دو قرار دارد.

خداوند فرمود:

(ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا )، (٦٧٢) اين همان توبه اولى خدا است نيز فرمود: فَأُولَئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ (٦٧٣) و اين همان توبه دومى خداوند است . توبه عبد در ميان آن دو قرار دارد. (٦٧٤)

موضوع ديگرى كه از آيه (إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللّهَ) به دست مى آيد اين است كه موثر واقع شدن توبه عبد، تنها به آن جهت است كه خداوند وعده آن را به بندگانش داده است و با تعبير على الله بر خود واجب كرده كه توبه بندگانش را بپذيرد. البته منظور از وجوب بر خدا، اين نيست كه او محكوم چيزى و يا حكم كسى واقع شود؛ بلكه به آن معنا است كه خداى تعالى به بندگان خود وعده قبولى توبه شان را داده و او هرگز خلف وعده نمى كند. (٦٧٥)

# شرايط پذيرش توبه

خداوند با دو شرط توبه را مى پذيرد:

١ - جهل باعث گناه شده باشد، نه عناد و استكبار در برابر حق .

٢ - توبه در زمان حيات و با اختيار صورت بگيرد، نه لحظه اى كه نشانه هاى مرگ پيدا شده باشد.

با ملاحظه اين دو شرط، مشخص مى شود كه توبه دو گروه قبول نمى شود:

١ - افرادى كه با عناد و دشمنى با حق ، به كفر و گناه خود ادامه دهند و با همان حال بميرند؛

٢ - كسانى كه از روى جهل و نادانى به گناه مى پردازند؛ ولى امر توبه را سبك شمرده ، آن را تا لحظه مرگ به تاءخير بيندازند. (٦٧٦)

خداوند در اين زمينه مى فرمايد:

(إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا  وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا). (٦٧٧)

بنابراين ، گناهكارى دو جور است :

يكى ، از روى جهالت و غالب آمدن هواهاى نفسانى و شهوت و غضب ، و ديگرى از روى عناد و بد ذاتى و خبث طينت .

توبه نيز دو جور است : يكى ، بدون درنگ و ديگرى ، پس از ديدن نشانه هاى مرگ .

توبه اى پذيرفته مى شود كه با اختيار و پيش از فرارسيدن آثار مرگ باشد «و آن گناهى توبه مى پذيرد كه ناشى از جهل بوده باشد؛» چون توبه برگشتن بنده به سوى خدا و عبوديت اوست و عبوديت جز در زندگى دنيا كه ظرف اختيار و موطن اطاعت و معصيت است ، تحقق نمى يابد. با ظهور نشانه هاى مرگ ، ديگر اختيارى براى بنده نمى ماند و دو راهى اطاعت و معصيت معنا ندارد تا راه اطاعت را انتخاب كند. چنان كه خداوند درباره اين موقعيت انسان مى فرمايد:

(یوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا ) (٦٧٨)

و نيز فرمود: (فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ ). (٦٧٩)

اما كسانى كه عمرى به كفر خود ادامه داده ، و در حال كفر مرده اند و بعد از مشاهده آخرت ، اظهار ايمان مى كنند، خداوند توبه شان را نمى پذيرد؛ زيرا ايمان آنها كه همان توبه شان است در آن روز سودى به حالشان ندارد. در قرآن ، و پى درپى بيان شده كه پس از مردن با حالت كفر، هيچ راه نجاتى وجود ندارد و هيچ درخواستى به اجابت نمى رسد؛ مانند:( إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ) (٦٨٠) و آيات ديگر. (٦٨١)

البته ، افزون بر اين دو مورد ياد شده كه توبه قبول نمى شود «توبه با ديدن آثار مرگ و توبه كفار پس از مرگ»، موارد ديگرى نيز وجود دارد كه علامه طباطبايى رحمه‌اللهبه دو مورد اشاره مى كند:

١ - توبه در مورد گناهانى كه مربوط به حقوق الناس است . در اين جا مردمى كه صاحب حق هستند بايد از شخص راضى شوند و تا آنها راضى نشوند، توبه فايده ندارد؛ زيرا خداوند براى مردم حقوقى تعيين كرده و آن را محترم شمرده است و تعدى به آن حقوق را ظلم مى داند.

البته اين مطلب ، در يك مورد استثنا دارد و آن ، توبه از شرك است ؛ يعنى كسى كه از شرك توبه كند و اسلام بياورد، همه گناهانش اعم از حق الله و حق الناس بخشيده مى شود. (٦٨٢)

٢ - توبه در مورد گناهانى كه شخص ، آنها را در ميان مردم به صورت سنت درآورده و موجب انحراف آنها از راه حق شده است . در اين گونه موارد، وزر و گناه كسانى كه به آن سنت عمل كنند و يا به خاطر آن گمراه شوند، به عهده كسى است كه آن سنت را پايه گذارى كرده است .

توبه اين شخص به درگاه الاهى ؛ پذيرفته نمى شود؛ زيرا گناه و آثارش به گونه اى است كه او هرگز قادر نخواهد بود آنها را از بين ببرد. بنابراين ، حقيقت توبه و رجوع به سوى خدا، در مورد اين شخص هيچگاه تحقق نمى يابد. (٦٨٣)

# آثار توبه

١ - پاك شدن گناهان :

ملاك تشريع توبه در سلام ، نجات و رهايى از هلاكتى است كه به سبب كفر و شرك و گناهان به وجود مى آيد.

اين رهايى ، وسيله رستگارى و مقدمه رسيدن به سعادت است ، چنان كه خداوند فرمود: (وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ). (٦٨٤)

توبه آن حقيقتى است كه در نفس انسان اثر اصلاحى دارد و جان آدمى را آماده اصلاح مى سازد؛ اصلاحى كه زمينه رسيدن به سعادت و آخرت انسان مى شود.

بنابراين ، توبه حقيقى در از بين بردن گناهان نفسانى اثر دارد. (٦٨٥) در روايات اسلامى نيز آمده است : عن ابى جعفر عليه‌السلام: التائب من الذنب كمن لا ذنب له . (٦٨٦)

٢ - دميدن روح اميد در گناهكار:

مفتوح بودن باب توبه ، روح اميد را در دل گناهكاران زنده نگه مى دارد و نمى گذارد آنان دچار نوميدى و خمودى و ركود شوند. روشن است كه اميد، روح را فعال و با نشاط و آدمى را در تصميم گيرى ها، محكم و راسخ و در تلاش هايش خستگى ناپذير مى كند. (٦٨٧)

٣ - توبه كننده محبوب خدا مى شود:

خداوند كسانى را كه از صميم دل از گناه پشيمان مى شوند و به درگاه او توبه مى كنند، دوست مى دارد. چنان كه فرمود: (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ) (٦٨٨) و آثار فراوان ديگر كه در آيات و روايات بيان شده است .

# موانع نجات

پس از پايان يافتن بحث عوامل نجات ، اشاره اى كوتاه به موانع نجات ، خالى از فايده نيست . موانع نجات را مى توان در دو عامل اساسى خلاصه كرد:

١ - گناه

درباره گناه به تفصيل بحث شد. نكته قابل اشاره اين است كه گناه و معصيت ، بزرگترين و مهم ترين اسباب ورود به جهنم به شمار مى رود و مى توان گفت همه اسباب شقاوت ، ذيل اين واژه قرار مى گيرند. ولى قرآن تنها به اين عنوان بسنده نكرد و عوامل ديگرى را نيز يادآور است تا شايد ا نسان متذكر شود و به خود آيد.

خداوند درباره عامل گناه مى فرمايد:

(وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ) (٦٨٩)

(وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا) ، (٦٩٠)

و نيز مى فرمايد:

(إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى). (٦٩١)

همانگونه كه ملاحظه شد، اين آيات به طور كلى گناه را موجب هلاكت معرفى كرده اند. در برخى ديگر از آيات ، به گناهان خاصى اشاره شده و آنها را عامل ورود به جهنم مى داند؛ مانند: قتل عمد مومن ، (٦٩٢) زراندوزى ، (٦٩٣) دشمنى و مخالفت با خدا و رسول ، (٦٩٤) تكبر، (٦٩٥) شرك و بت پرستى ، (٦٩٦) استهزاى ارزشها، (٦٩٧) ظلم و ستم ، (٦٩٨) آرزوهاى دور و دراز، (٦٩٩) غفلت زدگى ، (٧٠٠) فرار و تخلف از جهاد، (٧٠١) كفر نعمت ، (٧٠٢) دنياطلبى ، (٧٠٣) پيروى از شيطان ، (٧٠٤) پنهان سازى حق و دين فروشى ، (٧٠٥) تكيه بر ستمگران ، (٧٠٦) فراموشى قيامت ، (٧٠٧) تصرف مال يتيم ، (٧٠٨) ترك نماز، (٧٠٩) رباخوارى ، (٧١٠) عيبجويى ، (٧١١) اسراف و تبذير، (٧١٢) كفر و نفاق . (٧١٣)

٢ - كفر

اگر چه كفر را به عنوان يكى از گناهان برشمرديم ؛ ولى از آن جهت كه در مقابل ايمان قرار دارد و از بزرگترين گناهان به شمار مى آيد، جداگانه و به اندازه بيان ، تنها يك روايت به آن مى پردازيم :

علامه طباطبايى رحمه‌الله بر آن است كه كفر همانند ايمان مراتبى دارد كه از نظر آثار، اختلاف بسيار دارند و در تاييد اين مطلب ، روايتى ذكر مى كند.

زبيرى مى گويد: به حضرت صادق عليه‌السلامعرض كردم وجوه «معانى» كفر در قرآن را براى من بيان فرماييد.

حضرت فرمود: «كفر در كتاب خدا پنج صورت دارد: كفر انكار كه ، خود بر دو قسم است : كفر ترك دستورات خدا، كفر بيزارى و كفر نعمت . كفر انكار، انكار خداوندى خدا است و اين ، عقيده كسانى است كه معتقدند نه خدايى در كار است و نه بهشتى و دوزخى و اين عقيده به دو دسته از بى دينها مربوط مى شود كه به آنها دهرى مذهب مى گويند؛ همان هايى كه مى گويند: (وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ) ، (٧١٤) و اين آيينى است كه از روى خوشآمد واژه استحسان و بدون هيچ گونه تحقيقى براى خود ساخته اند.

خداوند مى فرمايد: إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ  (٧١٥)(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.) (٧١٦) اين يكى از دو وجه كفر انكار است .

صورت دوم ، انكار از روى معرفت است و آن ، اين است كه منكر مى داند مطلب حق است و نزد او ثابت شده ؛ ولى باز انكار مى كند.

خداوند در اين باره مى فرمايد:

(وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا ) (٧١٧) و (وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ) . (٧١٨)

صورت سوم از كفر، كفران نعمت است و اين همان است كه خداوند از حضرت سليمان نقل مى كند:

( هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ). (٧١٩)

و باز مى فرمايد(وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ) (٧٢٠) و نيز مى فرمايد: (فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ). (٧٢١)

صورت چهارم از كفر، ترك اوامر خدا است و اين همان است كه خداوند درباره اش فرمود:

(وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ ). (٧٢٢)

در اين آيه ، خداوند آنها را به سبب ترك دستورش به كفر نسبت داده و ايمانشان را نپذيرفته است . از اين رو مى فرمايد: (فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ) . (٧٢٣)

صورت پنجم از كفر، كفر برائت «بيزارى» است و اين همان است كه خدا از قول ابراهيم عليه‌السلامنقل مى كند: (كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ.) (٧٢٤)

در اينجا منظور از كفر بيزار شدن است .

خداوند درباره ابليس و بيزارى او از اتباعش در روز قيامت مى فرمايد:

إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ ، (٧٢٥)

( إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا ) (٧٢٦)

يعنى از يكديگر بيزار خواهيد شد. (٧٢٧)

در پايان اين روايت ، علامه طباطبايى رحمه‌اللهمى نويسد:

اين روايت بيان مى كند كه كفر داراى شدت و ضعف و درجات است . (٧٢٨)

# فصل سوم : آثار و نتايج نجات

اين فصل ، آثار نجات را در دنيا، لحظه مرگ ، برزخ و قيامت بررسى مى كند.

# آثار نجات در دنيا

در مباحث گذشته به اثبات رسيد كه براى تحقق نجات ، به ايمان و عمل صالح نيازمنديم . در اين بخش به اين مطلب مى پردازيم كه ايمان و عمل صالح ، افزون بر نجات انسان از آتش دوزخ ، آثار و كاركردهايى نيز در حيات دنيوى دارند.

از آيات قرآن استفاده مى شود كه هر كس به خدا و پيامبر او ايمان آورد و مطابق آن عمل كند، زنده مى شود و هر كس اين چنين نباشد، قهرا مرده خواهد بود:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ ) . (٧٢٩)

در آيه ديگرى ، منظور خود را از اين زندگى بيان مى كند:

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً ) ؛ (٧٣٠)

يعنى خداوند به انسان هاى مومنى كه كارهاى نيك انجام مى دهند، حيات پاكيزه اى مى بخشد.

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر معناى حيات طيبه مى نويسد:

معناى حيات طيبه اين نيست كه خداوند زندگى طبيعى و مادى او را خوب و پاكيزه كند؛ زيرا زندگى طبيعى محكوم به زوال و دگرگونى است و اين نمى تواند طيبه باشد. بنابراين ، خداوند مؤ منان را به زندگى جديدى زنده مى كند كه آن غير از زندگى است كه به ديگران نيز داده است . خداوند در اين آيه نفرمود اگر كسى مومن بود و عمل خوب كرد ما زندگى موجود او را پاكيزه مى كنيم ؛ يعنى تنها صفت زندگى او را كه مثلا خبيث بود به طيب تبديل مى كنيم ، بلكه فرمود ما او را به زندگى پاكيزه زنده مى كنيم . از اين تعبير استفاده مى شود كه مقصود از حيات طيبه ، زندگى تازه اى است كه در حريم آن ، آلودگى راه ندارد و آثار حقيقى بر آن مترتب مى شود. (٧٣١)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهآنگاه به آثار حيات طيبه اشاره مى كند و مى نويسد:

مومنان در حيات طيبه داراى علم و قدرتى هستند كه مى توانند حقيقت اشيا را ببينند. از اين رو، اشيا در نگاه آنان به دو گونه حق و باطل نمودار مى شود. آنان از امور باطل كه زندگى مادى دنيا و ظواهر فريبنده آن است دورى مى كنند و به عزت خداوند اعتزاز مى جويند. وقتى عزت مؤ منان از خدا باشد، ديگر وسوسه هاى شيطان و هوا و هوس هاى نفس اماره و فريبندگى هاى دنيا، نمى تواند آنها را ذليل سازد؛ زيرا دريافته اند كه دنيا و نعمت هايش فناپذيرند.

صاحبان حيات طيبه ، دل در گرو پروردگار خويش سپرده اند و جز او را نمى خواهند و جز تقرب به درگاه او را دوست نمى دارند. آنها تنها از سخط خدا در هراسند و براى خويشتن زندگى پاك و جاودانه اى سراغ دارند كه جز پروردگار بخشنده و مهربان آن را اداره نمى كند و در مسير زندگى خود، جز معصيت و نافرمانى خدا، همه چيز را جميل و زيبا مى بينند.

وقتى انسان به چنين جايگاهى برسد، در نفس خود نور و كمال و قوت و عزت و لذت و سروروى مى يابد كه نه ميتوان اندازه اش گرفت و نه مى توان توصيفش كرد. چرا اين گونه نباشد و حال آن كه او در حياتى جاودانه و نعمتى فناناپذير و لذتى خالص از درد و كدورت و سعادتى خالى از شقاوت غرق است و همه اينها، آثارى است حقيقى و ماندگار از آن حيات طيبه . بنابراين ، زندگى پاكيزه حياتى خالص است كه هيچ آلودگى در آن نيست تا آن را فاسد و يا آثارش را تباه سازد. (٧٣٢)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر جايى ديگر با اشاره به كرامت هايى كه خداوند به اهل نجات در دنيا عنايت فرموده ، مى نويسد: خداوند اين افراد را به حياتى طيب زنده مى كند و به روح ايمان تاييد مى كند (٧٣٣) و از تاريكى ها بيرون مى آورد و به سوى نور حركتشان مى دهد، (٧٣٤) برايشان نورى ايجاد مى كند كه با آن نور مسير زندگى را طى مى كنند، (٧٣٥) خداوند ولى و سرپرست ايشان است ، (٧٣٦) آنها نه ترسى دارند و نه دچار اندوه مى گردند، (٧٣٧) خداوند همواره با آنهاست ، (٧٣٨) اگر او را بخوانند دعايشان را مستجاب مى كند (٧٣٩) و چون به ياد او بيفتند، او نيز به يادشان خواهد بود، (٧٤٠) فرشتگان همواره با بشارت و سلام بر آنان نازل مى شوند (٧٤١) و... . (٧٤٢)

قرآن درباره كسانى كه اهل نجات نيستند مى فرمايد: خداوند آنها را گمراه مى كند، از نور به سوى ظلمت بيرون مى برد، بر دلهايشان مهر ميزند و بر گوش و چشمانشان پرده مى افكند و رويشان را به عقب برمى گرداند، شيطان ها را قرين و دمساز آنان مى كند تا گمراهشان كند به گونه اى كه از گمراهى شان خرسند باشند و بپندارند كه راه همان است كه ايشان مى روند، شياطين كارهاى زشتشان را در نظرشان زينت مى بخشند، شياطين سرپرست آنها هستند، خداوند آنها را به طريقى كه خودشان نيز نفهمند، استدراج مى كند و آنها را به لذت ها و زينت هاى ظاهرى دنيا سرگرم مى كند تا از اصلاح خود غافل بمانند و به ادامه طغيان وادارشان مى دارد تا به كلى سرگردان شوند و... . (٧٤٣)

بنابراين ، مومن در دنيا غرق در شادى ، شكيبايى ، آرامش ، هدايت ، رضايت ، عبادت و... است ، ولى كافر در دنيا با گمراهى ، جهالت ، سرگردانى ، غم ، اندوه ، احساس پوچى و بى معنايى و... همراه است .

# آثار نجات در لحظه مرگ

لحظه مرگ بسيار حساس و وحشتناك است و آيات و روايات فراوانى درباره آن سخن گفته اند.

آيات قرآن ، لحظه جان دادن خوبان را اين گونه توصيف مى كند:

١ – (يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ  ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.) (٧٤٤)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر تفسير اين آيه ، حديثى به اين مضمون نقل مى كند:

مومن به هنگام مرگ وحشت دارد؛ ولى مامور قبض روح به او دلدارى داده ، مى گويد چرا مى ترسى ؟ من از پدر به تو مهربان تر هستم ؛ چشمانت را باز كن . در اين هنگام ، مومن چشمان خود را باز مى كند؛ چهره ملكوتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو ائمه اطهار عليهم‌السلامرا مى بيند و سپس از سوى خداوند ندايى مى رسد كه اى روح آرام ، به سوى پروردگارت برگرد و در مدار بندگان مخصوص من قرار بگير و داخل بهشت شو. (٧٤٥)

٢ – (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.) (٧٤٦)

اين آيه اشاره دارد كه در لحظه مرگ مؤ منان ، فرشتگان بر آنان نازل مى شوند و بشارت بهشت را به آنها مى دهند. (٧٤٧)

٣ - (الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمُ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) (٧٤٨) و آيات و روايات ديگر.

در مورد لحظه جان كندن بَدان ، چنين آمده است :

١. ( وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ). (٧٤٩)

٢ - ( وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ). (٧٥٠)

و نيز آيه (فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ.) (٧٥١)

بنابراين ، انسان رستگار، در لحظه مرگ با استقبال و بشارت فرشتگان مواجه شده ، آنان به راحتى و احترام جان او را مى ستانند؛ ولى انسان شقاوتمند، با خشونت و اهانت ، قبض روح مى شود. شايد بتوان گفت كه «ميان افراد مومن و افراد كافر هم به حسب درجات ايمان و كفرشان تفاوت هايى در آسان يا سخت جان كندن ، وجود دارد.» (٧٥٢)

# آثار نجات در برزخ

بنابر آنچه از كتاب و سنت استفاده مى شود، انسان پس از مرگ و پيش از برپايى قيامت «رستاخيز عمومى»، يك زندگانى محدود و موقت دارد كه برزخ و واسطه ميان حيات دنيا و حيات آخرت ناميده مى شود. (٧٥٣)

در آغاز ورود به عالم برزخ ، انسان به سبب اعتقادات خود و اعمالى كه در دنيا انجام داده ، مورد بازپرسى خصوصى قرار مى گيرد و پس از محاسبه اجمالى ، به يك زندگى شيرين و گوارا و يا تلخ و ناگوار محكوم مى شود و با همان زندگى ، در انتظار روز رستاخيز عمومى به سر مى برد. (٧٥٤)

«روح انسان در برزخ ، به صورتى كه در دنيا زندگى مى كرد، به سر مى برد؛ اگر از نيكان است ، از سعادت و نعمت و جوار پاكان و مقربان درگاه خدا برخوردار مى شود و اگر از بدان است ، در نقمت و عذاب و مصاحبت شياطين و پيشوايان ظلال مى گذراند.» (٧٥٥)

خداوند درباره سعادت مندان مى فرمايد:

(وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ.) (٧٥٦)

و درباره شقاوت مندان مى فرمايد:

(حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ  لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ). (٧٥٧)

و آيات ديگر. (٧٥٨)

درباره مساله برزخ و راحتى يا سختى آن ، روايات بسيار زياد و به حد تواتر است . (٧٥٩) در كتاب تفسير الدر المنثور، ذيل آيه (لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ) ، (٧٦٠) روايتى را از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنقل كرده است كه به خاطر اهميت و فراگير بودنش به لحظه مرگ و حيات برزخى ، به آن مى پردازيم :

براء بن عازب مى گويد: ما با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه دنبال جنازه اى از انصار براى تشييع بيرون شديم ، وقتى كه به قبر رسيديم ، هنوز لحد را نچيده بودند. حضرت نشست ، ما نيز در اطراف او نشستيم و چنان مرعوب و مجذوب بوديم كه گويى مرگ بر سر ما سايه افكنده بود. ايشان چوبى در دست داشت و آن را به زمين مى زد، ناگاه فرمود: بنده مومن اگر در دنيا دل از دنيا كنده باشد و همه دل بستگى اش به اخرت باشد، در دم مرگ ، فرشتگانى نورانى و سفيدروى با كفن هاى بهشتى و حنوطى از حنوط بهشت فرود مى آيند و در برابر مومن مى نشينند، به طورى كه مومن همه را مى بيند. آنگاه ملك الموت فرود آمده ، در بالين او مى نشيند و مى گويد: اى جان پاك ، به سوى مغفرت پروردگار و رضوان او بيرون شو. پس جانش ‍ مانند آبى كه از دهان مشك فرو مى ريزد بيرون مى آيد. آرى ، شما جان كندن را غير از اين مى بينيد و به چشم شما طور ديگرى مى آيد. به هر حال ، ملك الموت آن جان را مى گيرد و همين كه گرفت ، فرشتگان ديگر نمى گذارند حتى يك چشم بر هم زدن در دست او بماند، فورا از او مى گيرند و در لاى حنوط و كفنش مى گذارند؛ بويى خوشتر از هر مشكى از آن بر مى خيزد و به اين ترتيب او را به آسمان بالا مى برند، از هيچ جمعيتى از فرشتگان عبور نمى كنند؛ مگر اين كه از روى تعجب مى گويند: اين چه روح پاكى است ! و در جواب مى شنوند، اين روح فلان پسر فلان است . در اينجا بهترين اسم هاى او را بر زبان مى آورند تا آن كه به اين عنوان به آسمان دنيايش برسانند. در آن جا اجازه ورود خواسته ، پس از كسب رخصت ، وارد مى شوند. در همين منزل ، مقربين هر آسمانى به استقبالش مى آيند و هر كدام تا آسمانى كه مامور آن آسمان است وى را بدرقه مى كنند، تا به آسمان هفتم برسد. در آن جا از سوى خداوند خطاب مى رسد كه نامه بنده مرا در عليين بنويسيد و او را به زمين برگردانيد؛ چون من بندگان مومن را از زمين آفريده ام و دوباره به زمين برمى گردانم و در قيامت ، از زمين بيرونشان مى آورم و آن وقت روحشان را به جسدشان باز ميگردانم . پس روحش را به جسدش بر مى گردانند و آن دو ملك در قبرش فرود آمده ، او را مى نشانند و از او مى پرسند: پروردگارت كيست ؟

در جواب مى گويد: الله تعالى پروردگار من است .

مى پرسند: دينت چيست ؟

پاسخ مى دهد: اسلام .

مى پرسند: اين مرد كه در بين شما مبعوث شده چه كاره است ؟

مى گويد: رسول الله است .

مى پرسند: از كجا مى گويى ؟

جواب مى دهد: كتاب خدا را خواندم و به او ايمان آوردم و تصديقش كردم .

در اين جا از آسمان ندايى مى رسد كه بنده مرا تصديق كنيد و از بهشت برايش فرش و لباس ببريد و از قبرش درى به سوى بهشت باز كنيد. سپس ، نسيم و بوى بهشت تا قبرش مى وزد و قبر او تا آنجا كه چشمش كار كند فراخ مى شود. آن وقت ، مردى خوش رو و خوش لباس و خوش بو به نزدش مى آيد و به او مى گويد: بشارت باد تو را به چيزى كه باعث مسرت تو است . اين بود آن روزى كه در دنيا وعده داده شدى ،

مى پرسد: تو كيستى كه از سر و رويت خير مى بارد؟

پاسخ مى دهد: من عمل صالح توام .

در اينجا از فرط خوشحالى عرض مى كند: پروردگارا! قيامت را زودتر به پا دار تا زودتر به اهل و مال خود برسم .

سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: بنده كافر وقتى به سوى آخرت و مرگ روى مى آورد و از دنيا نااميد مى شود، فرشتگانى سياه چهره با لباس هايى خشن به استقبالش مى آيند و در برابرش مى نشينند، آنگاه ملك الموت بر بالينش حاضر شده ، مى گويد: اى جان خبيث ، از بدن به سوى سخط و غضب پروردگار بيرون آى . آنگاه مانند شانه كه خش و خاشاك را از پشم تر مى گيرد، جان او را از كالبدش بيرون مى كشد.

سپس فرشتگان بدون لحظه اى درنگ ، روح او را از ملك الموت گرفته در آن پلاسها نهاده ، بالا مى برند. در اينجا بويى گنديده تر از هر مردار از آن خارج مى شود و به هيچ جماعتى از فرشتگان عبور داده نمى شود، مگر اين كه از روى تعجب مى پرسند: اين روح پليد از كيست ؟

مى گويند: اين روح فلان بن فلان است و زشت ترين اسماء را به زبان مى آورند. همچنان او را مى برند تا به آسمان دنيا برسند. در آنجا اجازه ورود مى خواهند، ولى در را به رويشان باز نمى كنند.

در اينجا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماين آيه را قرائت فرمود(لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ)

سپس فرمود: خداى متعال به فرشتگان خطاب مى كند، نام اين شخص را در سجين - در پايين ترين طبقات زمين - بنويسيد. ملائكه پس از شنيدن خطاب ، روح او را به وضع خفت بارى به دور مى اندازند. سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآيه : (وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ)، (٧٦١) را تلاوت فرمود.

آنگاه افزود: روحش را در قبر به جسدش ملحق مى كنند؛ سپس دو فرشته ماءمور پرسش قبر، او را مى نشانند و درباره پروردگار، دين و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز او مى پرسند و او در جوابشان مى گويد:

«هاه ، هاه ، نمى دانم».

آنگاه از آسمان ندا مى رسد: اين بنده من دروغگو است ، بسترش را از آتش ‍ فراهم كنيد و از قبرش درى به دوزخ باز كنيد تا از حرارت دوزخ و سموم آن به او برسد و قبر او چنان تنگ گردد كه شانه هايش در هم خرد شود.

آنگاه مردى زشت رو و كثيف و بدبو در برابرش مجسم مى شود و او را به وضع نكبت بارش بشارت مى دهد و مى گويد: اين همان روزى بود كه انبيا در دنيا فرارسيدنش را وعده مى دادند.

مى پرسد: تو كيستى كه از سر و رويت شر مى بارد؟

پاسخ مى دهد: من عمل بد توام . آنگاه سر به آسمان برداشته ،

عرض مى كند: پروردگارا، قيامت را به پا مدار. (٧٦٢)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدرباره اين روايت مى نويسد:

اين روايت ، از روايات مشهورى است كه بيشتر مولفان ، آن را به همين روش كه ديديد، روايت كرده اند و در معناى آن روايات ديگرى از طريق شيعه از ائمه اهل بيت عليهم‌السلامنقل شده است كه در جلد اول الميزان ، ذيل آيه (وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ...) (٧٦٣) به پاره اى از آنها اشاره شده است . (٧٦٤)

بنابراين ، قبر يا بوستانى از باغ هاى بهشت است و يا گودالى از گودال هاى دوزخ ، چنانكه حضرت على عليه‌السلامفرمود: القبر روضة من رياض ‍ الجنة او حفرة من حفر النار. (٧٦٥)

گفتنى است بنابر برخى از روايات ،مؤ منان گنه كار، متناسب با گناه خود در حيات برزخى عذاب مى بينند تا از گناهان خود تطهير شوند و پاك وارد عالم قيامت شوند. (٧٦٦)

چنان كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: ضغطة القبر للمومن كفارة لما كان منه من تضييع النعم . (٧٦٧)

فشار قبر مومن ، سبب كفاره و جبران گناه اسراف و ضايع كردن نعمت هايى است كه انجام داده است و... . (٧٦٨)

# آثار نجات در قيامت

قرآن كريم ، در موارد فراوان و با نام هاى گوناگون از روز رستاخيز ياد كرده و سرنوشتى را كه جهان و جهانيان در اين روز دارند گاهى به اجمال و گاهى به تفصيل بيان كرده است .

از آيات قرآن برمى آيد كه براى برپايى جهان آخرت ، نظام اين جهان به كلى دگرگون مى شود (٧٦٩) و جهان ديگرى با ويژگى هاى ديگرى بر پا مى شود (٧٧٠) و آنگاه همه انسان ها از آغاز تا پايان خلقت با هم زنده مى شوند (٧٧١) و به سوى محضر الاهى روانه مى گردند (٧٧٢) و همگى در صحنه عظيمى فراهم مى آيند. (٧٧٣)

در آن روز، حقايق آشكار مى شود (٧٧٤) و حكومت و سلطنت الاهى ظهور تام مى يابد (٧٧٥) و چنان هيبتى بر خلايق سايه مى افكند كه هيچ كس را ياراى بلند سخن گفتن نيست ، (٧٧٦) هر كس به فكر سرنوشت خويش ‍ است و همه ، حتى فرزند از پدر و مادر فرار مى كنند (٧٧٧) و اساس رشته نسل ها و سبب ها مى گسلد (٧٧٨) و دوستى هايى كه بر پايه منافع و معيارهاى دنيوى و شيطانى بوده ، تبديل به دشمنى مى شود، (٧٧٩) و حسرت و پشيمانى از تقصيرهاى گذشته ، دلها را فرامى گيرد. (٧٨٠)

آنگاه دادگاه عدل الاهى تشكيل مى شود، و اعمال همه بندگان حاضر مى گردد، (٧٨١) نامه اعمال توزيع مى شود (٧٨٢) و انتساب هر كارى به فاعل آن ، چنان آشكار است كه ديگر نيازى نيست از كسى بپرسند چه كرده اى ؟ (٧٨٣) در آن روز، حساب همه به دقت رسيدگى و با ميزان الهى سنجيده مى شود (٧٨٤) و بر اساس عدل داورى مى شوند.

هر كس نتيجه كوشش خود را مى يابد، (٧٨٥) به نيكوكاران ، ده برابر پاداش ‍ داده مى شود، (٧٨٦) اما كسانى كه ديگران را گمراه كرده اند، افزون بر گناهان خود، معادل گناهان گمراه شدگان را نيز بر دوش مى كشند. (٧٨٧) در آن روز عوض و بدلى از كسى نيز پذيرفته نمى شود (٧٨٨) و شفاعت كسى نيز پذيرفته نيست ، (٧٨٩) مگر كسانى كه از طرف خداى متعال ماذون باشند و بر اساس معيارهاى مورد رضاى خدا شفاعت كنند. (٧٩٠)

در آن روز، حكم الاهى اعلام مى شود (٧٩١) و به سبب آن ، نيكوكاران و بدكاران از يكديگر جدا مى شوند. (٧٩٢) مومنان روسفيد و شاد و خندان به سوى بهشت (٧٩٣) و كافران و منافقان ، روسياه و اندوهگين و با ذلت و خوار به سوى دوزخ روانه مى گردند. (٧٩٤)

هنگامى كه مؤ منان به بهشت نزديك مى شوند، درهاى آن گشوده مى شود و فرشتگان رحمت به استقبال آنان مى آيند و با سلام و احترام ، مژده سعادت ابدى به ايشان مى دهند. (٧٩٥)

از سوى ديگر، هنگامى كه كافران و منافقان به دوزخ مى رسند، درهاى آن باز مى شود و فرشتگان عذاب ، با خشونت آنان را مورد سرزنش قرار داده ، به ايشان وعده عذاب ابدى مى دهند. (٧٩٦)

بنابراين ، اقامت گاه ابدى اهل نجات ، بهشت است و اقامتگاه ابدى هلاك شدگان جهنم . از اين رو، نخست درباره بهشت و نعمت هاى آن و سپس درباره دوزخ و نقمت هاى آن و مسايل مربوط به اين دو جايگاه بحث مى كنيم :

# بهشت

قران كريم در آيات فراوانى چهره بهشت و بهشتيان را ترسيم كرده و به بيان نعمت ها و پاداش هايى كه نصيب بهشتيان مى شود، مى پردازد. در يك دسته بندى مى توان نعمت هاى بهشتى را به دو دسته نعمت هاى جسمانى و نعمت هاى روحانى تقسيم كرد. و اين بدان سبب است كه انسان ، حقيقتى مركب از روح و جسم است و همانگونه كه اين دو ساحت در دنيا هماهنگ عمل مى كنند و سعادت يا شقاوت را با هم رقم مى زنند، در آخرت نيز هر دو با هم هستند و به نتايج عملكرد خود مى رسند كه در صورت سعيد بودن ، به نعمت هاى جسمانى و روحانى متنعم مى شوند و در صورت شقى بودن ، به عذاب هاى جسمانى و روحانى معذب مى شوند.

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر اين مورد مى نويسد:

آدمى در سراى ديگر، همان آدم قبلى است و آنچه را كه در قيامت به آن نيازمند است و يا وسيله كمال او است ، همان مطالب و مقاصدى است كه در دنيا مورد نياز و كمال او محسوب مى شد.

بنابراين ، با انتقال انسان از دنيا «دار فانى» به آخرت «دار بقا» چنان نيست كه وجود ابتدايى انسان باطل و وجود ديگرى برايش ‍ ايجاد شود؛ بلكه خداوند تنها وجود او را كه متغير و در معرض زوال بود، ثابت و غير متحول مى گرداند. به اين سبب وجود انسان پس از انتقال ، همان است كه قبل از انتقال بود. پس به ناچار آن وجود يا متنعم به نعمت هايى از سنخ نعمت هاى دنيوى است ، با اين تفاوت كه آنها باقى و دايمى است . با آن كه معذب به بلاها يا مصائبى از سنخ بلايا و مصائب دنيوى است . و روشن است كه آن نعمت ها و بلايا از منكوح و ماكول و مشروب و ملبوس و همچنين از مسكن و يا رفيق و شادمانى و امثال آن خارج نيست .

بنابراين ، سعادت انسان آن است كه در آخرت ، به آنچه در زندگى دنيا اراده مى كرده ، ولى به تصورش نمى رسيد و در عقلش نمى گنجيد و در آخرت به آن دسترسى دارد، يعنى همان بهشت ، نايل آيد. (لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ) (٧٩٧) و در مقابل ، شقاوت او هم آن است كه به آنها نرسد و دستش تهى بماند كه همان آتش دوزخ است . (٧٩٨)

# دوزخ و عذاب هاى آن

دوزخ «جهنم»، جايى است كه گناهكاران و انسان هاى شقى را در آنجا به انواع عقوبت كيفر مى دهند و آن عقوبت چيزى جز پاداش كردار انسان نيست :

(وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ،)(٧٩٩)

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ). (٨٠٠)

همانگونه كه بهشت به تبع بهشتيان ، درجات دارد، جهنم نيز به تبع جهنم ، دركات و طبقات دارد. از اين رو، حق تعالى جهنم را هفت طبقه آفريده است :

(وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ). (٨٠١)

عذاب دوزخى ها، هم جسمانى است و هم روحانى كه به نمونه هايى از آن اشاره مى شود:

دوزخيان با غل و زنجير و بندهايى آهنين بسته شده اند (٨٠٢) و آتش ، تمام وجودشان را فراگرفته (٨٠٣) و خودشان ، آتش گيره آنند. (٨٠٤ ) بر سر و روى تبهكا.ران ، آب جوشان مى ريزند كه اندرون آنان را نيز ذوب مى كند (٨٠٥) و هرگاه از سوز عطش ، آب درخواست كنند، آب داغ و آلوده و گنديده اى به آنان داده مى شود كه آن را با حرص و ولع مى نوشند. (٨٠٦) غذايشان از درخت «زقوم» است كه از آتش مى رويد و چون مس گداخته در شكم ها مى جوشد، (٨٠٧) از آتش دوزخ ، لباس هايى برايشان دوخته شده است ... (٨٠٨) دوزخيان ، افزون بر اين نوع شكنجه ها، به لحاظ روحى نيز عذاب مى بينند. آنها در دوزخ تحقير و خوار مى شوند، (٨٠٩) با الفاظ ويژه مورد شديدترين اهانت قرار مى گيرند. (٨١٠) از شديدترين عذاب هاى جهنم ، آتشى است كه روح و جان آدمى را مى گذارد. (٨١١)

# خلود در آتش

در اين جا اين پرسش مطرح مى شود آيا كسانى كه وارد دوزخ مى شوند، براى ابد و به طور جاودانه در آن اقامت دارند و يا اين كه پس از مدتى ، وارد بهشت مى شوند؟ در پاسخ به اين پرسش ، نخست ديدگاه برخى از متكلمين را بررسى مى كنيم و سپس به نظريه علامه طباطبايى رحمه‌اللهمى پردازيم :

تفتازانى مى گويد: كافران به طور جاودانه در آتش معذب مى شوند، اما فاسقان روزى از آتش نجات مى يابند. (٨١٢)

جرجانى نيز مى گويد:

مرتكب گناه بزرگ هرگز در آتش جاويد نخواهد بود؛ زيرا خداوند فرموده است :

(فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ) (٨١٣)

و شكى نيست كه مومن فاسق و صاحب گناه كبيره ، عمل خير را كه همان ايمان او باشد، انجام داده است .

بنابراين ، براى اين كه پاداش عمل خير خود را ببيند يا نخست بايد به بهشت برود و آنگاه وارد دوزخ شود كه اين فرض به اجماع باطل است .

يا اين كه ابتدا وارد دوزخ شده و سپس به پاداش كار خيرى كه انجام داده است برسد؛ اين صورت مطلوب است . به اين سبب ، شخص جاودانه در آتش نخواهد ماند. (٨١٤)

شيخ مفيد مى نويسد:

خلود در آتش تنها متوجه كافران است و بس ، نه گناهكاران خداشناس كه به نماز و فرايض اقرار دارند. اين نظريه علماى اماميه است و «مرجئه » اصحاب حديث «پيروان احمد حنبل» با اماميه هم عقيده اند.

معتزله خلاف اين نظريه را برگزيده و معتقدند كه افزون بر كافران ، مسلمانان مرتكب كبيره و فاسقان نيز در عذاب جاودانند. از اين رو، به اعتقاد اماميه هر كس بر اثر گناه خويش در آتش دوزخ عذاب ببيند، در صورتى كه خداشناس باشد و نماز را پذيرفته باشد، از آتش نجات مى يابد و به سوى بهشت رهسپار شود. (٨١٥)

علامه حلى مانند استادش محقق طوسى مى فرمايد:

همه مسلمانان اتفاق و اجماع دارند كه كافران در عذاب جاويد خواهند بود؛ ولى درباره مسلمانانى كه مرتكب گناه بزرگ شده اند، اختلاف دارند.

«وعيديه» (گروهى از خوارج) معتقدند مرتكب گناه بزرگ كافر است و كافر عذابى دايم دارد، ولى اماميه و گروهى از معتزله و اشاعره مى گويند: به دو دليل عذاب اين گروه جاويد نيست :

١ - چون ايمان دارند مستحق پاداشند:

(فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ).

پس يا بايد ثواب بر عقاب مقدم باشد «نخست به بهشت و سپس به دوزخ درآيند» كه اين صورت به اتفاق و اجماع باطل است ؛ زيرا صاحب ثواب را هرگز از بهشت خارج نخواهند ساخت . و يا عقاب بر ثواب پيشى مى گيرد «نخست دوزخ و سپس بهشت» كه اين صورت درست است ، و يا ثواب و عقاب با هم جمع مى شود كه چنين فرضى محال است .

٢ - در فرض جاودانه بودن عذاب و عدم انقطاع آن :

اگر كسى يك عمر به عبادت و بندگى خدا اشتغال داشته باشد، ولى در پايان عمر يك گناه بزرگ انجام دهد، با اين كه داراى ايمان است ، لازم مى آيد در عذاب دوزخ جاودانه باشد؛ درست مانند كسى كه تمام عمر به خداوند شرك ورزيده است . حال آن كه همه خردمندان چنين داورى را قبيح مى شمارند. (٨١٦)

بنابراين ، آيات و رواياتى را كه بر عذاب جاودان دلالت دارند، بايد تاويل برد و تاويل آنها يا به اين است كه عذاب جاودان را مخصوص} كافر{ بدانيم ، يا اين است كه بگوييم مراد از خلود مدت طولانى است ، نه عذاب هميشگى . (٨١٧)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهاز دو ديدگاه به اين بحث پرداخته است :

# ديدگاه نقلى و ديدگاه عقلى .

به باور ايشان ، ظواهر لفظى و نقلى كتاب خدا به روشنى خلود و جاودانگى عذاب را آشكار مى كند: (وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ) ، (٨١٨) و روايات زيادى كه به حد استفاضه «نزديك به يقين» است و از طريق اهل بيت عليهم‌السلامرسيده آن را تاييد مى كند، اما رواياتى كه از غير طريق اهل بيت عليهم‌السلامروايت شده و دلالت بر قطع عذاب دوزخ مى كند، به خاطر مخالفتشان با صريح قرآن طرح مى شوند.

اما به لحاظ عقلى چند مساله قابل ذكر است :

١ - به هيچ وجه نمى توان همه احكام شرع و ويژگى هاى معاد را با مقدمات عقلى اثبات كرد؛ زيرا آنها از دسترس عقل به دورند و تنها راه اثبات آنها تصديق به نبوت پيامبر صادق صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست .

پيامبر اصل معاد و جزئيات احكام را از طريق وحى اثبات مى كند. بنابراين ، ديگر لازم نيست كه جداگانه فروع و احكام را با دلايل عقلى اثبات كرد. (٨١٩)

٢ - نعمت و عذاب عقلى كه بر نفس انسان عارض مى شود، يا بر اثر تجرد روح و تخلق آن به اخلاق و ملكات خوب و بد است ، و يا به دليل احوال خوب و بدى است كه نفس كسب كرده است ؛ يعنى احوال و ملكات در نفس انسان صورتى نيكو يا زشت ايجاد مى كنند و نفس به دليل آن صورت ، يا در نعمت قرار مى گيرد و يا دچار عذاب مى شود. حال چه ذات نفس ‍ سعيد باشد و چه شقى .

٣ - اگر صورت هاى شايسته و ناشايست در نفس ثبات نيافته باشد، به زودى از بين مى رود؛ زيرا از نظر عقل ، صورت هاى ناسازگار دوام ندارد؛ يعنى فشار، قسر، زور و ناسازگارى محكوم به زوال است . القسر لا يدوم .

بنابراين ، اگر ذات نفس بد و خبيث باشد، صورت هاى نيكو و زيبا كه در آن نقش بسته ، به زودى از آن زايل مى شود. پس نفس مى ماند و سعادت يا شقاوت ذاتى او؛ براى مثال ، نفس مومن بر اثر گناهان ، صورت هاى زشت به خود مى گيرد و سرانجام از بين مى رود؛ چون زشتى با ذات او سازگار نيست ، چنان كه نفس كافر اگر بر اثر تكرار كارهاى شايسته صورت هاى نيكو به خود گرفت ، بالاخره از نفس او زايل مى شود؛ چون عرصه نفس او با آن كارها هم خوان نيست .

٤ - اگر صورت هاى ياد شده مانند بخل ، در جان انسان رسوخ كرد، ثابت شده باشد؛ يعنى صورت و نوعيت تازه اى به نفس داده باشد، چنين انسانى نوع جديدى از انسان است «انسان قبلى جنس و انسان بخيل نوعى از آن به شمار مى آيد». آنگونه كه «ناطق» وقتى با جنس ‍ {حيوان}. ضميمه شود، نوعى به نام «انسان» به بار مى آورد و اگر «صاهل» بر آن جنس «حيوان» افزوده شود، نوع ديگرى به نام «اسب» پديد مى آيد. همچنين صورت هاى نوعيه اى كه بر اثر تكرار يك سنخ عمل «مانند: بخل ، فحاشى ، سخن چينى ، غيبت ، و...» در نفس انسان پديد مى آيد، اگر در نفس ‍ انسان رسوخ كند و بر اثر تكرار به منزله جزئى از انسان ، شريك جنس او شود، نوعيت تازه اى به انسان مى بخشد و انسان به انواع گوناگونى تقسيم مى شود و در قيامت شكل ها و صورت هاى جديدى به خود مى گيرد. چون نفس انسان ، مجرد و دايم الوجود است ، هر گناهى كه از او سر بزند، در صورتى كه گناه جزو ذاتى او نشود؛ يعنى عوامل بيرونى با زور و قسر، گناه را بر او تحميل كرده باشند، در اين صورت ، تنها عذاب و شكنجه آن گناه را مى چشد و پاك مى شود و از عذاب و عقاب نجات مى يابد، ولى اگر نفس او با گناه سنخيت پيدا كرد و عصيان گرى ، ذاتى او شد؛ يعنى بدون قسر و زور و فشار، به معصيت تن در دهد و با گناه دوست شده باشد، در عذاب جاودان خواهد ماند و چنين انسانى همواره گرفتار و معذب به لوازم ملكات نفسانى خويش است . بنابراين ، عذاب جاودان نتيجه شقاوت و بدبختى ذاتى او است و كسى آن را به زور و فشار بر او تحميل نكرده است . (٨٢٠)

# بخش سوم : نقد علامه طباطبايى رحمه‌اللهبر ديدگاه رايج مسيحيت

اين بخش به نقد و بررسى كلياتى از اصول اساسى و مهم آموزه نجات در مسيحيت مى پردازد، به اين منظور و به جهت ارائه بحثى منظم و منطقى ، نخست نظريه مسيحيت را خلاصه وار بيان كرده ، آنگاه يكايك اصول آن را بررسى مى كنيم .

خلاصه ديدگاه رايج مسيحيت درباره نجات

١ - انسان در آغاز آفرينش ، مقدس ، عادل و صالح بود، ولى حضرت آدم عليه‌السلام، دامن خود را به گناه آلوده ساخت .

٢ - گناه آدم عليه‌السلام، همه انسان ها را دچار گناه كرد، به گونه اى كه همه با ذاتى شرير و گناه آلود به دنيا مى آيند.

٣ - گناه موجب هلاكت ابدى مى شود.

٤ - رحمت و عدالت خداوند باعث شد تا يگانه فرزند خود، يعنى عيسى مسيح را براى نجات به ميان مردم بفرستد.

٥ - عيسى ، خود را مسخر دشمنان ساخت و لعنت دار را به جان خريد تا ديگران را از لعنت گناه برهاند.

٦ - مرگ عيسى كفاره گناهان است و رستاخيز او نشان مى دهد خداوند اين كفاره را پذيرفته است .

٧ - ايمان به عيسى مسيح ، تنها راه نجات و رستگارى است .

# نقد علامه طباطبايى رحمه‌اللهبر اين ديدگاه

اكنون در ذيل عناوينى مناسب ، اصول نامبرده را نقد و بررسى مى كنيم :

١ - حضرت آدم عليه‌السلامو گناه نخستين

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر پرتو آيات قرآن كريم ، معتقد است حضرت آدم عليه‌السلامبه دو دليل مرتكب هيچ گناهى نشده است :

١ - نهى خدا از نزديك شدن به درخت ممنوع ، ارشادى بود نه مولوى ؛

زيرا در بهشت صادر شده بود و بهشت جاى تكليف و امر و نهى مولوى نيست .

در نهى ارشادى ، صلاح حال شخص نهى شده مورد نظر است و نهى كننده مى خواهد او را به سوى آنچه كه مصلحتش در آن است ، ارشاد كند و نواهى و اوامرى كه اين چنين باشند، نه بر امتثالشان ثوابى مترتب مى شود و نه بر مخالفتشان عقابى ؛ دقيقا مانند امر و نهى هايى است كه طرف مشورتمان به ما دارد و يا طبيب به بيمارش دارد كه در آنها تنها رشد و مصلحت طرف مشورت ، مورد نظر است كه در صورت مخالفت شخص با آنها، تنها به مفسده و ضررهايى كه شخص آمر و ناهى در نظر داشت مى رسد. (٨٢١)

در مورد حضرت آدم عليه‌السلام، خداوند فرمود:

(وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَـٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ) (٨٢٢)

ولى پس از دقت در آيات و تدبر در نهى مزبور، آشكار مى شود كه اين نهى يك نهى مولوى «كه مولا به عنوان يك وظيفه براى بنده خود صادر كرده باشد» نيست ، بلكه تنها يك نهى ارشادى است و هدف خداوند آن بود كه آدم عليه‌السلامرا به مصالح و منافعى كه در مورد اين تكليف وجود دارد راهنمايى و ارشاد كند. سپس براى اثبات اين مدعا، سه دليل ذكر مى كند:

الف) خداوند در سوره بقره و اعراف ، لازمه نزديك شدن به شجره ممنوع را ظلم مى داند: ... فتكونا من ولى در الظالمين ، ولى در سوره طه به جاى كلمه ظلم واژه «فتشقى» را به كار مى برد كه به معناى رنج و سختى است .

آن گاه خداوند در توضيح مقصود خود از رنج و زحمت مى فرمايد:

(إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَىٰ ﴿[١١٨](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#20:118)﴾ وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَضْحَىٰ). (٨٢٣)

با اين بيان ، روشن مى شود كه منظور از رنج و شقا، همان زحمات دنيوى است كه لازمه زندگى در زمين است ؛ مانند تشنگى ، گرسنگى ، برهنگى و امثال آن .

بنابراين ، چيزى كه باعث شد آن نهى صورت بگيرد، اجتناب از اين امور بوده است و اين نشان مى دهد كه آن نهى ، يك نهى ارشادى بود و مخالفت با چنين نهى اى ، معصيت و نافرمانى خدا محسوب نمى شود. به اين ترتيب ، روشن مى شود كه مراد از «ظلم» در اين آيات ، همان ظلم بر نفس ‍ است ، نه آن ظلم مذمومى كه در باب بندگى و پرستش مطرح است و ظلم بر خداوند به حساب مى آيد.

ب) اگر نهى مزبور، نهى مولوى و توبه از آن نيز توبه عبودى و بازگشت از مخالفت ، نهى مولوى بود، ضرورى مى نمود آدم عليه‌السلامپس از قبولى توبه اش ، (٨٢٤) دوباره به بهشت برگردد؛ زيرا توبه مقبول ، معصيت را معدوم مى كند.

بنابراين ، با بنده گنهكار ثواب ، معامله بنده مطيع و فرمانبردار مى شود و فعل او نيز در حكم اطاعت قرار مى گيرد، اما آدم عليه‌السلامپس از توبه و قبولى آن به بهشت باز نگشت .

با اين بيان ، روشن مى شود كه خروج از بهشت بر اثر تناول از درخت ممنوعه ، يك اثر تكوينى ضرورى بود؛ مانند تاثير سم در كشتن و آتش در سوزاندن . همچنان كه همه موارد تكاليف ارشادى نيز از همين قبيل است .

ج) ايات شريفه (قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۖ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدًى فَمَن تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿[٣٨](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#2:38)﴾ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَـٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ ۖ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) (٨٢٥) كه خلاصه همه احكام و تشريعاتى است كه خداوند به وسيله انبيا و ملايكه و كتاب هاى آسمانى در اين دنيا نازل گردانيده ، دلالت مى كند كه نخستين تشريعى كه در دنياى آدم و فرزندان او واقع شد، پس از فرود آمدن آنها در زمين بوده است .

بنابراين ، هنگام مخالفت نهى مزبور و تناول از درخت ممنوع ، هنوز نه دينى تشريع شده بود و نه تكليف مولوى در كار بود با اين حال گناه مولوى معنا ندارد. (٨٢٦)

٢ - حضرت آدم عليه‌السلامپيامبر بود (٨٢٧) و قرآن كريم ، ساحت پيامبران را منزه و نفوس پاكشان را مبرى از ارتكاب گناه و فسق مى داند؛ برهان عقلى نيز مويد اين نظريه است . (٨٢٨)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر گفتارى مبسوط به موضوع عصمت انبياء عليهم‌السلامپرداخته ، با دلايل نقلى و عقلى ، آن را در جهات تلقى و دريافت وحى ، تبليغ وحى و انجام رسالت اثبات كرده است . (٨٢٩)

٢ - انسان و گناه ذاتى

از ديدگاه مسيحيت ، گناه آدم عليه‌السلامطهارت و معصوميت اولى را از بين برد و همه انسان ها را دچار گناه ساخت به گونه اى كه همه با ذاتى شرير و گناه آلود به دنيا مى آيند. (٨٣٠)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر رد اين سخن مى گويد:

اين گفته مسيحيان كه آدم گناه كرد و گناه لازمه او شد، سخنى ناصواب است ؛ زيرا خداوند، آدم عليه‌السلامرا پس از خوردن ميوه آن درخت و بيرون شدن از بهشت ، برگزيد و نظر رحمت به او دوخت :

(ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ) (٨٣١) (فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ ۚ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ). (٨٣٢)

عقل انسان نيز رويكرد قرآن را تاييد مى كند؛ زيرا يكى از شوون مولا آن است كه براى پابر جا ماندن موضوع تكليف و ضمانت اجرا داشتن آن ، در برابر فرماندهى امر و نهى خود و يا نافرمانى از آن ، ثواب و عقابى قرار دهد.

نيز از شوون مولويت ، بسط دادن عقاب و ثواب به تمام افراد مجرم و مطيع است .

همچنين از شوون آن ، آزاد بودن شخص مولا در دايره مولويت و تصرف آن است هر گونه كه بخواهد؛ يعنى مولا به دليل آزاد بودن در دايره تصرفاتش ، مى تواند با عفو و آمرزش خود، از خطاى گناه كاران چشم پوشى نمايد؛ زيرا عفو و آمرزش نيز مانند عقاب و مواخذه ، يك نوع تصرف و حكومتى است كه براى شخص مولا محرز است .

از سوى ديگر، نيكويى عفو و آمرزش و صدور آن از موالى و صاحبان قدرت ، از مطالبى است كه جاى هيچگونه ترديدى در آن نيست و خردمندان آن را به كار مى گيرند.

بنابراين ، اين سخن كه «هر خطايى كه از انسان صادر مى شود لازم لاينفك او است» توجيه صحيحى ندارد و با فرض ملازمه داشتن گناه با انسان ، براى عفو و آمرزش ، موضوعى باقى نمى ماند. در حالى كه قرآن كريم ، فراوان به موضوع عفو و مغفرت پرداخته و كتاب مقدس نيز درباره آن ساكت نيست . (٨٣٣)

بنابراين ، عقيده مسيحيت درباره گناه آدم و آثار آن ، عقيده اى ناصواب و بدون پايه است و موضوع عفو و آمرزش الاهى را براى قرون متمادى و نسبت به بسيارى از انسان ها، انكار مى كند.

اين سخن كه گناه آدم ، ذريه او را گناهكار كرد نيز از حقيقت به دور است ؛ زيرا لازمه اش آن است كه گناه هر انسانى ، گناه ديگران هم شمرده شود و آثار سوء هر گناهى ، گريبان افراد ديگر را كه آن گناه را مرتكب نشده اند نيز بگيرد و اين معنا، هم به لحاظ عقلى و هم به تصريح قرآن مردود است .

آرى ، در قرآن آمده است كه اگر فردى عمل زشتى را انجام دهد و ديگران به آن راضى باشند، هر چند خودشان مرتكب نشده باشند، مواخذه مى شوند، اما اين سخن با مساله مورد بحث متفاوت است .

ادعاى مسيحيت آن است كه يك انسان ، خطايى مرتكب شده و خطاى او، خطاى تمامى ذريه او نيز هست و اثر سوء آن ، تا قيامت گريبان همه فرزندان او را بگيرد، چه اين كه ذريه اش به خطاى او رضايت داده باشند و چه رضايت نداده باشند. قرآن كريم اين سخنان را بر نمى تابد:

(وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) (٨٣٤)(وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى). (٨٣٥)

عقل سليم نيز با آن سازگار نيست ؛ زيرا مواخذه شخص بى گناه ، به جرم گناه ديگرى را قبيح مى شمارد. (٨٣٦)

٣ - گناه و هلاكت ابدى

از ديدگاه قرآن كريم ، گناهان داراى مراتب مختلفند؛ بعضى كبيره و بعضى صغيره اند، پاره اى از گناهان قابل آمرزش و پاره اى ديگر چون شرك ، جز با توبه قابل آمرزش نيستند. برخى از گناهان موجب خلود در آتش و هلاكت ابدى است ، اما برخى اين گونه نيستند.

از نظر عقل نيز، تنظيم كردن گناهان در يك سطح و تفاوت نداشتن آنها به لحاظ عقوبت ، مردود است . روشن است كه سيلى زدن با قتل تفاوت دارد.

خردمندان نيز همواره ميان گناهان و عقوبت آنها تمايز قايل بوده اند.

بنابراين ، وقتى گناهان مراتب مختلفى داشته باشند، به همان نسبت در مواخذه هم با يكديگر تفاوت دارند و هلاكت ابدى ، تنها براى آن دسته از گناهان است كه از همه بالاتر باشد؛ مانند شرك به خدا؛ ولى خوردن از درخت ممنوع ، به گونه اى كه موجب هلاكت و عقوبت هميشگى باشد و تا حد شرك به خدا برسد، مطلبى است كه نمى توان آن را تصديق كرد. (٨٣٧)

٤ - تزاحم رحمت و عدالت

مسيحيان معتقدند گناه عقوبت دارد. حال اگر خداوند آدم و ذريه اش را به واسطه گناهشان عقوبت كند با رحمتى كه به خاطر آن ، آنها را آفريده است منافات دارد و اگر از آنها در گذرد با عدالش تفاوت دارد؛ زيرا عدالت اقتضا دارد كه مجرم به عقوبت برسد. خداوند براى رفع اين تزاحم ، به صورت پسر خود عيسى مسيح تجسم يافت تا بار گناه و عقوبت آن را خود به دوش ‍ بكشد و به اين سبب ، برمؤ منان رحمت فرستد.

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر نقد اين سخنان مى نويسد:

اين سخنان نشان دهنده عقيده مسيحيت درباره خداست . آنان خدا را آفريننده اى مى دانند كه جهان با تمام اجزاى خود به او مرتبط و منتهى مى شود؛ اما خدايى كه مانند يك انسان ، كارهاى جهان را با اراده و علم خود انجام مى دهد.

او دقيقا مانند ما فكر مى كند كه فلان كار را بكند و يا نكند و هر يك از اين دو طرف به نظرش ترجيح داشت ، انجام مى دهد. در اين صورت ، بايد مصالح و مفاسدى در خارج وجود داشته باشد و خداى متعال ، افعال خود را پس ‍ از تطبيق با آنها انجام دهد و لازمه اين سخن آن است كه خداوند نيز مانند ما انسان ها در تطبيق عمل خود با مصالح و مفاسد گاه اشتباه مى كند و در نتيجه ، به خاطر آن اشتباه پشيمان مى شود. چنان كه در عهد عتيق آمده است كه خدا از آفرينش فرزندان آدم بر زمين خوشش نيامد و چه بسا در اين كه آيا اين عمل را انجام دهد يا نه ، فكرش به جايى نرسد و نتواند مصلحتش ‍ را تشخيص دهد. اى بسا فكر او «به خاطر اشتغال به چيزهاى ديگر» متوجه فلان مساله نشده و درباره آن جاهل باشد. (٨٣٨)

خلاصه آن كه مسيحيت ، خداى متعال را در افعال و اوصاف مانند بشر تصور كرده است و چنان كه يك انسان با تفكر و انديشه ، افعال خود را بر مصالح تطبيق مى كند محكوم به حكم مصالح مى شود و در راه به انجام رسيدن افعال و كوشش خود، گاه راه صحيح را مى پيمايد و گاه دچار سردرگمى و غفلت و اشتباه مى شود، خداى متعال نيز چنين است .

مسلم است كه اگر در ناحيه حق چنين وضعى پيش بيايد، قدرتش مانند علمش محدود مى شود و محدوديت ، عوارض ديگر يك فاعل متفكر و مريد - مانند خوشحالى ، حزن ، پشيمانى ، انفعال و امثال آن - را به دنبال خواهد داشت . در چنين صورتى آن موجود، جز يك موجود مادى و جسمانى كه تحت قانون حركت و تغيير و استكمال واقع است ، چيز ديگرى نخواهد بود و چنين موجودى حتما موجود ممكن و مخلوق است نه واجب الوجود.

در كتاب مقدس ، جمله هاى فراوانى هست كه در آنهاجسميت و ساير اوصاف موجود در انسان ، به حق تعالى نسبت داده شده است .

قرآن كريم ، خداى متعال را از تمامى آنها منزه ساخته ، ساحت مقدسش را از اين گونه اوهام و خرافات مبرا مى داند: (سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ.) (٨٣٩)

براهين قطعى عقلى نيز، خدا را ذاتى مى داند كه جميع صفات كمال در او هست ؛ يعنى اثبات مى كند كه خداوند در وجود، قدرت ، علم و حيات مطلق است و امكان هيچ شائبه اى از عدم ، عجز، جهل و فنا در وجود او راه ندارد.

روشن است كه در چنين صورتى ، تغيير در خدا حاصل نخواهد شد و چون تغيير در او راه ندارد، معلوم مى شود كه خداى متعال نه جسم است و نه جسمانى ؛ زيرا تحول و دگرگونى ، جسم و جسمانيات را در بر گرفته و آنها را در معرض امكان و احتياج قرار داده است .

وقتى خداوند جسم و جسمانى نبود، حالات مختلف و عوارض متنوع ديگر، مانند غفلت ، سهو، اشتباه ، پشيمانى ، تحير، تاثر، انفعال سستى و مغلوبيت بر او عارض نخواهد شد. (٨٤٠)

آرى ، بر انسان متدبر و بينا لازم است كه گفته قرآن را درباره خداوند در نظر بگيرد و با آنچه كتاب مقدس براى او اثبات كرده - كه در واقع از اباطيل يونان و خرافات چين و هند سرچشمه مى گيرد - مقايسه كند تا به درك امتياز برجسته مطالب قرآنى برسد. (٨٤١)

٥ - خدا و تولد عيسى

به گفته مسيحيان ، خداوند به پسر خود مسيح كه نفس خودش است ، فرمان داد تا در رحم يك فرد از افراد انسانى داخل شده ، به صورت انسانى متولد شود.

اين سخن را نه تنها قرآن ، بلكه عقل نيز بر نمى تابد؛ زيرا بين خدايى كه داراى صفاتى مانند: ثبات سرمدى ، عدم تغير، محدود نبودن در وجود، احاطه داشتن بر هر چيز، منزه بودن از زمان و مكان و آثار اين دو، و بين جسمى كه داراى صفاتى از قبيل : ثبات موقت ، تغير، محدود بودن در ناحيه وجود، محاط بودن ، نيازمندى به زمان و مكان و... مى باشد، هرگر نمى توان اتحاد و يگانگى تصور كرد.

سر اين كه پولس و روساى ديگر كليسا، از فسلفه بدگويى كرده اند و پيروان خود را از پيروى احكام عقلى باز داشته اند، همان ناسازگارى ميان عقايد خود و ضروريات عقلى بوده است .

چنان كه پولس مى گويد: «مكتوب است ، حكمت حكيمان را باطل سازم و فهم فهيمان را نابود گردانم . كجا است حكيم ، كجا كاتب ، كجا مباحث اين دنيا. مكر خدا حكمت اين جهان را جهالت نگردانيده است ... چون كه يهود آيتى مى خواهند و يونانيان طالب حكمت هستند؛ ولى ما به مسيح مصلوب وعظ مى كنيم كه يهود را لغزش و امت ها را جهالت است .» (٨٤٢)

نظير اين كلمات در كلام وى و غير او فراوان يافت مى شود كه هيچ وجهى جز تبليغات ندارد و بادقت در طرز سخن گفتن آنان و شيوه بيانشان صحت گفته ما روشن مى شود. (٨٤٣)

٦ - پسر خدا و انسان

از ديد مسيحيت ، خداى پسر به صورت فردى از انسان ظاهر شد و با مردم مانند افراد ديگر به معاشرت پرداخت تا وقتى كه دشمنان او را دستگير كردند و...

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر نقد اين سخن مى گويد:

وجه نادرستى اين سخن آن است كه بر طبق آن ، واجب الوجود صفات ممكنات را به خود گرفته و در عين اين كه واجب الوجود است ، ممكن الوجود هم هست ؛ به گونه اى كه در عرض واحد هم به او خدا و هم انسان مى گويند.

خلاصه آن كه از نظر آنان ، خداى متعال مى تواند خلقى از مخلوقات خود شود؛ يعنى به حقيقت و واقعيت نوعى از اين انواع خارجى متصف گردد. مثلا يك روزى ، انسانى از انسان ها شود و روزى ديگر، اسب و يك روز پرنده و يا حشره و گاه چيز ديگرى شود. حتى از نظر ايشان خدا مى تواند در عين اين كه يك چيز است ، چند چيز باشد؛ در آن واحد هم خدا باشد و هم اسب و هم حشره . وقتى چنين شد، هر فعل مفروضى از افعال موجودات ، مى تواند از خداوند به تنهايى صادر شود. در نتيجه ، خداوند بايد بتواند اعمالى متقابل مانند ظلم و عدل را انجام دهد و يا به صفاتى متقابل مانند علم و جهل ، قدرت و عجز، غنى و فقر و... متصف شود. در حالى كه خداوند مالك و حق ، بزرگ تر از همه اين امور است . (٨٤٤)

نبايد اين نقد را با نقد قبلى يكى دانست . در نقد قبلى گفته شد كه چگونه ممكن است موجودى سرمدى و غيرمحدود و محيط به همه چيز و منزه از مكان و زمان ، ناگهان نطفه شود و در رحم مادر قرار بگيرد، اما در اين جا مى گوييم ، به فرضى كه از اشكال قبلى صرف نظر كنيم ، وقتى بنا شد يك چيز، دو چيز شود و خدا، انسان شود، مى تواند بيش از دو چيز هم بشود و افعال و صفات هر يك از انواع موجودات را نيز داشته باشد كه اين خود، امرى خلاف تعقل و تصور است .

جان هيك در نقد طبيعت دوگانه داشتن عيسى عليه‌السلاممى نويسد:

«هر فرضيه اى كه در صدد تبيين حقيقت «خدا - انسان» بودن عيسى ، تمام خدا بودن و تمام انسان بودن است ، به شكست انجاميده است ... به نظر مى رسد كه محال است كه به وراى لفظ و تعبير «خدا - انسان» رفت و آن را تصور كرد يا يك معنا و مضمون معينى براى آن يافت .» (٨٤٥)

وى در جديدترين اثرش اين مطلب را تكرار مى كند كه اين عقيده جزمى (dogma) كه عيسى هم خدا بود و هم انسان ، شخص دوم تثليث الاهى بود كه زندگى انسانى داشت و داراى دو طبيعت انسانى و الاهى بود، هرگز معناى روشن و دقيقى نشان نداده است و تمام تلاش هايى كه در طول تاريخ دراز مسيحيت در حل مساله دوگانگى طبيعت عيسى انجام گرفته ، تنها چيزى كه اثبات كرده ، اين است كه اين نظريه قابل قبول نيست يا به جهت ناسازگاريش با الوهيت مسيح يا با انسان بودن او. (٨٤٦)

ويژگى الاهى بودن و انسان بودن در شخص واحد قابل جمع نيست ، به گونه اى كه استناد صفات الاهى و انسانى به عيساى تاريخى متناقض ‍ است . (٨٤٧) خدا بودن مستلزم نامتناهى بودن در كلمات است و انسان بودن مستلزم متناهى بودن . (٨٤٨)

٧ - مسيح و صليب

مسيحيت معتقد است كه مسيح «فرزند خدا و خود خدا» مصلوب شد و لعنت دار را به خود خريد؛ زيرا در كتاب مقدس ، شخص مصلوب ملعون شده و او اين لعن را تحمل كرد.

قرآن كريم در نقد اين سخن مى فرمايد:

و قولهم انا قتلنا المسيح عيسى ابن مريم رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لكن شبّه لهم و ان الذين اختلفوا فيه لفى شك منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه يقينا بل رفعه الله اليه و كان الله عزيزا حكيما. (٨٤٩)

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر تفسير اين آيات مى نويسد:

در اين آيات ، آشكارا بيان شده كه عيسى عليه‌السلامبه دست يهوديان از دنيا نرفته است ؛ نه به كشتن و نه به دار آويخته شدن ، بلكه امر بر يهود مشتبه شد و شخص ديگرى را به خيال اين كه مسيح است گرفتند و كشتند و يا به دار آويختند و اين واقعه هم خيلى بعيد نيست ، بلكه امرى طبيعى است ؛ زيرا در جوامع وحشى و در شرايطى كه همه هجوم مى آورند تا شخص ‍ مجرم را به قتل برسانند، بسيار اتفاق مى افتد كه در اثر غوفا، غير مجرم به جاى مجرم كشته مى شود.

در داستان عيسى عليه‌السلاممباشرين قتل آن جناب ، لشكريان روم بودند كه از نزديك با او آشنا نبودند و او را به خوبى نمى شناختند. بنابراين اين امر ممكن مى نمايد كه شخص ديگرى را دستگير كرده و به قتل رسانده باشند و در روايات آمده كه خداى تعالى چهره مسيح عليه‌السلامرا بر شخص ‍ ديگرى انداخت و اين باعث شد كه او را بگيرند و به جاى عيسى به قتل برسانند. (٨٥٠)

ايشان در ادامه در تفسير آيه بل رفعه الله اليه ... مى نويسد:

مساله رفع عيسى عليه‌السلامبه آسمان را قرآن كريم در سوره آل عمران بيان كرده است :(إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ )(٨٥١) «مصدر «توفى» به معناى گرفتن چيزى به طول كامل است كه در قرآن كريم در مورد مرگ (٨٥٢) و خواب (٨٥٣) به كار رفته است . بنابراين ، اين واژه ظهورى در موت ندارد (٨٥٤ )»

خدا در سوره آل عمران ، نخست توفى و سپس بالا بردن را آورد. سياق آيه مورد بحث ، ادعاى يهود را مبنى بر اين كه عيسى را كشته اند و يا به دار زده اند، نفى مى كند و ظاهرش دلالت دارد بر اين كه همان شخص كه يهود، دعوى كشتن و به دار زدنش را دارند، خداى تعالى او را با همان بدن شخصى اش به سوى خود بالا برده و از كيد دشمن حفظ فرموده است .

پس معلوم مى شود خداوند عيسى را با روح و جسدش به آسمان برده ، نه اين كه مانند انسان هاى ديگر روحش از كالبدش جدا شده و به آسمان بالا رفته باشد؛ زيرا اين احتمال با ظاهر آيه با در نظر گرفتن سياق آن نمى سازد؛ چون اضرابى كه در جمله (بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ) واقع شده است ، با صرف بالا رفتن روح عيسى پس از مردنش سازگارى ندارد.

هر كس بميرد روحش به عالم ارواح بالا مى رود. از اين رو معنا ندارد بگويد «بلكه ما او را به سوى خود بالا برديم .» كلمه «بلكه» به ما مى فهماند كه بالا بردن عيسى با روح و جسمش بوده است و اين امر، معجزه اى است مانند معجزات ديگر الاهى . (٨٥٥)

اگر بنابر فرض ، بپذيريم كه عيسى مصلوب شد و لعنت دار را به خود خريد، در اين صورت بايد ديد منظور از تحمل اين لعن چيست ؟ و مراد از خود لعن چه مى باشد؟

آيا منظور، همين لعنى است كه در عرف و لغت به دور كردن از رحمت و كرامت معنا مى شود؟ اگر مقصود همين معناى عرفى و لغوى باشد، در اين صورت چگونه ممكن است خداوند خويشتن را از رحمت خود دور كند؟ و يا ديگران او را از رحمت خودش دور سازند؟ مگر رحمت به جز فيض ‍ وجودى و موهبت نعمت و اختصاص به مزاياى لعنت و دور كردن ، به معناى فقر مالى و نداشتن جاه و امثال اينها در دنيا يا آخرت و يا هر دو، خواهد بود.

اين معنا درباره خداى متعال غير قابل تصور است و مسيحيت بايد به اين پرسش پاسخ گويد كه چگونه ممكن است ، خدايى كه غنى بالذات است و باب هر فقرى را سد مى كند، بر اثر لعنت مخلوقش محتاج شود؟

آرى ، قرآن كريم در تعليم خود، درست نقطه مقابل را طى كرده ، برخلاف گفته عجيب و غريب مسيحيت مى فرمايد:

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ). (٨٥٦)

همچنين ، خداوند را به اسما و صفاتى موصوف مى داند كه با وجود آنها، عروض هر گونه فقر و فاقه و نيازمندى و نقصان و فقد و نيستى و زشتى و پستى ، بر ساحت مقدسش محال مى شود.

اگر در دفاع از مسيحيت بگويند: متصف شدن خداوند به خوارى و پستى و تحمل لعن ، به واسطه اتحادى است كه با انسان پيدا كرده ، وگرنه ذات آن حضرت برتر از آن است كه معرض آن نواقص قرار بگيرد، پاسخ مى گوييم : در صورت اتحاد با انسان ، آيا اتصافش به آن نواقص و تحمل لعن ، حقيقى است يا مجازى ؟ اگر از روى حقيقت باشد، محذور گشته «عروض ‍ نواقص به ساحت اقدس الاهى» پيش آيد و اگر به طور مجاز باشد ارسال مسيح در ميان مردم ، اشكال تزاحم رحمت الاهى و عدل خدا را حل نمى كند؛ زيرا در اين صورت ، موضوع فدا به صورت حقيقى واقع نشده است . (٨٥٧)

٨ - مسيح و كفاره گناه

از ديدگاه مسيحيت ، مسيح كفاره گناهان مؤ منان حتى كفاره تمام خطاهاى عالم است . علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر نقد اين سخن مى نويسد:

اين گفته نشان مى دهد كه مسيحيان اصلا معناى حقيقى گناه را نفهميده اند و اين را كه چگونه گناهان موجب عقاب اخروى مى شوند، درك نكرده اند، و به حقيقت ارتباط ميان گناهان و تشريع پى نبرده اند.

خردمندان براى انتظام بخشيدن به اجتماع انسانى خود و تامين مصالح آن ، قوانينى را وضع مى كنند. همچنين براى جلوگيرى از تمرد و عصيان و مراقبت از آن قوانين ، عقاب را وضع مى كنند تا افراد به سرپيچى و تخلف تمايلى نداشته باشند. (٨٥٨) اما قرآن كريم در تعليم خود، احكام دينى را بر پايه دقيقترى بنا نهاده كه عقل آن را تاييد مى كند.

از ديدگاه قرآن كريم ، اطاعت و انقياد آدمى از شريعت و يا سرپيچى از آن ، موجب پيدايش صفات و ملكاتى پسنديده يا ناپسند مى شود كه در كمون و باطن انسان ، وجود ثابتى به خود مى گيرند و آن صفات و ملكات موجب نعمت و يا عذاب آخرتى مى گردند؛ همانند عذاب و نعمتى كه به صورت دوزخ و بهشت ظاهر شده است .

چون بهشت و دوزخ آخرت تمثل يافته همان فضايل و رذايلى است كه در دنيا به وجود آمده اند و حقيقت بهشت و دوزخ نيز، همان قرب و بعد آدمى از خداست .

بنابراين ، حسنات و سيئات بر مصالح و مفاسد واقعى و حقيقى متكى است و به امورى كه داراى نظامى حقيقى است منتهى مى شود از اين رو، مانند قوانين عقلا صرف اعتبار نيست .

روشن است تشريع الاهى و دين آسمانى براى تكميل خلقت و به نتيجه رساندن هدايت تكوينى آن است . به عبارت ديگر، خداوند مى خواهد هر نوعى را به كمال وجودى و هدف ذاتى اش برساند و چون كمال وجودى انسان عبارت است از يك نظام صالح در دنيا و زندگى سعادت مندانه در آخرت . از اين رو، طريق آن را دينى كه داراى قوانين صالحه و دستورات عبادى باشد قرار داده تا هم زندگى دنيايى اش را منظم سازد و هم در باطن و كمون او، صفات و اخلاق پسنديده اى براى سعادت مندى آخرتش پديد آورد.

بدين ترتيب ، آدمى نسبت به خداوند متعال ، قرب و بعدى دارد كه آن دو، ملاك اصلى سعادت و شقاوت هميشگى او و نيز موجب اصلاح اجتماع دنيويش است . و دين ، تنها عاملى است كه اين قرب و بعد را به وجود مى آورد و همه اين ها امورى حقيقى هستند كه هيچ يك بر پايه لغو و گزاف پى ريزى نشده است .

حال اگر فرض شود كه ارتكاب به يك معصيت مانند خوردن آدم عليه‌السلاماز درخت مورد نهى ، باعث هلاكت ابدى او و همه فرزندانش ‍ شود و جز فدا شدن مسيح ، چيز ديگرى نتواند آن را جبران كند، در اين صورت ، تشريع نمودن دين پيش از مسيح عليه‌السلامو در زمان خود مسيح عليه‌السلامو همچنين پس از او، چه نتيجه اى در بر خواهد داشت ؟

روشن است كه با فرض حتمى بودن هلاكت هميشگى به واسطه صدور معصيت و نافع نبودن هيچ عمل و توبه اى جز فدا شدن مسيح ، تشريع شرايع ، انزال كتاب هاى آسمانى و فرستادن پيامبران از جانب خدا، معناى صحيحى نخواهد داشت . و ترساندن و نويد دادن پيامبران ، و تلاش آنان بى ثمر خواهد بود.

افزون بر اين ، كسانى كه پيش از مسيح با عمل به شرايع زمان خود به كمال رسيده اند؛ مانند ابراهيم ، موسى ، و پيامبران ديگر كه پيش از درك مسيح از دنيا رخت بربسته اند، حالشان چگونه است ؟ آيا اين بزرگان نيز با حالت گمراهى و شقاوت از دنيا رفته اند و يا اين كه به كمال و سعادت خود رسيده اند؟ در قيامت چه وضعى دارند آيا عقاب و هلاكت در انتظارشان است و يا ثواب و حيات سعادت مند؟ چگونه مسيحيان مى توانند ادعا كنند كه آمدن پيامبران و نزول كتاب هاى آسمانى ، هيچ اثرى ندارد و دردى را دوا نمى كند، با اين كه خود مسيح تصريح كرده كه تنها براى نجات گنه كاران آمده است و صلحا و نيكان نيازى به او ندارند. (٨٥٩)

خلاطه آنكه ، پيش از فدا شدن مسيح عليه‌السلامبراى تشريع شرايع الاهى ، غرض صحيح متصور نيست ، بلكه خداوند هم در تشريع آنها، محمل و توجيه درستى نخواهد داشت ، مگر آنكه گفته شود خداوند مى دانست اگر محذور گناه آدم عليه‌السلامبرطرف نشود، هيچ يك از تشريعات سودى نخواهد داشت ، ولى بر سبب احتياط و به اميد اين كه روزى بتواند آن محذور را رفع كند، شريعت هايى را معين كرد و عده اى از پيغمبران را هم ماءمور ارسال آنها نمود، بى آنكه اشكال خطاى آدم عليه‌السلامرا به آنها بگويد و يا به آنها تذكر دهد كه اگر محذور گناه آدم برطرف نشود، تمام كوشش هاى آنها و اهل ايمان بى ثمر خواهد بود و دعوت به دين از سوى خدا جدى و واقعى نخواهد بود.

اگر اين سخن را بپذيريم ، لازم مى آيد خداوند از يك سو مردم و از سوى ديگر خود را فريب داده باشند؛ فريب مردم ، اين گونه است كه به آنها وعده داده كه عمل كردن به شرايع موجب مغفرت و سعادتشان خواهد بود و حال آن كه چنين نبوده است . فريب دادن خود نيز بدان سبب است كه اشكال خطيئه آدم چه به واسطه خدا شدن مسيح رفع شود و چه نشود، به هر حال ، تشريع دين بى ثمر خواهد بود و كم ترين اثرى در سعادت آن مردم نخواهد داشت ، همچنان كه بدون رفع آن محذور هم اثر نداشت .

اين چگونگى تشريع دين پيش از خدا شدن مسيح عليه‌السلامو در زمان خود او و يا پس از آن ، موضوع لغو بودن دعوت دينى و تشريع آن روشن تر است ؛ زيرا پس از برطرف شدن محذور گناه كارى ، ديگر كسى گناه نمى كند و با اين حال ؛ در ايمان به معارف حق و عمل صالح ، فايده اى مترتب نخواهد شد؛ چرا كه پس از رفع آن محذور، نزول رحمت و مغفرت بر مردم ، چه مومن و چه كافر، چه صالح و چه طالح ، واجب مى شود و ديگر تفاوتى ميان اتقى «باتقواترين» و بدكارترين فرد نخواهد بود؛ چون پيش از رفع خطيئه ، هر دو دسته اهل هلاكت و پس از رفع خطيئه ، هر دو گروه مشمول رحمت خواهند بود.

اگر كسى بگويد: دعوت دينى به هيچ وجه بى فايده و لغو نخواهد بود؛ زيرا فدا شدن مسيح عليه‌السلام، تنها در حق كسانى كه به او ايمان آورده اند، نافع است . چنان كه خود آن حضرت فرموده : «اما به شما مى گويم هر كه نزد مردم به من اقرار كند، پسر انسان نيز پيش فرشتگان خدا او را اقرار خواهد كرد، ولى هر كه مرا پيش مردم انكار كند، نزد فرشتگان خدا انكار كرده خواهد شد و هر كه سخنى بر خلاف پسر انسان گويد، آمرزيده شود، اما هر كه به روح القدس كفر گويد، آمرزيده نخواهد شد.» (٨٦٠)

در جواب مى گويم : اين سخن ، افزون بر آن كه سخنان يوحنا را نقض ‍ مى كند؛ آنجا كه گفت : «اى فرزندان من ، اين را به شما مى نويسم تا گناه نكنيد و اگر كسى گناهى كند، شفيعى داريم نزد پدر، يعنى عيسى مسيح عادل و اوست كفاره به جهت گناهان ما و نه گناهان ما فقط، بلكه به جهت تمام جهان نيز»، تمامى اصول مسيحيت را درباره نجات باطل مى كند؛ زيرا با وجود اين فرض ، از آدم عليه‌السلامتا به حال ، هيچ كس نجات نمى يابد، جز عده كمى كه به عيسى مسيح عليه‌السلامايمان آورده اند.

در اين صورت ، كار انبياى مكرمى كه پيش از مسيح عليه‌السلاممى زيسته اند، و نيز كارمؤ منان به انان به كجا خواهد انجاميد؟ آيا كتابهاى آسمانى شان محكوم به صدق است يا كذب ؟ اگر محكوم به كذب هستند، پس چرا انجيل هاى چهارگانه ، تورات و دعوت آنان را تصديق كرده اند؟

با آن كه در سرتاسر تورات هرگز از داستان روح و فدا سخنى به ميان نيامده و مردم را بدان دعوت نكرده است ، آيا انجيل ها، كتابى صادق را تصديق كرده اند يا كتابى دروغين را؟

اگر گفته شود: كتاب هاى آسمانى گذشته به آمدن مسيح بشارت داده اند و ان بشارت ها به تفصيل ، چگونگى زوال مسيح و فدا شدن او را شرح نداده اند، اما به اجمال دعوت به مسيح را در بر داشته اند.

بنابراين ، خداوند همواره انبياى پيشين را به آمدن مسيح بشارت مى داد تا به او ايمان آورند و خود را از گناه پاكيزه سازند.

در پاسخ مى گوييم : اولا، بشارت دادن انبياى پيش از موسى عليه‌السلامبه ظهور مسيح عليه‌السلامثابت نيست . افزون بر اين كه اگر بشارتى هم باشد، بشارت به نجات خواهد بود؛ نه دعوت به ايمان و تدين به او.

ثانيا، بر فرض صحت آن ، محذور بى فايده بودن دعوت در جنبه فروع دين و دستورات اخلاقى و عملى ، حتى از خود مسيح عليه‌السلاماز بين نخواهد رفت ، در حالى كه سرتاسر انجيل ها مملو از اين گونه دستورات است .

ثالثا: اشكال خطيئه و پيش آمدن نقض غرض به حال خود باقى مى ماند؛ زيرا خداوند انسان ها را آفريد تا همه آنها را مشمول رحمت خود كند و نعمت و سعادتش را بر همه ارزانى دارد، حال آن كه نتيجه خلاف آن شده است و جز عده كمى كه به مسيح ايمان مى آورند، خداوند بقيه را به عقاب و غضب خود محكوم نموده و هلاكت ابدى را بر آنان مسلم كرده است .

اين ها، پاره اى از اشكالات عقلى بر گفته مسيحيان بود و قرآن كريم كه همه معارفش مويد عقل و عقل مويد معارف آن است نيز، اين احكام عقلى را تاييد مى كند.

خداوند در آيه (الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى) (٨٦١) بيان مى كند كه همه چيز به سوى هدف وجودى خود راهنمايى شده ، راه كمال خود را طى مى كند و اين راهنمايى هم تكوينى است و هم تشريعى .

بنابراين ، سنت الاهى بر اين جارى است كه هدايت خود را گسترش دهد و يكى از آن هدايت ها، هدايت انسان به وسيله دين است .

خداوند در نخستين هدايت و راهنمايى دينى خود به آدم و همراهانش ‍ فرمود:

(قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ  وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ). (٨٦٢)

اين دو آيه ، تمام تفاصيل شرايع الاهى تا روز قيامت و بى شك تمامى تشريع ، وعده و وعيد را به طور خلاصه بيان كرده است .

و از آيه (الْحَقَّ أَقُولُ) (٨٦٣) و نيز آيه (مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ)، (٨٦٤) روشن مى شود كه خدا در آنچه مى گويد و دستور مى دهد، دچار ترديد نمى شود و امرى را كه انفاذ مى كند، نقض نمى نمايد و به آنچه قضاى حتمى اش تعلق بگيرد، جامه عمل مى پوشد و هر چه را فرموده باشد عملى مى كند.

نه خود از مجراى اراده اش منحرف مى شود و نه چيز ديگرى توانايى ممانعت او را دارد. چگونه ممكن است م انع خارجى اعم از مانع عقلى و غير آن بر حضرتش حكومت كند؟ با اين كه قهر و غلبه به معناى كامل و صحيح تنها براى او است .

چنانكه فرمود: وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ (٨٦٥) و نيز إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ (٨٦٦) و در مقام حكايت از حضرت موسى عليه‌السلامفرمود: (قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى) (٨٦٧) و درباره حساب كشيدن از خلايق فرمود: (الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ) (٨٦٨)

اين گونه آيات ، روشن مى كند كه خداوند خلايق را آفريد، در حالى كه از امر مربوط به آنان غافل نبود و نسبت به آينده آن و آنچه از خلق سر مى زند دانا بود.

او از كرده خود پشيمان نيست . آنگاه براى داورى ميان انسان ها، شريعت هاى آسمانى را به طور جدى تشريع كرد؛ بدون اين كه شوخى و يا ترس و يا اميدى داشته باشد. سپس براى هر صاحب عملى در برابر عملش ‍ جزايى مقرر كرد؛ اگر عمل خير باشد پاداش خير و اگر شر باشد جزاى شر، بدون اين كه در اين راه كسى بر او غالب باشد يا حاكمى بر او حكومت كند و يا شريكى با او شراكت نمايد و يا فديه و شفاعتى در كار او دخالت كند، مگر اين كه خودش اذن داده باشد. همه اين امور بدان سبب است كه خداوند نسبت به ما سواى خود، مالكيت مطلق دارد. (٨٦٩)

٩ - تاملى در مفهوم فداء و شفاعت

مسيحيان معتقدند عيسى عليه‌السلامبراى نجاتشان از گناه ، خون خود را فداى آنان كرد و به همين جهت به او فادى مى گويند.

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر نقد اين عقيده مى نويسد:

پيش از هر چيز بايسته است در معناى فدا دقت شود تا ببينيم آيا چنين معنايى در حق خداى متعال صحيح است يا نه ؟

حقيقت فدا آن است كه انسان اگر عمل خلافى انجام داده باشد كه اثر سوء و كيفر جانى و مالى آن گريبانش را بگيرد و بخواهد آن كيفر را با چيز ديگرى عوض كند، ان چيز را - هر چه باشد - فدا يا فديه مى نامند؛ مانند شخصى كه جرمى مرتكب شده و مقدارى مال به عنوان كفاره يا جريمه مى پردازد.

بنابراين ، فدا دادن «تفديه»، نوعى معامله است كه به وسيله آن ، حق صاحب حق و سلطنتش را از شخصى كه بايد فديه بگيرند گرفته و به او بدهند تا آن شخص گرفتار كيفر نشود.

روشن است چنين معنايى در جايى كه حق ضايع شده ، حق خداى سبحان باشد، غير معقول و نادرس است ؛ زيرا سلطنت خداوندى ، بر خلاف سلطنت انسانى كه وضعى و اعتبارى است ، سلطنتى حقيقى و واقعى مى باشد.

پس چگونه مى توان تصور كرد كه با دادن فدا در حقيقت هستى تصرف نموده ، آن را تغيير داد؟

آرى ، وجود اشيا و آثارشان قائم به خداى سبحان است و اين امر تغييرناپذير است . بنابراين ، فدا در مرحله تعقل غير ممكن است تا چه رسد به اين كه بخواهد تحقق يابد. اين برخلاف ملك و سلطنتى است كه در اجتماع انسانى وجود دارد؛ زيرا در اجتماع ما، ملك و سلطنت و حق و امثال آن جز يك سلسله معناى وضعى و اعتبارى چيز ديگرى نيست و زمام و اختيار آنها به دست ما و بر حسب اعتبار و نظر افراد جامعه است كه بنابر مصالح اجتماعى و تاثيرشان در زندگى ، مى توانيم آنها را تغيير دهيم . (٨٧٠)

افزون بر عقل ، آيات قرآن نيز عقيده به فدا را مردود دانسته اند:

(فَالْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمُ النَّارُ )(٨٧١)

و آيه اى كه از زبان عيسى عليه‌السلاممى فرمايد: (وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ... مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ) (٨٧٢)

در اين آيه ، جمله (وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا ...) بدان معنا است كه گفته باشد: پروردگارا! مادام كه در ميان بندگان تو بودم ، وظيفه اى جز آن چه تو برايم معين فرمودى نداشتم ؛ تنها وظيفه من تبليغ رسالت و شاهد و گواه بر اعمالشان بود، اما هلاكت با نجات و آمرزش با عذاب آنها تنها در دست با كفايت تو است و مرا در آن شان و مقامى نيست و تو در اين باره به من اختيار ينداده اى تا با استفاده از آن ، مردم را از عذاب برهانم و نگذارم كه تو بر آنان مسلط شوى .

اين بيانات به روشنى مساله فدا را نفى مى كند؛ زيرا در صورت وجود آن ، نبايد عيسى عليه‌السلامخود را از اعمال مردم تبرئه كند و عذاب و مغفرت آنان را به خداوند ارجاع دهد.

از آيات (وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ) (٨٧٣)(يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ )(٨٧٤) (يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ ) (٨٧٥) نيز مى توان نفى فدار را استفاده كرد؛ زيرا «عدل» در آيه نخست و «بيع» در آيه دوم و «عاصم» در آيه سوم ، كلماتى هستند كه فدا بر آنها منطبق مى شود و نفى آنها، نفى فدا نيز هست . (٨٧٦)

جان هيك از متكلمان مسيحى نيز به نواقص آموزه فدايى پى برده ، درباره قربانى شدن مسيح براى آمرزش انسان ها مى گويد: «آمرزشى كه با پرداخت كامل بهاى آن خريده شود به هيچ وجه آمرزش ‍ نيست .» (٨٧٧)

در جاى ديگر مى گويد: «پدر زمينى آشكارا نماينده پدر آسمانى است . وقتى كه پسر خطاكار و گمراهش توبه مى كند و به خانه بر مى گردد، پدر نمى گويد من پدر عادلى هستم و نمى توانم تو را ببخشم ، مگر اين كه پسر ديگرم را بكشم تا تاوان گناه تو نزد من باشد.» (٨٧٨)

قران كريم به جاى مساله فدا، موضوع شفاعت را براى عيسى عليه‌السلاماثبات كرده است . شفاعت غير از فدا است ؛ زيرا شفاعت يك نوع آشكار شدن قرب و منزلت شخص «شفيع» است نزد كسى كه از او درخواست شفاعت مى كند، بدون آن كه سلطنتش را سلب نمايد و يا به مالكيت او لطمه اى وارد كرده ، فرمان او را عليه شخص مجرم باطل سازد و يا اين كه قانون مجازات و پاداش را از بين ببرد.

در حقيقت ، شفاعت ، دعا و درخواستى است كه شفيع از شخصى كه از او درخواست شفاعت شده «مثلا خداوند متعال» تقاضاى عفو و آمرزش مى كند تا با وجود حق مسلمى كه در ان مورد از نظر مجازات دارد، از مجرم گذشته ، او را مورد لطف و رحمت خود قرار دهد.

بنابراين ، كار شفيع اين است كه از خدا بخواهد در مورد بنده اى كه استحقاق عقوبت دارد؛ از حق ديگر خود يعنى عفو و مغفرت استفاده كند؛ نه اين كه بخواهد ملك و سلطنت خدا را از او سلب نمايد.

به خلاف آموزه فدا كه نوعى معامله است و به واسطه آن ، سلطنت مولا را از بندگان خود سلب مى كند و در مقابل ، سلطنتى به او مى دهد كه تنها شخص ‍ فدايى را به عوض گنه كاران عقوبت كند و ديگر سلطنتى نسبت به گنه كاران نداشته باشد. گفتيم چنين چيزى در مورد خدا معقول نيتس تا چه رسد به امكان و وقوع آن .

قرآن كريم ، موضوع شفاعت را براى عده اى ثابت كرده است :

(وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ). (٨٧٩)

در اين آيه ، شفاعت كسانى كه داراى علم و شهادت هستند، پذيرفته شده است و عيسى عليه‌السلامداراى اين دو صفت است ؛ زيرا خداوند به او كتاب و حكمت آموخته (٨٨٠) و او را از شهيدان روز قيامت قرار داده است . (٨٨١) بنابراين ، از ديد اسلام ، عيسى مسيح عليه‌السلامشفيع است نه فادى . (٨٨٢)

١٠ - ايمان و تثليث

آموزه تثليث از عقايد مهم و بنيادى مسيحيت به شمار مى آيد مسيحيان بر اين باورند كه براى نيل به نجات و رستگارى ، ايمان به اين آموزه اجتناب ناپذير است . اگرچه اعتقاد به اتحاد و يگانگى پدر، پسر و روح القدس (trinity)، با يافته هاى عقلانى در تعارض و چالش هاى جدى است و همين امر، سبب شده كليسا آن را از اسرار الاهى به شمار آورده ، هيچ نوع تفسير و تاويلى را در آن جايز نشمارد، ولى با اين حال ، به اعتقاد آنان بايد آن را پذيرفت و به آن ايمان آورد. مطابق اين آموزه ، عيسى عليه‌السلامحقيقتا خدا و حقيتا انسان است و الوهيتش انكارناپذير است .

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر پرتو آيات قرآن به نقد اين آموزه مى پردازد. به اعتقاد ايشان ، قرآن به دو طريق عام و خاص ، عقيده تثليث را مردود مى داند: در طريق عام ، به طور كلى بيان مى كند كه «فرزند داشتن» براى خداوند امرى ناشدنى و محال است و در طريق خاص ، بيان مى دارد كه عيسى مسيح عليه‌السلامنه تنها فرزند خدا و معبود نيست ، بلكه تنها بنده اى از بندگان خدا و آفريده اى از آفريده هاى او است .

اما محال است خداوند داراى فرزند شود؛ زيرا حقيقت فرزندى و تولد چيزى از چيز ديگر، آن است كه از يك م وجود زنده ، جزئى جدا شود «مثلا نطفه » و به فرد ديگرى كه از نوع خود او است سپرده شود تا آن فر كم كم به رشد و تربيت آن جزء بپردازد تا آن را داراى آثار و خواص آن موجود بگرداند.

اين امر در مورد خدا به سه دليل ناشدنى است :

١ - توليد مثل ، مستلزم داشتن جسم مادى است و خداوند از ماده و لوازم آن ؛ مانند حركت ، زمان و مكان منزه است .

٢ - خداوند داراى الوهيت و ربوبيت مطلق است و نسبت به ماسواى خود قيوميت مطلق دارد. از اين رو، ماسواى او در هستى خود و لوازم آن به خدا نيازمند و وجودشان قائم به او است . حال چگونه ممكن است موجودى فرض شود كه در عين اين كه ماسواى او است و تحت قيوميت او قرار دارد نوعيت مماثل او باشد؟ و در عين اين كهم ماسواى او محتاج به اوست ، اين موجود فرضى مستقل از او و قائم به ذات خود باشد؟ و...

٣ - لازمه زاد و ولد، فعل تدريجى است و اگر آن را در مورد خداوند جايز بشماريم ، لازم مى آيد خداوند در تحت قانون ماده و حركت درآيد و اين خلف فرض است ؛ زيرا ما او را خالق ماده و فراتر از قوانين مادى فرض كرده بوديم . (٨٨٣) سپس در تاييد اين استدلال ها، به آيات قرآن تمسك جسته ، آنها را مويد بيان خود مى داند:

(وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ  بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ) (٨٨٤)

واژه «سبحانه» به برهان اولى اشاره دارد و بر منزه بودن خدا از ماديت دلالت مى كند و جمله له ما فى السموات و الارض كل له قانتون برهان دومى يعنى قيمومت خدا را بيان مى كند و جمله بديع السموات و الارض اذا قضى امرا همان برهان خلف است .

ايشان در ادامه مى افزايد:

جمله (بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...) ممكن است از نوع اضافه صفت به فاعلش باشد كه در اين صورت ، از آيه بر مى آيد كه خلقت خداوند بدون الگو است و به همين دليل ، محال است كه خداوند فرزند داشته باشد؛ زيرا داشتن فرزند به معناى آفرينش موجودى است به مانند خودش ‍ و كسانى كه معتقدند خداوند فرزند دارد، فرزند او را عين خدا مى دانند. از اين رو، مى توان اين قسمت از آيه را به عنوان برهان چهارم در نظر گرفت . (٨٨٥)

اما دليل ما بر اين كه عيسى عليه‌السلام، پسر خدا و شريك او در الوهيت نيست ، اين است كه عيسى بشر است و از بشرى ديگر زاده شده و ناچار لوازم بشريت را هم دارد.

توضيح اين كه : حضرت مريم عليها‌السلام وى را حامله شد و او در رحم مادر رشد كرد و آنگاه مانند هر بچه ديگرى متولد شد. او مانند بچه هاى ديگر با خوردن و نوشيدن رشد كرد و مانند ساير انسان ها گرسنه ، تشنه ، خوشحال و ناراحت مى شود و لوازم يك موجود طبيعى را همراه داشت . بى شك ، چنين كسى انسانى است مانند انسان هاى ديگر.

اما اين كه آن حضرت داراى معجزاتى مانند زنده كردن مرده ها، آفريدن مرغان ، شفا دادن به كوران و برصى ها بود و نيز بدون داشتن پدر تكون يافت ، همه اين ها امورى اند خارق العاده و ممكن ؛ زيرا كتاب هاى آسمانى بيان مى كنند كه آدم عليه‌السلامنيز نه پدر داشت و نه مادر. همچنين انبيايى مانند صالح و ابراهيم و موسى عليهم‌السلاماز اين گونه خوارق عادات بسيار داشتند؛ بى آنكه الوهيتى براى آنان اثبات و ايشان را از انسان بودن خارج كنند.

خداوند درباره عيسى عليه‌السلاممى فرمايد:

(لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ انْظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انْظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ). (٨٨٦)

اين آيه ، از ميان همه افعال ، خوردن مسيح را مطرح كرده ؛ زيرا خوردن ، بيشتر از اعمال ديگر بر ماديت و احتياج دلالت مى كند و احتياج دلالت مى كند و احتياج با الوهيت منافات دارد. كسى كه نيازمندى از هر سو محاصره اش كرده و در برطف نمودن آنهابه خارج از ذات خود نيازمند است ، فى نفسه ناقص و به مدبر ديگرى نيازمند است و نمى تواند اله و غنى بالذات باشد؛ او مخلوقى از مخلوقات خدا است و مانند آفريده هاى ديگر در تحت ربوبيت الاهى قرار دارد.

همچنين مى فرمايد: (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ). (٨٨٧) و نيز خطاب به نصارى مى فرمايد:

(قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) . (٨٨٨)

خداوند در اين آيات ، به صفات ، احوال و افعال عيسى عليه‌السلامكه مشهود مردم بود احتجاج مى كند و بيان مى كند آن حضرت نيز مانند انسان هاى ديگر بر طبق قانون جارى دنيا زندگى مى كرد؛ او مى خورد، مى نوشيد و مانند افراد ديگر، نيازها و خواص بشرى داشت .

انجيل نيز داستان هاى فراوانى درباره خوردن ، نوشيدن ، خوابيدن ، راه رفتن ، خسته شدن ، سخن گفتن و احوال ديگر او حكايت مى كند؛ به گونه اى كه هيچ عاقلى نمى تواند اين همه ظواهر را بر معنايى خلاف ظاهر تاويل كند.

با قبول اين مطالب ، بايد بپذيريم او مانند ساير انسان ها، مالك هيچ چيزى نيست و ممكن است مانند ديگران در معرض هلاكت قرار گيرد.

همچنين ، داستان عبادت و دعاى آن حضرت آن قدر در انجيل ها نقل شده كه بى ترديد، آن حضرت براى تقرب به خدا و خضوع در برابر ساحت مقدسش به دعا مى پرداخت .

در قرآن كريم نيز آمده است :

(لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا). (٨٨٩)

بنابراين ، عبادت مسيح ، محكم ترين دليل است بر اين كه او اله نبوده و الوهيت را براى غير خود مى دانسته و براى خود هيچ سهمى در آن قايل نبوده است .

همچنين ، عبادت فرشتگان و روح القدس حكايت مى كند كه همه آنها، بندگان خدا و اطاعت كنندگان اوامر اويند و روح القدس نمى تواند اله باشد:

(وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ﴿[٢٧](http://tanzil.net/?locale=fa_IR#21:27)﴾يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُم مِّنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ  إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُم مِّنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ). (٨٩٠)

در كتاب مقدس «اناجيل» هم به وفو اين مطلب يافت مى شود كه روح القدس ، مطيع خدا و رسولان است و معنا ندارد كسى به خودش امر كند و حاكم و مطيع خود باشد. معنا ندارد كسى منقاد خود و مخلوق خويش باشد.

همچنان كه عبادت عيسى عليه‌السلامنشان مى دهد كه عيسى خدا نيست و عابد غير از معبود است ، دعوت عيسى عليه‌السلاماز مردم به عبادت خدا نيز به همين معنا اشاره مى كند:

(لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّـهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّـهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَن يُشْرِكْ بِاللَّـهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّـهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ ۖ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ.) (٨٩١)

در انجيل ها نيز، بسيار ديده مى شود كه عيسى مردم را به سوى خدا دعوت مى كند؛ ولى در هيچ جا نيامده كه عيسى عليه‌السلامبه صراحت مردم را به عبادت خود فراخواند و اگر در جايى آمده است «من و پدر يك هستيم»، (٨٩٢) به فرض درستى ، بايد بر اين معنا حمل شود كه اطاعت من و اطاعت الله يكى است ؛ مانند آيه شريفه (مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّـهَ). (٨٩٣)

جمع بندى مطالب كتاب

١ - مفهوم نجات ، در اصطلاح مسيحى به معناى رهايى از سيطره گناه نخستين و در اسلام به معناى رهايى از شقاوت و رسيدن به سعادت و رستگارى است .

٢ - انسان شناسى مسيحى ، هدف آفرينش انسان را شناخت خدا و برقرارى ارتباط دوستانه با او مى داند، اما گناه نخستين ، ذات آدميان را دچار شرارت كرده ، آنان را به دورى از خدا و نافرمانى او فرامى خواند.

انسان هبوطزده ، در اسارت شيطان به سر مى برد و نه تنها با خواست و اراده خود؛ بلكه با كمك پيامبران نيز خويشتن از آن برهاند.

او به گناهى آلوده است كه تنها خداوند مى تواند تاوان و كفاره اش را بپردازد. از اين رو، خداوند با لطف و رحمت خود، يگانه فرزند خويش ، عيسى مسيح عليه‌السلامرا به فرياد انسان فرستاد تا او با قربانى كردن خود، تاوان آن گناه بپردازد و انسان ها را از اسارت شيطان آزاد سازد.

اما انسان شناسى اسلامى ، هدف از آفرينش انسان را رسيدن به مقام قرب الاهى مى داند كه در پرتو آن ، انسان با رسيدن به كمال نهايى خود، از لذت حقيقى و پايدار برخوردار مى شود.

از ديدگاه اسلام ، انسان با ذاتى پاك و فطرت الاهى متولد شده و آفرينش او به گونه اى است كه به شناخت خدا و پرستش او تمايل دارد. آدميان با كمك و راهنمايى فطرت الاهى خود و نيز با ارشاد انبيا واژه كتاب هاى آسمانى ، قدرت مى يابند مسير هدايت الاهى را تشخيص دهند و با غلبه بر هواهاى نفسانى و شيطانى ، خود را به كمال و مقصود برسانند و از آن جا كه كمالات معنوى مراتب و درجات متفاوت دارد، افرادى به بالاترين مراتب آن ، يعنى مقام عبوديت و لقاءالله مى رسند كه در جاده اخلاص گام نهاده ، تنها به خاطر عشق و علاقه به خداوند عبادت كنند. و تنها كسانى به مقام اخلاص ‍ دست مى يابند كه با تكيه بر اعتقاد درست و ايمان و عمل شايسته ، به تزكيه و تربيت نفس خود پرداخته باشند.

٣ - از ديدگاه مسيحيت ، اراده انسان ، اسير گناه است ، اما از منظر اسلامى ، انسان داراى اراده اى آزاد و اختيارى كامل است و اين امر در قلمرو قضا و قدر الاهى قرار دارد.

٤ - مسيحيت معتقد است خداوند به منظور اجراى نقشه نجات ، نخست اهل نجات را برگزيد و سپس از آنان و مردم ديگر دعوت به عمل اورد، آنگاه با اعطاى تولد دوباره و تقديس ، توبه كنندگان و ايمان آورندگان به مسيح عليه‌السلامرا از قدرت گناه رهانيد و به سوى رستگارى و ملكوت خود روانه كرد.

درحالى كه مسلمانان با اعتماد به آيات قرآن كريم ، به هدايت تكوينى و تشريعى خداوند اذعان دارند و بر اين باورند كه خداوند متعال همه انسان ها را مشمول اين دو هدايت كرده است . به اين ترتيب ، كسانى كه به دين مبين اسلام ايمان آورند و مطابق ايمان خود عمل نمايند، رستگار خواهند شد.

٥ - ارتباط ايمان و عقل در جهان مسيحيت ، امرى ناموزون و غيرمعقول است ؛ زيرا ايمان به آموزه هاى خلاف عقل و حتى ضد عقل تعلق مى گيرد؛ مانند ايمان به آموزه تثليث و آموزه فدا و... اما در اسلام ، ايمان بر پايه عقل استوار است و هرگز به امرى نامعقول و يا خلاف عقل تعلق نمى گيرد.

٦. در مذهب كاتوليك ، ايمان در ماهيت خود تلفيقى از معرفت و تصديق قلبى به همراه دارد. به همين خاطر، آنها ايمان و عمل را با يكديگر موجب رستگارى مى دانند؛ اما بنابر نظريه پروتستان ، ايمان ماهيتى عاطفى دارد؛ يعنى اعتماد به فيض خدا و عشق به او. از اين رو، ايمان و عمل جدايى افكنده ، تنها ايمان را موجب نيل به رستگارى و نجات مى شمارند.

اما در جهان اسلام به ويژه بنابر نظريه علامه طباطبايى رحمه‌اللهايمان ماهيتى تصديق گرايانه دارد و همين امر سبب مى شود كه بر التزام عملى به لوازم آن تاكيد شود.

درست است كه عمل جزء ماهيت ايمان نيست اما بى ترديد، در شدت و ضعف ايمان تاثير فراوانى دارد. در حقيقت ، ايمانى كه عمل به همراه نداشته باشد، ايمان واقعى نيست . به اين سبب ، آيات نورانى قرآن كريم براى وصول به نجات و رستگارى ، به ايمان و عمل صالح سفارش مى كنند. البته ايمانى موجب رستگارى مى شود كه نسبت به متعلق خود مطلق باشد.

٧ - از ديدگاه قرآن ، ظاهر خوب هر عملى ، نمى تواند نشانگر صالح بودن آن عمل باشد؛ عمل صالح به آن عملى گفته مى شود كه خاستگاهش ايمان و هدفش نيز خدا باشد. از اين رو، عملى كه چنين نباشد؛ مانند عمل شخص ‍ منافق و يا شخص رياكار، بى ارزش خواهد بود و هيچ نقشى در جهت وصول به رستگارى نخواهد داشت .

از آن جا كه خاستگاه عمل صالح ايمان است ، هر چه ايمان قوى تر باشد شخص مومن در انجام عمل شايسته از نيت و انگيزه بهترى برخوردار خواهد بود. به همين سبب ، عده اى ازمؤ منان به نيت دريافت پاداش و برخى به خاطر ترس از دوزخ به عبادت و عمل شايسته مى پردازند، اما كسانى كه در مراتب عالى ايمان سير مى كنند، در انجام كارها و عبادت خود، تنها خدا را در نظر مى گيرند و به سبب عشق و علاقه اى كه به خالق و معبود خويش دارند به عبادت مى پردازند.

٨ - يكى از راه كارهاى اساسى براى نيل به رستگارى توبه است ، پشيمانى از گناه و عزم بر عدم برگشت مجدد به گناه ، از اركان اساسى توبه به شمار مى آيد. توبه داراى معناى وسيعى است كه افزون بر پشيمانى از گناه ، به معناى برگشت از كفر و شرك نيز مى باشد و توبه از كفر و شرك همان ايمان است .

٩ - در مقابل ايمان و عمل صالح ، كفر و گناه قرار دارد كه موجب سقوط انسان و شقاوت او خواهد شد و همانگونه كه ايمان داراى مراتب است ، كفر نيز درجاتى دارد.

١٠ - در جهان مسيحى ، ايمان در دنيا سبب عادل شمردگى ، فرزندخواندگى و تقديس مى شود و در لحظه مرگ ، نيش موت را ازمؤ منان بر مى دارد و پس ‍ از مرگ ، آنان را به حضور مسيح روانه و نزد خدا ساكن مى سازد. در نهايت ،مؤ منان و نجات يافتگان در بهشت اقامت جسته ، از حيات جاودانه برخوردار مى شوند.

اما از ديدگاه اسلامى ، انسان مومن و رستگار در دنيا از حيات طيبه برخوردارند كه در پرتو آن ، هيچگاه احساس تنهايى ، خوف ، ترس ، اضطراب و دلهره و... نمى كنند و هميشه به خداوند اتكا داشته ، در راه مرضى او گام برمى دارند.

ايشان در لحظه مرگ با درود و سلام و بشارت فرشتگان استقبال مى شوند و در عالم برزخ ، قبرشان بوستانى از باغ هاى بهشتى است و در روز رستاخيز، به كمال و سعادت حقيقى خود نايل آمده ، از نعمت هاى جسمانى و معنوى فراوان بهشتى برخوردار مى گردند.

١١ - از ديدگاه مسيحيت ، انسان هايى كه توفيق ايمان نداشته باشند، در دنيا اسير شيطان و گناه هستند و در لحظه مرگ دچار نيش بسيار دردناك موت مى شوند.

تلقى اسلام نيز نسبت به بى دينان و شقاوت مندان چنين است كه در دنيا، شياطين سرپرست آنان هستند و ايشان را به گمراهى كشانده ، كارهاى زشتشان را در نظرشان زينت مى بخشند و بدين گونه آنها را به گمراهى و سرگردانى كامل مى رسانند.

اين افراد در لحظه مرگ با سختى و عذاب جان خود را تسليم فرشتگان مى كنند و در عالم برزخ ، قبرشان گودالى از گودال هاى دوزخ خواهد بود. و در قيامت وارد دوزخ شده ، به عذاب هاى گوناگون روحى و جسمى دچار مى شوند.

١٢ - خلود در دوزخ تنها ويژه كافران است و مؤ منان گناهكار پس از پاك شدن گناهانشان ، از آتش نجات مى يابند و به سوى بهشت رهسپار مى گردند.

# پى نوشت ها

۱- ميرچا الياده ، دين پژوهى ، چ ۱، ص ۱۷.

۲- يوحنا، ۳؛ ۱۷.

۳- متى ، ۵: ۳۱.

۴- اعمال ، ۵: ۳۱.

۵- «به خانه ها از در [ورودى ] آنها درآييد و از خدا بترسيد، باشد كه رستگار گرديد.» بقره (۲)، ۱۸۹.

۶- «ربا را [با سود] چندين برابر مخوريد، و از خدا پروا كنيد كه رستگار شويد.»

آل عمران (۳)، ۱۳۰.

۷- «در راهش جهاد كنيد، باشد كه رستگار شويد.»

مائده (۵)، ۳۵.

۸- «پس نعمت هاى خدا را به ياد آوريد، باشد كه رستگار شويد.»

اعراف (۷)، ۶۹.

۹- «اى مؤ منان ، همگى [همگى از مرد و زن ] به درگاه خدا توبه كنيد اميد كه رستگار شويد.»

نور (۲۴)، ۳۱.

۱۰- «بگوييد معبودى جز الله نيست تا رستگار شويد.»

محمد باقر مجلسى ، بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۲۰۳.

۱۱- ninia smart, "soteriology" in mircea ediade (ed) the encyclopedia of religion, new york, ۱۹۹۵, v۱۳, p ,۴۱۸.

۱۲- a.s hoeby, oxford advanced learners dictionary, ed. sally wehmeior, oxford university peree, ۲۰۰۰.

۱۳- longman dictionary of contemporary english, longman group ltd, ۱۹۷۸, ۱۹۹۵

۱۴- merian - websters collegiate dictionary, spring field massachussetts, u.s.a., tenth edition ۲۰۰۰

۱۵- w.g. topmoelier, "salvation", in new catholic encyclopedia, v ۱۲, the catholic university of america, washington, d.c, ۱۹۶۷,p, ۹۹۴

۱۶- ريچارد بوش «و ديگران»، جهان مذهبى اديان در جوامع امروز، ج ۱، چ ۱، ص ۷۳۸.

۱۷- w.g.topmoler, p. ۹۹۵.

۱۸- روميان ، ۵: ۱۲.

۱۹- روميان ، ۵:۱۵ و ۱۷.

۲۰- ulrich kuhn, "salvation", in dictionery of the ecumenical movement, ed.

nicholas lossky, jose miguez bonion, john pobee, tom stransky, geoffrey wain wrighte & paulin webb, wcc publication, geneva, ۱۹۹۴, p. ۸۹۳,

۲۱- lbid.p. ۸۹۲

۲۲- the second comming

۲۳- عبرانيان ، ۹: ۲۸.

۲۴- پيدايش ، ۱: ۲۶ ۲۸.

۲۵- ويليام ، م . ميلر، مسيحيت چيست ، چ ۶، ص ۱۲۹.

۲۶- جامعه ، ۷: ۲۹؛ افسسيان ، ۴: ۲۴.

۲۷- جى لسى دانستن ، آيين پروتستان ، چ ۱، ص ۱۲۹.

۲۸- اينار مولند، جهان مسيحيت ، چ ۱، ص موسسه ص ۶۲.

۲۹- اينار مولند، جهان مسيحيت ، چ ۱، موسسه ص ۶۲.

۳۰- روميان ، ۷: ۱۸ و ۱۹.

۳۱- كارل ياسپرس ، آگوستين ، چ ۱، ص ۸۷ و ۹۱.

۳۲- جوان ا. گريدى ، مسيحيت و بدعت ها، چ ۱، ص ۱۸۷ و ۱۸۸.

۳۳- قديس آگوستين ، اعترافات ، چ ۲، ص ۳۳۰.

۳۴- آگوستين ، ص ۸۶ - ۸۷.

۳۵- مسيحيت و بدعت ها، ص /۱۸۰.

۳۶- همان ، ص ۱۸۶.

۳۷- ارل كرنر، سرگذشت مسيحيت در طول تاريخ ، ص ۱۱۱.

۳۸- محمد ايلخانى ، متافيزيك بوئتيوس «بحثى در فلسفه و كلام مسيحى»، چ ۱، ص ۳۳۹.

۳۹- مسيحيت و بدعت ها، ص ۱۸۷.

۴۰- كريستوفر استيد، فلسفه در مسيحيت باستان ، چ ۱، ص ۳۵۶.

۴۱- آيين پروتستان ، ص ۲۱ و ۲۲.

۴۲- محمد ايلخانى ، پيشين .

۴۳- آيين پروتستان ، ص ۲۶.

۴۴- عدنان طرابلسى ، الروية الرثوكسية للانسان «الانثر و پولوجيا الصوفية»، ص ۱۵۲ و ۱۵۳.

۴۵- متافيزيك بوئيتوس «بحثى در فلسفه و كلام مسيحى»، ص ۲۳۵ و ۲۳۶.

۴۶- روميان ، ۵: ۱۹.

۴۷- لاويان ، ۲۶: ۴۰.

۴۸- اول يوحنا، ۱: ۹؛ تيطس ، ۲: ۱۴.

۴۹- اول تيموتائوس ، ۲: ۱۴.

۵۰- افسسيان ، ۲: ۱؛ پيدايش ، ۱۸: ۲۰.

۵۱- عبرانيان ، ۹: ۷.

۵۲- اول تيموتائوس ، ۱: ۹.

۵۳- امثال ، ۱۱: ۳۱.

۵۴- اول پطرس ، ۴: ۱۸.

۵۵- روميان ، ۱۱: ۲۰.

۵۶- تثنيه ، ۲۵: ۱۶.

۵۷- هنرى تيسين ، الهيات مسيحى ، ص ۱۶۵.

۵۸- همان .

۵۹- رساله اول يوحنا، ۳: ۴.

۶۰- چالز هورن ، نجات شناسى ، چ ۱، ص ۱۰.

۶۱- peder norgaard - hojen, "sin" in dictionery of the ecumenical movementm, opcit, p.۹۲۱.

۶۲- الاهيات مسيحى ، ص ۱۶۵ - ۱۶۸.

۶۳- آيين پروتستان ، ص ۲۱۵.

۶۴- متى ، ۲۲: ۳۷ - ۴۰.

۶۵- يعقوب ، ۴: ۱۷.

۶۶- يعقوب ، ۲: ۱۰.

۶۷- لوقا، ۱۲: ۴۷ - ۴۸.

۶۸- الهيات مسيحى ، ص ۱۶۸.

۶۹- last adam.

۷۰- paul helm, fAITH & Understanding, eerdmans pulishingcio. edinburgh university press, ۱۹۹۷, p. ۱۵۳ .

۷۱- آيين پروتستان ، ص ۱۲۴.

۷۲- همان ، ص ۱۲۸.

۷۳- ر.ك : سارو خاچيكى ، اصول مسيحيت ، چ ۲، ص ۷۹ و ۸۰.

۷۴- روميان ، ۵: ۱۲.

۷۵- w.h. griffith, thomas, d.d. the catholic faith, london: church book room press ltd.۷, wine office court, fleet street, e.c.۴, cbr press, ۱۹۵۲, p.۱۳.

۷۶- اصول مسيحيت ، ص ۸۰ و ۸۱؛ يوحناى دمشقى ، المثة مقالة فى الايمان الارثودكسى ، چ ۲، ص ۱۱۶.

۷۷- پيدايش ، ۳: ۳.

۷۸- همان ، ۳: ۱.

۷۹- همان ، ۳: ۲ - ۳.

۸۰- همان ، ۳: ۴ - ۵.

۸۱- همان ، ۳: ۱۳.

۸۲- همان ، ۳: ۱۷.

۸۳- روميان ، ۵: ۱۹.

۸۴- اصول مسيحيت ، ص ۸۲.

۸۵- آيين پروتستان ، ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۸۶- مايكل پترسون و ديگران ، عقل و اعتقاد دينى ، چ ۱، ص .۴۶۹

۸۷- نجات شناسى ، ص ۱۷.

۸۸- همان ، ص ۱۱.

۸۹- اول يوحنا، ۱: ۵ و /۶

۹۰- جان استات ، مبانى مسيحيت ، ص ۶۷.

۹۱- همان ، ص ۷۱ - ۷۴.

۹۲- روميان ، ۱۲: ۵ - ۱۳.

۹۳- دوم قرنتيان ، ۵: ۸؛ فيليپيان ، ۱: ۲۱ - ۲۳؛ اول تسالونيكيان ، ۴: ۱۳ - ۱۴.

۹۴- الاهيات مسيحى ، ص ۱۸۷.

۹۵- يوحنا، ۵: ۲۴؛ افسسيان ، ۲: ۵.

۹۶- متى ، ۲۵: ۴۱؛ تسالونيكيان دوم ، ۱: ۹؛ مكاشفه ، ۱۴: ۱۱.

۹۷- الاهيات مسيحى ، ص ۱۸۱ و ۱۸۲.

۹۸- ر. ك ، روميان ، ۵: ۱۲ به بعد.

۹۹- چالز هورن ، پيشين ، ص ۱۱.

۱۰۰- روميان ، ۵: ۱۲.

۱۰۱- الاهيات مسيحى ، ص ۱۸۰.

۱۰۲- الاهيات مسيحى ، ص ۱۷۹ - ۱۸۳؛ نجات شناسى ، ص ۳۷ و ۵۱.

۱۰۳- nature

۱۰۴- تونى لين ، تاريخ تفكر مسيحى ، چ ۱، ص ۱۰۵. مسيحيان در شوراهاى گوناگونى مانند شوراى افسس «۴۳۱»، قسطنطنيه «۶۸۰ - ۶۸۱»و اعتقادنامه آتاناسيوس بر اين مطلب تاكيد كرده اند.

ر. ك : همان ، ص ۹۷ و ۱۲۳ و ۱۴۸ - ۱۵۰.

۱۰۵- اعترافات ، ص ۳۴۵.

۱۰۶- synoptic gospels.

۱۰۷- عبدالرحيم سليمانى اردستانى ، چ ۱، ۱۳۷۸، ص ۴۳ و ۴۴؛ كريستوفر استيد، پيشين ، ص ۲۹۲.

۱۰۸- آيين پروتستان ، سخنى از مترجم ، ص ۸.

۱۰۹- مكاشفه ، ۱۳: ۸.

۱۱۰- اول يوحنا، ۴: ۱۰.

۱۱۱- عبرانيان ، ۹: ۲۶.

۱۱۲- ر. ك : غلاطيان ، ۱: ۳ و ۴؛ روميان ، ۵: ۱۵ و ۱۸؛ اول يوحنا، ۱: ۷؛ مكاشفه ۱: ۵ و يوحنا، ۳؛ ۱۷.

۱۱۳- اصول مسيحيت ، ص ۸۸.

۱۱۴- همان ، ص ۸۸ و ۸۹.

۱۱۵- روميان ، ۸: ۲۳.

۱۱۶- فيليپيان ، ۲: ۶ و ۸.

۱۱۷- اعترافات ، ص ۳۴۶.

۱۱۸- اصول مسيحيت ، ص ۸۹.

۱۱۹- همان .

۱۲۰- نجات شناسى ، ص ۳۵ و ۳۶.

۱۲۱- عقل و اعتقاد دينى ، ص ۴۶۹ و ۴۷۰.

۱۲۲- george smeaton

۱۲۳- eodge .a

۱۲۴- betkhof.l

۱۲۵- خروج ، ۳۴: ۶ و ۷؛ روم ، ۳: ۲۵ و ۲۶.

۱۲۶- تثنيه ، ۲۷: ۲۶.

۱۲۷- اعمال ، ۲۳: ۱۹؛ روم ، ۳: ۴.

۱۲۸- پيدايش ، ۳: ۱۶ و ۱۷؛ روميان ، ۶: ۲۳.

۱۲۹- عقل و اعتقاد دينى ، ص ۴۷۰.

۱۳۰- همان ، ص ۴۷۳.

۱۳۱- همان ، ص ۴۷۳ - ۴۷۴.

۱۳۲- نجات شناسى ، ص ۳۷ - ۵۱.

۱۳۳- يوحنا، ۱: ۲۹.

۱۳۴- اول تيموتائوس ، ۲: ۶.

۱۳۵- تيطس ، ۲: ۱۱.

۱۳۶- عبرانيان ، ۲: ۹.

۱۳۷- اول يوحنا، ۲: ۲.

۱۳۸- george brantl (ed.), catholicism, p.۹۱ \_ ۹۲ .

۱۳۹- اصول مسيحيت ، ص ۹۲؛ الاهيات مسيحى ، ص ۲۲۹.

۱۴۰- مرقص ، ۵: ۱۶.

۱۴۱- و. م . ميلر، تاريخ كليساى قديم در امپراطورى روم و ايران ، چ ۲، ص ۳۳.

۱۴۲- اول قرنتيان ، ۱۵: ۱۴.

۱۴۳- همان ، ۱۵: ۱۵.

۱۴۴- همان ، ۱۵: ۱۸.

۱۴۵- اعمال ، ۵: ۳۱.

۱۴۶- روميان ، ۵: ۸ - ۱۰.

۱۴۷- تاريخ كليساى قديم در امپراطورى روم و ايران ، ص ۳۳.

۱۴۸- همان ، ص ۳۴.

۱۴۹- اصول مسيحيت ، ص ۴۸.

۱۵۰- الاهيات مسيحى ، ص ۲۳۵.

۱۵۱- georg barntl, opcit, p.۱۶۴ .

۱۵۲- اصول مسيحيت ، ص ۵۰ و ۵۱.

۱۵۳- همان ، ص ۶۳ - ۶۷.

۱۵۴- الدكتور القس اندراس واطسون والدكتور القس ابراهيم سعيد، شرح اصول الايمان ، چ ۴، ص ۱۳۷.

۱۵۵- الاهيات مسيحى ، ص ۲۴۵.

۱۵۶- مستر هاكس ، قاموس كتاب مقدس ، چ ۱، ص ۶۷۵.

۱۵۷- شرح اصول الايمان ، ص ۱۳۸.

۱۵۸- روميان ، ۲۳: ۳ و ۲۴.

۱۵۹- افسسيان ، ۲: ۴؛ روميان ، ۱۱: ۶و۷.

۱۶۰- آيين پروتستان ، ص ۱۲۹.

۱۶۱- روميان ، ۸: ۲۹.

۱۶۲- تاريخ تفكر مسيحى ، ص ۳۰۱؛ و نيز الاهيات مسيحى ، ص ۲۴۵ - ۲۵۲.

۱۶۳- شرح اصول الايمان ، ص ۱۳۸ و ۱۳۹.

اما به نظر مى رسد رويكرد اول معقول تر باشد؛ زيرا نمى توان پذيرفت كه خداوند بدون داشتن هيچگونه ملاكى تنها عده اى را برگزيند و بسيارى از آدميان را به حال خود واگذار كند. او حكيم ، عادل و خيرخواه محض است و بايد كارهايش حكيمانه ، عادلانه و خيرخواهانه باشد. بدين جهت ، تنها كسانى را برمى گزيند كه به دعوتش پاسخ مثبت دهند.

۱۶۴- vacation

۱۶۵- call

۱۶۶- اصول مسيحيت ، ص ۹۳.

۱۶۷- يوحنا، ۷: ۳۷؛ متى ، ۱۱: ۲۸.

۱۶۸- متى ، ۳۸: ۱۸ - ۱۹.

۱۶۹- نجات شناسى ، ص ۷۷.

۱۷۰- روميان ، ۸: ۳۰

۱۷۱- نجات شناسى ، ص ۷۸ و ۷۹.

۱۷۲- روميان ، ۱۰: ۱۶ و ۱۷؛ اول تسالوكيان ، ۲: ۱۳؛ دوم تسالوكيان ، ۲: ۱۴.

۱۷۳- يوحنا، ۱۶: ۸؛ عبرانيان ، ۳: ۷ و ۸.

۱۷۴- متى ، ۲۲: ۲ - ۹؛ روميان ، ۱۰: ۱۴ و ۱۵.

۱۷۵- روميان ، ۲: ۴.

۱۷۶- اشعيا، ۲۶: ۹؛ مزمور، ۱۰۷: ۶ و ۱۳.

۱۷۷- متى ، ۳: ۲ و ۴: ۱۷؛ مرقس ، ۱: ۱۴ و ۱۵؛ اعمال ، ۲: ۳۸ و ۱۷: ۳.

۱۷۸- مرقس ، ۱: ۱۵؛ يوحنا، ۶: ۲۹ و ۲۰: ۳۰ و ۳۱؛ اعمال ، ۱۶: ۳۱ و ۱۹: ۴؛ روميان ، ۱۰: ۹؛ اول يوحنا، ۳: ۲.

۱۷۹- نجات شناسى ، ص ۸۲.

۱۸۰- القس جيمس انس الاميركانى ، نظام التعليم فى علم الاهوت القويم ، ج ۲، ص ‍ ۳۳۰.

۱۸۱- يوحنا، ۳: ۵ و ۱۰: ۱۰؛ اول يوحنا، ۵: ۱۱ و ۱۲.

۱۸۲- اصول مسيحيت ، ص ۹۷.

۱۸۳- همان ، ص ۶۵ - ۶۶.

۱۸۴- نظام تعليم فى علم الاهوت التقويم ، ص ۳۳۲.

۱۸۵- همان .

۱۸۶- عبرانيان ، ۱۲: ۱۴.

۱۸۷- الاهيات مسيحى ، ص ۲۴۵ - ۲۵۲.

۱۸۸- يوحنا، ۳: ۱۳؛ پطرس : ۱: ۳ و ۲۳.

۱۸۹- اصول مسيحيت ، ص ۹۷.

۱۹۰- الاهيات مسيحى ، ۲۵۷؛ نجات شناسى ، ص ۸۹، ۹۱ و ۹۵.

۱۹۱- نظام التعليم فى الاهوت التقويم ، ص ۳۵۹.

۱۹۲- اعمال ، ۱۶: ۳۱؛ و آيات : روميان ، ۵: ۱؛ ۹: ۳۰؛ افسسيان ، ۲: ۸.

۱۹۳- غلاطيان ، ۳: ۵ و ۱۴.

۱۹۴- اعمال ، ۱۵: ۹؛ ۲۶: ۱۸.

۱۹۵- قرنتيان دوم ، ۱: ۲۴؛ و آيات : روميان ، ۱۱: ۲۰؛ اول پطرس ، ۱: ۵؛ اول يوحنا، ۵: ۴.

۱۹۶- اعمال ، ۱۴: ۹.

۱۹۷- مرقس ، ۹: ۲۳؛ روميان ، ۴: ۱۸ - ۲۱؛ عبرانيان ، ۱۱: ۳۲ - ۴۰.

۱۹۸- يوحنا، ۱۶: ۹؛ روميان ۱۴: ۲۳.

۱۹۹- john hick, "faith", in encyclopedia of philosophy, (ED.) paul edwards, v.۳, p.۱۶۵.

۲۰۰- .lbid

۲۰۱- محسن جوادى ، ايمان در عرصه كلام و قرآن ، چ ۱، ص ۱۹ و ۲۰.

۲۰۲- همان ، ص ۸۵.

۲۰۳- محمدتقى فعالى ، ايمان دينى در اسلام و مسيحيت ، چ ۱، ص ۸۵ و ۸۶.

۲۰۴- ايمان در عرصه كلام و قرآن ، ص ۲۴.

۲۰۵- همان ، ص ۲۳.

۲۰۶- the catholic encyclopedia, (new york: robert appleton co,.۱۹۱۲),x۱۱۱, ۱.

۲۰۷- همان ، ص ۱۳۲.

۲۰۸- همان ، ص ۱۳۶ - ۱۴۴.

۲۰۹- the encyclopedia of philosophy, lbid, p.۱۶۶.

۲۱۰- ايمان در عرصه كلام و قرآن ، ص ۲۸

۲۱۱- rechard swinburne, faith and reason, (new york: oxford university press inc, ۱۹۹) p. ۱۱۰.

۲۱۲- ايمان در عرصه كلام و قرآن ، ص ۳۰.

۲۱۳- فلسفه دين ، ص ۱۴۹.

۲۱۴- همان ، ص ۱۵۱.

۲۱۵- همان ، ص ۱۵۰.

۲۱۶- فلسفه دين ، ص ۱۵۱ و ۱۵۲.

۲۱۷- ايمان در عرصه كلام و قرآن ، ص ۵۱ و ۵۲.

۲۱۸- همان ، ص ۵۳.

۲۱۹- روميان ، ۱: ۱۹ - ۲۰.

۲۲۰- مزمور، ۹: ۱۰.

۲۲۱- نجات شناسى ، ص ۸۹.

۲۲۲- عقل در اعتقاد دينى ، ص ۵۰۴.

۲۲۳- همان ، ص ۹۵.

۲۲۴- همان ، ص ۹۲.

۲۲۵- اصول مسيحيت ، ص ۹۵.

۲۲۶- امثال ، ۲۳: ۲۶.

۲۲۷- متى ، ۱۱: ۲۸ - ۲۹.

۲۲۸- الاهيات مسيحى ، ص ۲۵۸.

۲۲۹- عبرانيان ، ۱۱: ۱.

۲۳۰- نجات شناسى ، ص ۹۰.

۲۳۱- الوين پلانتينجا، عقل و ايمان ، چ ۱، ص ۳۳.

۲۳۲- همان .

۲۳۳- همان .

۲۳۴- نظام التعليم فى علم الاهوت التقويم ، ص ۳۴۳ و ۳۴۴.

۲۳۵- غلاطيان ، ۲: ۱۶.

۲۳۶- عقل و ايمان ، پاورقى ص ۱۳۷.

۲۳۷- عقل و ايمان ، ص ۳۷.

۲۳۸- پس چون كه به ايمان عادل شمرده شديم نزد خدا سلامتى داريم به وساطت خداوند ما عيسى مسيح ؛ روميان ، ۵: ۱.

۲۳۹- عبرانيان ، ۴: ۳.

۲۴۰- اول پطرس ، ۱: ۸؛ نظام التعليم فى علم الاهوت التقويم ، ج ۲، ص ۳۴۲.

۲۴۱- الاهيات مسيحى ، ص ۲۵۹.

۲۴۲- نظام التعليم فى علم الاهوت التقويم ، ص ۳۴۲ و ۳۴۳.

۲۴۳- همان ، ص ۳۴۶.

۲۴۴- همان .

۲۴۵- همان .

۲۴۶- متى ، ۵: ۱۶.

۲۴۷- متى ، ۳: ۲؛ مرقس ، ۱: ۱۵.

۲۴۸- متى ، ۳: ۱۷؛ لوقا، ۱۳: ۳ - ۵.

۲۴۹- اعمال ، ۱۷: ۳۰.

۲۵۰- الاهيات مسيحى ، ص ۲۵۵.

۲۵۱- لوقا، ۱۳: ۲ - ۵؛ شرح اصول الايمان ، ص ۴۴۲.

۲۵۲- الاب صبحى حموى اليسوعى ، معجم الايمان المسيحى ، ص ۱۵۷.

۲۵۳- الاهيات مسيحى ، ص ۲۵۵.

۲۵۴- مزمور، ۵۱: ۱.

۲۵۵- دوم قرنتيان ، ۷: ۹ و ۱۰.

۲۵۶- نجات شناسى ، ص ۹۱ و ۹۲.

۲۵۷- الاهيات مسيحى ، ص ۲۵۵.

۲۵۸- قاموس كتاب مقدس ، ص ۲۶۸.

۲۵۹- موسوعة الكتاب المقدس ، ص ۹۲.

۲۶۰- همان .

۲۶۱- اعمال ، ۱۱: ۱۸.

۲۶۲- نظام التعليم فى علم التعليم الاهوت التقويم ، ج ۲، ص ۳۴۹؛ نجات شناسى ، ص ‍ ۹۱؛ اصول مسيحيت ، ص ۹۴؛ الاهيات مسيحى ، ص ۲۵۵.

۲۶۳- الاهيات مسيحى ، ص ۲۵۵.

۲۶۴- موسوعة الكتاب المقدسة ، ص ۲۲۷.

۲۶۵- روميان ، ۳: ۲۰؛ افسسيان ، ۹: ۲.

۲۶۶- افسسيان ، ۲: ۱۰.

۲۶۷- افسسيان ، ۲: ۸.

۲۶۸- متى ، ۶: ۲۰.

۲۶۹- روم پطرس ، ۱: ۱۱.

۲۷۰- اول قرنتيان ، ۳: ۱۱؛ و نيز ر.ك : توماس ميشل ، كلام مسيحى ، چ ۱، ص ۵۶ و ۵۷.

۲۷۱- گوردن ليندسى ، چرا كتاب مقدس كلام خداست ؟، ص ۳۶.

۲۷۲- متى ، ۷: ۱۸.

۲۷۳- آيين پروتستان ، ص ۸۴ و ۸۵.

۲۷۴- همان ، ص ۸۳ و ۸۴؛ براى اطلاع بيشتر ر. ك : تاريخ تفكر مسيحى ، ص ۲۶۸.

۲۷۵- تاريخ كليساى قديم در امپراطورى روم و ايران ، ص ۸۸ و ۸۹.

۲۷۶- جهان مسيحيت ، ص ۸۴.

۲۷۷- مسلمانان معتقدند حضرت ابراهيم عليه‌السلام، پسر خود اسماعيل عليه‌السلامرا به قربانگاه برد.

۲۷۸- يعقوب ، ۲: ۱۴ - ۲۴.

۲۷۹- شرح اصول الايمان ، ص ۲۲۵ و ۲۵۱ - ۲۵۲.

۲۸۰- درباره اتحاد با مسيح و م اهيت و ثمرات آن اظهارات مستقيمى در كتاب مقدس ‍ آمده است به آيات ذيل مى توان مراجعه كرد: يوحنا، ۱۴: ۲۰؛ روميان ، ۶: ۱۱؛ و ۸: ۱؛ دوم قرنتيان ، ۵: ۱۷؛ افسسيان ، ۱۳: ۲؛ كولسيان ، ۱۱: ۲ - ۱۲ و... و نيز ر. ك : الاهيات مسيحى ، ص ۲۶۸ - ۲۷۰.

۲۸۱- شرح اصول الايمان ، ص ۲۲۶.

۲۸۲- catechism of the catholic church, great britain, geofry chmapma, ۱۹۹۹,p.۴۳۲

۲۸۳- آيين پروتستان ، ص ۳۰۰.

۲۸۴- معجم الايمان المسيحى ، ص ۱۳۵.

۲۸۵- قاموس كتاب مقدس ، ص ۵۸۶؛ نجات شناسى ، ص ۱۱۹؛ آيين پروتستان ، ص ‍ ۱۲۴؛ اصول مسيحيت ، ص ۹۷.

۲۸۶- روم ، ۵:۹.

۲۸۷- روم ، ۴: ۶؛ اول قرنتيان ، ۱: ۳۰؛ دوم قرنتيان ، ۵: ۲۱.

۲۸۸- نجات شناسى ، ص ۱۱۶ - ۱۱۷.

۲۸۹- روم ، ۲۸: ۳؛ غلاطيان ، ۲: ۱۶.

۲۹۰- غلاطيان ، ۳: ۱۰.

۲۹۱- همان ، ص ۱۱۷.

۲۹۲- همان ، ص ۱۱۴.

۲۹۳- همان ، ص ۱۱۳.

۲۹۴- روميان ، ۴: ۷ - ۸؛ ۳۳ و ۳۴: ۵: ۱؛ دوم قرنتيان ، ۱۹: ۵؛ افسسيان ، ۱۴: ۲ - ۱۷.

۲۹۵- روميان ، ۴: ۶؛ اول قرنتيان ، ۱: ۳۰؛ دوم قرنتيان ، ۲۱: ۵.

۲۹۶- روميان ، ۵: ۴.

۲۹۷- تيطس ، ۳: ۷.

۲۹۸- الاهيات مسيحى ، ص ۲۶۴ و ۲۶۵.

۲۹۹- اصول مسيحيت ، ص ۹۷ و ۹۸.

۳۰۰- نجات شناسى ، ص ۱۲۰.

۳۰۱- همان ، ص ۱۲۳.

۳۰۲- در اين باره بحث خواهيم كرد.

۳۰۳- الاهيات مسيحى ، ص ۲۷۱.

۳۰۴- همان .

۳۰۵- همان .

۳۰۶- افسسيان ، ۱: ۵.

۳۰۷- غلاطيان ، ۳: ۲۶.

۳۰۸- روميان ، ۸: ۲۳.

۳۰۹- روميان ، ۸: ۱۵؛ غلاطيان ، ۴: ۴ -۵.

۳۱۰- لوقا، ۱۱: ۱۱ - ۱۳.

۳۱۱- عز، ۲۳: ۱.

۳۱۲- نجات شناسى ، ص ۱۲۵ و ۱۲۶.

۳۱۳- عبرانيان ، ۱۲: ۱۴.

۳۱۴- اول پطرس ، ۱: ۱۵.

۳۱۵- نجات شناسى ، ص ۱۲۷ - ۱۲۸.

۳۱۶- الاهيات مسيحى ، ص ۲۷۳.

۳۱۷- دوم قرنتيان ، ۷: ۱.

۳۱۸- الهيات مسيحى ، ص ۲۷۳.

۳۱۹- نجات شناسى ، ص ۱۴۲.

۳۲۰- donald g. bloesch, jesus chtist, inter varsity press, downers grove, lllinois go ۵۱۵.۱۹۹۷, p. ۱۸۰

۳۲۱- روميان ، ۶: ۱۲-۱۳.

۳۲۲- نجات شناسى ، ص ۱۳۸ - ۱۳۹.

۳۲۳- اول قرنتيان ، ۳: ۱۳؛ ۶: ۱۱.

۳۲۴- دوم قرنتيان ، ۷: ۱.

۳۲۵- افسسيان ، ۴: ۱۲.

۳۲۶- الاهيات مسيحى ، ص ۲۷۶.

پى نوشت ها ۲

۳۲۷- روميان ، ۳: ۸.

۳۲۸- اول پطرس ، ۲۲: ۱.

۳۲۹- غلاطيان ، ۵: ۲۲ - ۲۳.

۳۳۰- دوم پطرس ، ۳: ۱۸.

۳۳۱- اول تسالونيكيان ، ۱۲: ۳.

۳۳۲- دوم قرنتيان ، ۱: ۷.

۳۳۳- دوم قرنتيان ، ۳: ۱۸؛ افسسيان ، ۱۱: ۴ - ۱۶.

۳۳۴- همان ، ص ۲۷۶.

۳۳۵- همان ، ص ۲۷۶.

۳۳۶- اول يوحنا، ۳: ۸ - ۹.

۳۳۷- اول يوحنا، ۲: ۱ - ۲.

۳۳۸- اول يوحنا، ۷: ۱.

۳۳۹- ۱: ۸.

۳۴۰- الاهيات مسيحى ، ص ۲۷۷.

۳۴۱- روميان ، ۱: ۶.

۳۴۲- آيه ۲.

۳۴۳- اول قرنتيان ، ۱۰: ۶.

۳۴۴- همان ، ص ۲۷۷ و ۲۷۸.

۳۴۵- روميان ، ۵: ۱ - ۴.

۳۴۶- روميان ، ۱۴: ۱۷.

۳۴۷- روميان ، ۲۹: ۱۱.

۳۴۸- روميان ، ۸: ۳۵؛ ۳۸ - ۳۹.

۳۴۹- شرح الاصول الايمان ، ص ۲۵۲ - ۲۶۳.

۳۵۰- الاهيات مسيحى ، ص ۳۲۳.

۳۵۱- همان ، ص ۳۲۴.

۳۵۲- همان ، ص ۳۲۴.

۳۵۳- اول قرنتيان ، ۱۵: ۵۵ - ۵۶.

۳۵۴- شرح اصول الايمان ، ص ۲۶۳ - ۲۶۴.

۳۵۵- البته روشن است كه سخن بالا نسبت به كسانى است كه دچار مرگ جسمانى شده اند، اما ممكن است كه خيلى ازمؤ منان در زمان رجعت مسيح هنوز زنده باشند.

۳۵۶- اصول مسيحيت ، ص ۱۷۴.

۳۵۷- همان .

۳۵۸- الاهيات مسيحى ، ص ۳۳۳.

۳۵۹- براى آگاهى بيشتر، ر. ك : الاهيات مسيحى ، ص ۳۳۴ - ۳۳۹.

۳۶۰- همان ، ص ۳۴۰ - ۳۴۴.

۳۶۱- يوحنا، ۵: ۲۱.

۳۶۲- الاهيات مسيحى ، ص ۳۷۱ و ۳۷۲؛ اصول مسيحيت ، ص ۱۷۴ - ۱۷۷.

۳۶۳- see: catechism of catholic church, p.۲۳۷ and george brantl, opcit, p.۲۳۷

۳۶۴- اصول مسيحيت ، ص ۱۷۷.

۳۶۵- دوم پادشاهان ، ۲۳: ۱۰.

۳۶۶- متى ، ۵: ۲۲.

۳۶۷- متى ، ۲۸: ۱۵؛ مرقس ، ۴۳: ۹.

۳۶۸- همان ، ص ۱۷۷ و ۱۷۸.

۳۶۹- مكاشفه ، ۷: ۲؛ دوم قرنتيان ، ۴: ۱۲.

۳۷۰- يوحنا، ۲: ۱۴.

۳۷۱- عبرانيان ، ۱۳: ۱۱ - ۱۶.

۳۷۲- عبرانيان ، ۱۰: ۱۱، و مكاشفه ، ۲: ۲۱.

۳۷۳- همان ، ص ۱۷۸.

۳۷۴- اول قرنتيان ، ۲: ۹.

۳۷۵- الاهيات مسيحى ، ۷۴ و ۲۷۵.

براى آشنايى بيشتر با چگونگى قيامت مؤ منين و نعمت هاى آنها، و نيز سرگذشت اشرار و نقمت هاى آنها، ر. ك : شرح الاصول الايمان ، ص ۱۷۶ - ۲۸۶؛ اصول مسيحيت ، ص ‍ ۱۷۸ و ۱۷۹؛ نظام التعليم فى علم الاهوت التقويم ، ص ۵۱۹ - ۵۲۱؛ المئة مقالة فى الايمان الارثوذكسى ، ص ۲۷۸ و catechism of church, catholic. p.۲۳۳-۲۳۶.

۳۷۶- متى ، ۲۵: ۴۱ -۴۶.

۳۷۷- على اكبر دهخدا، لغت نامه ، ج ۱۴، چ دوم از دوره جديد، واژه نجات ؛ دكتر محمد معين ، فرهنگ فارسى ، ج ۴، چ ۸ واژه نجات .

۳۷۸- آذرتاش آذرنوش ، فرهنگ معاصر عربى - فارسى ، چ ۱، واژه نجات .

۳۷۹- علامه ابن منظور، لسان العرب المحيط، چ ۶، واژه نجا.

۳۸۰- علامه فيومى ، المصباح المنير، ج ۲، واژه نجا.

۳۸۱- «و [به ياد آريد] آنگاه كه شما را از [چنگ ] فرعونيان رهانديم .»

بقره ، (۲)، ۴۹.

۳۸۲- «بگو: چه كسى شما را از تاريكى هاى خشكى و دريا مى رهاند؟...»

انعام ، (۶)، ۶۳.

۳۸۳- «پس او را تكذيب كردند، و ما او و كسانى را كه با وى در كشتى بودند نجات داديم ...»

اعراف (۷)، ۶۴.

۳۸۴- «و آن كس از آن دو [زندانى ] كه نجات يافته و پس از چندى [يوسف را] به خاطر آورده بود گفت ...»

يوسف (۱۲)، ۴۵.

۳۸۵- حسن مصطفوى ، التحقيق فى كلمات القرآن الكريم ، ج ۱۲، چ ۱، واژه نجى .

۳۸۶- فرهنگ معاصر عربى - فارسى ، واژه فلاح .

۳۸۷- التحقيق فى كلمات القرآن الكريم ، چ ۹، واژه فلاح .

۳۸۸- خليل بن احمد فراهيدى ، ترتيب كتاب العين ، ج ۴، چ ۱، واژه فلح ؛ لسان العرب المحيط، ج ۴، واژه فلح .

۳۸۹- علامه حسين بن محمد مشهور به راغب اصفهانى ، المفردات فى غريب القرآن ، واژه فلح .

۳۹۰- «به راستى كه مؤ منان رستگار شدند.»

مومنون (۲۳)، ۱.

۳۹۱- «كه هر كس آن را پاك گردانيد، قطعا رستگار شد.»

شمس (۹۱)، ۹.

۳۹۲- «در حقيقت كافران رستگار نمى شوند.»

مومنون (۲۳)، ۱۷.

۳۹۳- محمدحسين طباطبايى ، الميزان فى تفسير القرآن ، ج ۱۷، چ ۵، همان ، چ ۱۵، ص ‍ ۶.

۳۹۴- على اكبر دهخدا، لغت نامه ، ج ۹، واژه سعادت و شقاوت ؛ فرهنگ فارسى ، ج ۲، واژه سعات و شقاوت .

۳۹۵- الميزان ، فى تفسير القرآن ، ج ۱۱، ص ۱۸.

۳۹۶- «با آن كه [جهان ] آخرت نيكوتر و پايدارتر است .»

اعلى (۸۷)، ۱۷؛ ر. ك : محمدتقى مصباح يزدى ، اخلاق در قرآن ، ج ۱، چ ۱، ص ۳۲ - ۲۹.

۳۹۷- «روزى [است ] كه چون فرارسد هيچ كس جز به اذن وى سخن نگويد. آن گاه بعضى از آنان تيره بختند و [برخى ] نيك بخت .

و اما كسانى كه تيره بخت شده اند، در آتش ، فرياد و ناله اى دارند. تا آسمان ها و زمين برجاست ، در آن ماندگار خواهند بود. مگر آنچه پروردگارت بخواهد؛ زيرا پروردگار تو همان كند كه خواهد و اما كسانى كه نيكبخت شده اند، تا آسمان ها و زمين برجاست ، در بهشت جاودانند، مگر آنچه پروردگارت بخواهد. [كه اين ] بخششى است كه بريدنى نيست .»

هود (۱۱)، ۱۰۸ - ۱۰۵.

۳۹۸- فرهنگ معاصر عربى - فارسى ، واژه فوز.

۳۹۹- ترتيب كتاب العين ، واژه فوز.

۴۰۰- «كسانى كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده اند، براى آنان باغ هايى است كه از زير [درختان ] آن جوى هاى روان است ؛ اين است [همان ] رستگارى بزرگ .»

بروج (۸۵)، ۱۱.

۴۰۱- «دوزخيان با بهشتيان يكسان نيستند؛ بهشتيان كاميابانند.»

حشر (۵۹)، ۱۴۹.

۴۰۲- «... پس هر كه را از آتش به دور دارند و در بهشت در آورند قطعا كامياب شده است .»

آل عمران ، (۳)، ۱۸۵.

۴۰۳- الميزان فى تفسير القرآن ، جد ۱۵، ص ۱۴۹.

۴۰۴- «و خدا كسانى را كه تقوا پيشه كرده اند، به [پاس ] كارهايى كه مايه رستگارى شان بوده ، نجات مى دهد. عذاب به آنان نمى رسد و غمگين نخواهند گرديد.»

زمر (۳۹)، ۶۱.

۴۰۵- «اى كسانى كه ايمان آورده ايد، آيا شما را بر تجارتى راه نمايم كه شما را از عذابى دردناك مى رهاند؟ به خدا و فرستاده او بگرويد و در راه خدا با مال و جانتان جهاد كنيد.

اين [گذشت و فداكارى ] اگر بدانيد، براى شما بهتر است . تا گناهانتان را ببخشايد، و شما را در باغ هايى كه از زير [درختان ] آن جويبارها روان است و [در] سراهايى خوش ، در بهشت هاى هميشگى در آورد. اين [خود] كاميابى بزرگ است . و [رحمتى ] ديگر كه آن را دوست داريد؛ يارى و پيروزى نزديكى از جانب خدا است ومؤ منان را [بدان ] بشارت ده .»

صف (۶۱)، ۱۰ - ۱۳.

۴۰۶- «و اى قوم من ، چه شده است كه من شما را به نجات فرامى خوانم و [شما] مرا به آتش فرامى خوانيد؟»

غافر (۴۰)، ۴۱.

۴۰۷- «و خداوند كسانى را كه تقوا پيشه كرده اند به [پاس ] كارهايى كه مايه رستگارى شان بوده ، نجات مى دهد. عذاب به آنان نمى رسد و غمگين نخواهند گرديد.»

زمر (۳۹)، ۶۱.

۴۰۸- «من [هم ] امروز به [پاس ] آن كه صبر كردند، بدان پاداش دادم . آرى ، ايشانند كه رستگارانند.»

مومنون (۲۳)، ۱۱.

۴۰۹- مانند اين مطلب كه خير وجودى انسان به چيست و هدف مطلوب او كدام است .

۴۱۰- در اين نوشتار، وجود خداوند و صفات او مانند: علم ، قدرت ، حكمت و... مفروض گرفته شده است .

۴۱۱- محمدحسين طباطبايى ، شيعه در اسلام ، چ ۱۱، ص ۱۶ و ۱۷.

۴۱۲- شيعه در اسلام ، ص ۲۱ و ۲۲؛

در بيان فوق روشن شد كه از ديدگاه قرآن كريم ، دين تنها اسلام است . اسلام در لغت به معناى تسليم و گردن نهادن است و قرآن كريم ، دينى را كه به سوى آن دعوت مى كند، از اين روى اسلام ناميده كه برنامه كلى آن تسليم شدن انسان است به خداى جهان كه در اثر اين تسليم ، پرستش نكند جز خداى يگانه را و طاعت نكند جز فرمان او را.

همان ، ص ۲۲ و ۲۳.

۴۱۳- «... لعنت خدا بر ستمكاران باد همانان كه مردم را از راه خدا بازمى دارند و آن را كج مى خواهند و آنها آخرت را منكرند.»

اعراف ، (۷)، ۴۵ و ۴۴.

۴۱۴- مجموعه مقالات و پرسش ها و پاسخ ‌ها، ج ۱، ص ۱۸.

۴۱۵- «آيا در نيافته اى كه خدا آسمان ها و زمين را به حق آفريده ؟»

ابراهيم (۱۴)، ۱۹.

۴۱۶- الميزان فى تفسير القرآن ، ج ۱۲، ص ۴۲.

۴۱۷- در بحث انسان شناسى به اين مطلب خواهيم پرداخت كه هدف از آفرينش ‍ آسمان ها و زمين آن است كه انسان هاى مومن و شايسته تربيت شوند كه بالاتر از همه ، وجود مقدس پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو ائمه معصومين عليهم‌السلامقرار دارند.

چنانكه در حديث قدسى خداوند خطاب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود:

لولاك لما خلقت الافلاك .

الميزان ، ج ۱۰، ص ۱۵۲.

۴۱۸- «اى فرزند آدم ، جامه خود را در هر نمازى برگيريد.»

اعراف (۷)، ۳۱.

۴۱۹- «و به راستى ما فرزندان آدم را گرامى داشتيم .»

اسراء (۱۷)، ۷۰.

۴۲۰- «اى فرزندان آدم ، مگر با شما عهد نكرده بودم كه شيطان را نپرستيد؛ زيرا وى دشمن آشكار شما است .»

يس (۳۶)، ۶۰.

۴۲۱- «اى مردم ، از پروردگار كه شما را از «نفس واحدى» آفريد و جفتش ‍ را [نيز] از او آفريد، و از آن دو، مردان و زنان بسيارى پراكنده كرد، پروا داريد.»

نساء (۴)، ۱.

۴۲۲- «و آفرينش انسان را از گل آغاز كرد؛ سپس [تداوم ] نسل او از چكيده آبى پست قرار فرمود.»

سجده (۳۲)، ۷ و ۸.

۴۲۳- الميزان فى تفسير القرآن ، ج ۴، ص ۱۳۵؛ براى اطلاع بيشتر در اين باره ر. ك : همان ، ج ۴، ص ۱۴۱ - ۱۴۳.

۴۲۴- همان ، ج ۲، ص ۱۱۳.

۴۲۵- «و به يقين ، انسان را از عصاره اى از گل آفريديم ، سپس او را [به صورت ] نطفه اى در جايگاهى استوار قرار داديم . آنگاه نطفه را به صورت علقه در آورديم . سپس ‍ آن علقه را [به صورت ] مضغه گردانيديم ، آنگاه مضغه را استخوانهايى ساختيم ، بعد استخوآنهارا با گوشتى پوشانيديم ، آنگاه [جنين را در] آفرينشى ديگر پديد آورديم .

آفرين باد بر خدا كه بهترين آفرينندگان است . بعد از اين [مراحل ] قطعا خواهيد مرد. آنگاه شما در روز رستاخيز برانگيخته خواهد شد.»

مومنون (۲۳)، ۱۲ و ۱۶.

۴۲۶- «پس چون او را [كاملا] درست كردم و از روح خويش در آن دميدم سجده كنان براى او [به خاك ] بيافتيد.»

ص (۳۸)، ۷۲.

۴۲۷- «و گفتند: آيا وقتى در [دل ] زمين گم شديم ، آيا [باز] ما در خلقت جديدى خواهيم بود؟ [نه ] بلكه آنها به لقاى پروردگارشان [و حضور او] كافرند. بگو: فرشته مرگى كه بر شما گمارده شده ، جانتان را مى ستاند، آنگاه به سوى پروردگارتان بازگردانيده مى شويد.»

سجده (۳۲)، ۱۱ - ۱۰.

۴۲۸- الميزان فى تفسير القرآن ، ج ۱۵، ص ۲۱ - ۱۹:

گفتنى است كه مجموعه آياتى كه به مدد آنها م يتوان بر وجود حقيقتى غير از جسم به نام نفس يا روح انسانى استدلال كرد، به چهار دسته قابل تقسيم اند:

الف) آياتى كه دلالت دارند در مرحله اى خاص از مراحل آفرينش هر انسانى ، عنصر جديد و مرتبه وجودى خاصى پا به عرصه وجود مى گذارد. از اين مرحله به «آفرينشى ديگر» و گاه به «دميدن روح» تعبير مى شود؛ مانند آيه ۱۴ سوره مومنون كه به آن اشاره شد.

در اين آيه ، آفرينش ديگر «خلقا آخر»، تعبيرى كنايه اى از دميده شدن روح است ؛ زيرا درباره مراحل پنجگانه رشد جنين از كلمه «خلقنا» استفاده شده است . اما درباره اين مرحله خاص ، سياق عبارت تغيير كرده و لفظ «انشاءنا» به جاى «خلقنا» به كار رفته است . اين تغيير سياق دلالت دارد در اين مرحله امر جديدى به وجود مى آيد كه در مراحل قبلى نظير و مانند نداشته و با آنها كاملا متفاوت است .

تمام مراحل قبلى ، يعنى نطفه ، علقه ، مضغه ، عظام و لحم ، در جنس ، اوصاف و خصوصيات مشتركند، هر چند اوصاف هر يك و خصوصيات اين مراحل پنجگانه ، مخصوص به آن مرحله است ؛ مثلا همگى داراى رنگ هستند، اما برخى سفيد و برخى قرمزند. همگى داراى طعم و بود هستند، ولى طعم و بوى هر مرحله ممكن است با مرحله ديگر متفاوت باشد. اين امر جديد كه در آن مرحله ايجاد مى شود و بعدا داراى ويژگى هايى نظير علم و قدرت و اراده خواهد شد، داراى هيچ يك از اوصاف مراحله قبلى نيست ؛ يعنى جنس آن اوصاف را ندارد و خصوصيات و اوصاف آن كاملا جديد و بدون سابقه قبلى در ساير مراحل جنينى است .

ب) آياتى كه اشاره دارند در زمان فرا رسيدن مرگ ، چيزى از انسان به نام نفس محفوظ مى ماند، هر چند جسم او متلاشى و نابود شود؛ مانند آيه ۱۱ سوره سجده كه به آن اشاره شد.

ج) آياتى كه به صراحت بيان مى دارند شهدا زنده اند و در نزد پروردگارشان از نعمت هايى برخوردارند: و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون ؛

هرگز كسانى را كه در راه خدا كشته شده اند، مرده مپندار؛ بلكه زنده اند كه نزد پروردگارشان روزى داده مى شوند.

آل عمران (۳)، ۱۶۹.

و لا تقولوا لمن يقتل فى سبيل الله اموات بل احيا و لكن لا تشعرون ؛

و كسانى را كه در راه خدا كشته مى شوند مرده نخوانيد، بلكه زنده اند؛ ولى شما نمى دانيد.

بقره (۲)، ۱۵۴.

د) آياتى كه اشاره دارند ا نسان ها پس از مردن با خدا و ملايكه تكلم مى كنند:

حتى اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون ؛

«تا آنگاه كه مرگ يكى از ايشان فرارسد، مى گويد: پروردگارا مرا بازگردانيد.»

مومنون (۲۳)، ۹۹.

قيل ادخل الجنة قال يا ليت قومى يعلمون بما غفرلى ربى و جعلنى من المكرمين ؛

[سرانجام به جرم ايمان كشته شد، و به او] گفته شد: به بهشت درآى . گفت : اى كاش ، قوم من مى دانستند، كه پروردگارام چگونه مرا آمرزيد و در زمره عزيزانم قرار داد.

يس (۳۶)، ۲۶ و ۲۷.

۴۲۹- درباره مجرد بودن نفس انسانى ، در پاورقى قبل ، ذيل آيه ۱۴ سوره مومنون ، بيانى از علامه طباطبايى ذكر شد.

اما بايد توجه داشت كه در اين باره ، ميان عقل و وحى هماهنگى كامل وجود دارد و براهين متعددى در اثبات آن اقامه شده است ؛ مانند: ثبات شخصيت ، تقسيم ناپذيرى روح و پديده هاى روحى ، بى نيازى از مكان و انطباق كبير بر صغير و... .

افزون بر دلايل نقلى و عقلى ، شواهد تجربى فراوانى نيز بر وجود روح مجرد و مستقل دلالت مى كند؛ مانند ارتباط با ارواح كه در آن ، انسان ها با كسانى كه ساليان پيش مرده اند ارتباط برقرار نموده ، اطلاعاتى را دريافت مى كنند. اگر روح مجردى وجود نداشته باشد، ارتباط با جسمى كه ساليان پيش متلاشى شده است امكان پذير نيست ؛ براى مثال ، از علامه طباطبايى نقل شده است كه فرموده اند:

«در دوران طلبگى ، هنگامى كه در نجف اشرف مشغول تحصيل علوم دينى بودم ، يكبار كه وضعيت اقتصادى ام بسيار نامطلوب شده بود در منزل نشسته بودم و فكر تامين زندگى رشته فكرم را در هم ريخت و با خود گفتم : تا كى مى توانى با اين وضعيت اقتصادى زندگى كنى ؟ ناگهان احساس كردم كه كسى در مى زند. برخاستم و رفتم در را باز كردم ، فردى را مشاهده كردم كه تاكنون نديده بودم . لباس مخصوصى به تن داشت ، به من سلام كرد و گفت : من سلطان حسين هستم . خداى تبارك و تعالى مى فرمايد: «در اين هجده سال كى تو را گرسنه گذاشتم كه درس و مطالعه را رها كردى و به فكر تامين روزى هستى .»

علامه رحمه‌اللهمى فرمايد: «آن شخص خاحافظى كرد و رفت و من در را بستم و بازگشتم ، يك مرتبه ديدم من در همان حالى كه قبلا در اتاق نشسته بودم قرار دارم معلوم شد كه من حركتى هم نكرده ام . با خود فكر كردم كه اين هجده سال از چه زمانى است ؟ از آغاز طلبگى من بيش از هجده سال مى گذرد و از هنگام ازدواج هم تا كنون با هيجده سال تطابق ندارد، دقت كردم ديدم از زمان ملبس شدن به لباس روحانيت دقيقا همان سال مى گذرد.» سالها بعد به ايرام آمدم و در تبريز ساكن شدم ، روزى به گورستانى رفتم اتفاقا به قبرى برخورد كردم . ديدم نام همان شخص بر روى سنگ قبرش ‍ نوشته شده است در تاريخ وفات او دقت كردم ديدم سيصد سال پيش از آن واقعه ، او از دنيا رفته است و ارتباط من با روح او بوده است .

به نقل از: محمود رجبى ، انسان شناسى ، چ ۴، ص ۹۲، (پاورقى).

۴۳۰- الميزان ، ج ۱، ص /۳۵۰.

۴۳۱- مرتضى مطهرى ، مجموعه آثار، ج ۲، چ ۲، ص ۲۱ - ۲۵.

۴۳۲- «و به راستى ما فرزندان آدم را گرامى داشتيم ، و آنان را در خشكى و دريا [به مركب ها] برنشانديم و از چيزهاى پاكيزه به ايشان روزى داديم و آنها را بر بسيارى از آفريده هاى خود برترى آشكار داديم .»

اسراء (۱۷)، ۷۰.

۴۳۳- الميزان ، ج ۱۳، صص ۱۵۵ - ۱۵۸.

۴۳۴- «حقا كه انسان سخت ناسپاس است .»

حج (۲۲)، ۶۶.

۴۳۵- «حقا كه انسان سركشى مى كند.» علق (۹۶)، ۶.

۴۳۶- «انسان همواره شتابزده است .»

اسراء (۱۷)، ۱۱.

۴۳۷- احزاب (۳۳)، ۷۲.

۴۳۸- اسراء (۱۷)، ۱۰۰.

۴۳۹- معارج (۷۹)، ۱۹.

۴۴۰- عبدالله جوادى آملى ، فطرت در قرآن ، «تفسير موضوعى»، ج ۱۲، چ ۱، ص ۲۱.

۴۴۱- نهج البلاغه ، قصار ۲۱۱.

۴۴۲- عبدالله جوادى آملى ، شريعت در آينه معرفت ، چ ۲، بخش ضميمه .

۴۴۳- «اى كسانى كه ايمان آورده ايد، به خودتان بپردازيد. هرگاه شما هدايت يافتيد، آن كس كه گمراه شده است به شما زيانى نمى رساند. بازگشت همه شما به سوى خدا است . پس شما را از آنچه انجام مى داريد، آگاه خواهد كرد.»

مائده (۵)، ۱۰۵.

۴۴۴- «اى انسان ، حقا كه تو به سوى پروردگار خود به سختى در تلاشى ، و او را ملاقات خواهى كرد.»

انشقاق (۸۴)، ۶.

۴۴۵- «آرى ، حزب خدا را است كه رستگارانند.»

مجادله (۵۸)، ۲۲.

۴۴۶- «آيا به كسانى كه [شكر] نعمت خدا را به كفر تبديل كردند و قوم خود را به سوى هلاكت در آوردند ننگريستى ؟»

ابراهيم (۱۴)، ۳۸.

۴۴۷- «و هرگاه بندگان من از تو بپرسند، [بگو] من به آنها نزديك هستم ، و دعاى دعاكننده را - به هنگامى كه مرا بخواند - اجابت مى كنم ، پس [آنان ] بايد فرمان مرا گردن نهند و به من ايمان آورند، باشد كه راه يابند.»

بقره (۲)، ۱۸۶.

۴۴۸- «و كسانى كه ايمان نمى آورند در گوش هايشان سنگينى است و قرآن برايشان نامفهوم است ، و [گويى ] آنان را از جايى دور ندا مى دهند.»

فصلت (۴۱)، ۴۴.

۴۴۹- «و [بدانيد] اين است راه راست من ؛ پس ، از آن پيروى كنيد. و از راه ها [ى ديگر] كه شما را از راه وى پراكنده مى سازد پيروى مكنيد.»

انعام (۶)، ۱۵۳.

۴۵۰- «اى كسانى كه ايمان آورده ايد، از خدا پروا داريد، و هركس بايد بنگرد كه براى فردا [ى خود] از پيش چه فرستاده است ، و [باز] از خدا بترسيد. در حقيقت ، خدا به آنچه مى كنيد آگاه است . و چو كسانى مباشيد كه خدا را فراموش كردند و او [نيز] آنان را دچار خودفراموشى كرد؛ آنان همان نافرمانانند. دوزخيان ، بهشتيان يكسان نيستند؛ بهشتيانند كه كاميابانند.»

حشر (۵۹)، ۱۸ - ۲۰.

۴۵۱- «و اين كه پايان [كار] به سوى پروردگار توست .»

نجم (۴۲)، ۴۲.

۴۵۲- «هيچ جنبنده اى نيست ، مگر اين كه او مهار هستى اش را در دست دارد.»

هود (۱۱)، ۵۶.

۴۵۳- «هشدار كه [همه ] كارها به خدا باز مى گردد.»

شورى (۴۲)، ۵۳.

۴۵۴- «در آفرينش آن [خداى ] بخشايشگر هيچگونه اختلاف [و تفاوتى ] نمى بينى .»

ملك (۶۷)، ۳.

۴۵۵- «سوگند به نفس و آن كسى كه آن را درست كرد، سپس پليدكارى و پرهيزكارى اش را به آن الهام كرد، كه هر كس آن را پاك گردانيد، قطعا رستگار شد، و هر كه آلوده اش ساخت ، قطعا درباخت .»

شمس (۹۱)، ۱۰ - ۶.

۴۵۶- «بگو: آيا كسانى كه مى دانند و كسانى كه نمى دانند يكسانند؟ تنها خردمندانند كه پند مى گيرند.»

زمر (۳۹)، ۹.

۴۵۷- «هركس از هدايتم پيروى كند نه گمراه مى شود و نه تيره بخت . و هركس از ياد من دل بگرداند، در حقيقت ، زندگى تنگ [و سختى ] خواهد داشت ، و روز رستاخيز او را نابينا محشور مى كنيم .»

مى گويد: «پروردگارا، چرا مرا نابينا محشور كردى با آن كه بينا بودم ؟»

مى فرمايد: «همانطور كه نشانه هاى ما بر تو آمد و آن را به فراموشى سپردى ، امروز همانگونه فراموش مى شوى .»

طه (۲۰)، ۱۲۳ - ۱۲۶.

۴۵۸- «آيا كسانى كه مرده [دل ] بود و زنده اش گردانيديم و براى او نورى پديد آورديم تا در پرتو آن در ميان مردم راه برود، چون كسى است كه گويى گرفتار در تاريكى ها است و از آن بيرون آمدنى نيست ؟»

انعام (۶)، ۱۲۲.

۴۵۹- الميزان ، ج ۶، صص ۱۶۸ - ۱۶۲.

۴۶۰- محمدحسين طباطبايى ، نهاية الحكمه ، چ ۱۰، ص ۲۴۰؛ اصول فلسفه و روش ‍ رئاليسم ، ج ۱ - ۳، ص ۹۷؛ بداية الحكمه ، ص ۱۳۸ و ۱۳۹.

۴۶۱- «اوست آن كس كه در ميان بى سوادان فرستاده اى از خودشان برانگيخت تا آيات او را بر آنان بخواند و پاكشان گرداند و كتاب و حكمت بديشان بياموزد.»

جمعه (۶۳)، ۲.

۴۶۲- «و جن و انس را نيافريديم جز براى آنكه مرا بپرستند.»

ذاريات (۵۱)، ۵۶.

۴۶۳- الميزان فى تفسير القرآن ، ج ۱، ص ۲۶.

۴۶۴- «[اين است ] نگارگرى الاهى و كيست خوش نگارتر از خدا؟ و ما او را پرستندگانيم .»

بقره ، (۲)، ۱۳۷.

۴۶۵- «خداى عزوجل فرمود: «هيچ بنده اى به محبوب تر از واجبات به من تقرب نجويد، و همانا او را دوست بدارم و هنگامى كه او را دوست بدارم ، خود گوش او شوم ؛ همان گوشى كه با آن مى شنود و چشم و گردم ؛ همان چشمى كه با آن ببيند و زبانش شوم ؛ همان زبانى كه با آن سخن گويد و دست او گردم ، همان دستى كه با آن بگيرد. اگر مرا بخواند، اجابتش كنم و اگر از من خواهش كند به او بدهم .»

به نقل از: محمد بن يعقوب كلينى ، الاصول من الكافى ، ج ۲، ص ۳۶۲.

۴۶۶- « خدا همان كسى است كه هفت آسمان و همانند آنها هفت زمين آفريد. فرمان [خدا] در ميان آنها فرود مى آيد تا بدانيد كه خدا بر هر چيزى تواناست و به راستى دانش ‍ وى هر چيزى را در بر گرفته است .»

طلاق (۶۵)، ۱۲.

۴۶۷- الميزان ، ج ۶، ص ۱۷۲.

۴۶۸- براى آشنايى بيشتر با مفهوم قرب الاهى و اين كه كمال حقيقى انسان به آن وابسته است ، ر. ك : محمدتقى مصباح ، خودشناسى براى خودسازى ، ص ۶۷ - ۷۳.

۴۶۹- «آنان هستند كه حقا مومنند، براى آنان نزد پروردگارشان درجات و آمرزش و روزى نيكو خواهد بود.»

انفال (۸)، ۴.

۴۷۰- در بخش آينده در اين باره بحث خواهيم كرد.

۴۷۱- «تا خدا [رتبه ] كسانى از شما را كه گرويده و كسانى را كه دانشمندند [بر حسب ] درجات بلند گرداند.»

مجادله (۵۸)، ۱۱.

۴۷۲- « آيا كسى كه خشنودى خدا را پيروى مى كند، چون كسى است كه به خشمى از خدا دچار گرديده و جايگاهش جهنم است ؟ و چه جاى بازگشت بدى است . [هر يك ] از ايشان را نزد خداوند درجاتى است ، و خدا به آنچه مى كنند بيناست .»

آل عمران (۲)، ۱۶۲ و ۱۶۳.

۴۷۳- الميزان ، ج ۹، ص ۱۲ و ۱۳.

۴۷۴- شيعه در اسلام ، ص ۳۲؛ محمدتقى مصباح ، آموزش عقايد، سه جلد در يك جلد، چ ۳، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ جعفر سبحانى ، فرهنگ و مذاهب اسلامى «بررسى عقايد اشاعره»، ج ۲، چ ۱، ص ۱۲۱ و ۱۲۲؛ همان ، على ربانى گلپايگانى ، جبر و اختيار، چ ۱، ص ۹۹.

۴۷۵- «آگاه باش كه [عالم ] خلق و امر از آن او است .»

اعراف (۷)، ۵۴.

۴۷۶- «چون به كارى اراده فرمايد، فقط مى گويد: [موجود] باش ؛ پس [فورا موجود] مى شود.»

بقره (۲)، ۱۱۷.

۴۷۷- «و خدا است كه حكم مى كند. براى حكم او بازدارنده اى نيست .»

رعد (۱۳)، ۴۱.

۴۷۸- «ماييم كه هر چيزى را به اندازه آفريديم .»

قمر (۵۴)، ۴۹.

۴۷۹- «و هيچ چيز نيست ، مگر آن كه گنجينه هاى آن نزد ماست و ما آن را جز به اندازه اى معين فرونمى فرستيم .»

حجر (۱۵)، /۲۱.

۴۸۰- شيعه در اسلام ، ص ۱۲۹ - ۱۳۳.

۴۸۱- «فرموديم : جملگى از آن فرود آييد. پس اگر از جانب من شما را هدايتى رسد، آنان كه هدايتم را پيروى كنند برايشان بيمى نيست و غمگين نخواهند شد. [ولى ] كسانى كه كفر ورزيدند و نشانه هاى ما را دروغ انگاشتند، آنانند كه اهل آتشند و در آن ماندگار خواهند بود.»

بقره (۲)، ۳۸ و ۳۹.

۴۸۲- «همانگونه كه شما را پديد آورد [به سوى او] بر مى گرديد. [در حالى كه ] گروهى را هدايت كرده و گروهى گمراهى بر آنان غالب شده است ؛ زيرا آنان شياطين را به جاى خدا، دوستان [خود] گرفته اند و مى پندارند كه راه يافتگانند.»

اعراف (۷)، ۲۹ وو ۳۰.

۴۸۳- فرمود: «نكوهيده و رانده ، از آن [مقام ] بيرون شو، كه قطعا هر كه از آنان از تو پيروى كند، جهنم را از همه شما پر خواهيم كرد.»

اعراف (۷)، ۱۸.

۴۸۴- فرمود: «اين راهى است [كه ] به سوى من [منتهى مى شود]. در حقيقت ، تو را بر بندگان من تسلطى نيست ، مگر كسانى از گمراهان كه تو را پيروى كنند.»

حجر (۱۵)، ۴۱ و ۴۲.

۴۸۵- «بر [شيطان ] مقرر شده است كه هر كس او را به دوستى گيرد، قطعا او وى را گمراه مى سازد.»

حج (۲۲)، ۴.

۴۸۶- الميزان فى تفسير القرآن ، ج ۸، ص ۷۵.

۴۸۷- فرمود: «حق [از من ] است و حق را مى گويم : هر آينه جهنم را از تو و هر كس از آنان كه تو را پيروى كند، از همگى شان خواهم انباشت .»

ص (۳۸)، ۸۴ و ۸۵.

۴۸۸- فرمود: «همگى از آن [مقام ] فرود آييد، در حالى كه بعضى از شما دشمن بعضى ديگر است ، پس اگر براى شما از جانب من رهنمودى رسد، هركس از هدايتم پيروى كند نه گمراه مى شود و نه تيره بخت . و هركس از ياد من دل بگرداند، در حقيقت ، زندگى تنگ [و سختى ] خواهد داشت ، و روز رستاخيز او را نابينا محشور مى كنيم .»

طه (۲۰)، ۱۲۳ - ۱۲۴.

۴۸۹- الميزان ، ج ۸، ص ۷۵ و ۷۶.

۴۹۰- همان ، ج ۱، ص ۳۴؛ همان ، ج ۲۰، ص ۳۰۴.

۴۹۱- «[پروردگار ما] كسى است كه هر چيزى را خلقتى كه در خور او است داده ، سپس آن را هدايت فرموده است .»

طه (۲۰)، ۵۰.

۴۹۲- «همان كه آفريد و هماهنگى بخشيد و آنكه اندازه گيرى كرد و راه نمود.»

اعلى (۸۷)، ۲ و ۳.

۴۹۳- «و هر چيزى را به روشنى باز نموديم .»

اسراء (۱۷)، ۱۲.

پى نوشت ها ۳

۴۹۴- محمدحسين طباطبايى ، انسان از آغاز تا انجام ، چ ۱، ص ۴۹ و ۵۰؛ الميزان فى تفسير القرآن الكريم ، ج ۱۴، ص ۱۶۶ - ۱۶۸؛ همان ، ج ۱۵، ص ۲۸۳ و ۲۸۴.

۴۹۵- الميزان فى تفسير القرآن الكريم ، ج ۱۶، ص ۱۹۰ و ۱۸۹.

۴۹۶- «سوگند به نفس و آن كسى كه آن را درست كرد؛ سپس پليدكارى و پرهيزگارى اش را به آن الهام كرد.»

شمس (۹۱)، ۷ و ۸.

۴۹۷- «پس روى خود را با گرايش تمام به حق ، به سوى اين دين كن ؛ با همان سرشتى كه خدا مردم را بر آن سرشته است . آفرينش خداى تغييرپذير نيست ؛ اين همان دين پايدار است .»

روم (۳۰)، ۳۰.

۴۹۸- الميزان ، ج ۱۶، ص ۱۷۸ و ۱۷۹؛ همان ، ج ۱، ص ۴۴ و ۴۵.

۴۹۹- عبدالله جوادى آملى ، تسنيم «تفسير قرآن كريم»، ج ۱، چ ۱، ص ‍ ۴۵۹.

۵۰۰- «هر كسى از هدايتم پيروى كند نه گمراه مى شود و نه تيره بخت .»

طه (۲۰)، ۱۲۳.

۵۰۱- «هر كس - از زن و مرد - كار شايسته كند و مومن باشد، قطعا او را با زندگى پاكيزه اى حيات [حقيقى ] بخشيم ، و مسلما به آنان بهتر از آنچه انجام مى دادند پاداش ‍ خواهيم داد.»

نحل (۱۶)، ۹۷.

۵۰۲- «و كسانى كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده اند، به زودى آنان را در بوستان هايى كه از زير [درختان ] آن ، نهرها روان است در آوريم . هميشه در آن جاودانند وعده خدا راست است ، چه كسى در سخن از خدا راستگوتر است ؟»

نساء (۴)، ۱۲۲.

۵۰۳- الميزان ، ج ۲۰، ص ۱۲۳.

۵۰۴- «ما راه را بدو نموديم ؛ يا سپاس خواهد بود و يا ناسپاسگزار.»

دهر (انسان) (۷۶)، ۳.

۵۰۵- الميزان ، ج ۲۰، ص ۱۲۲.

۵۰۶- همان ، ج ۲، ص ۱۴۷ و ۱۴۸.

۵۰۷- «بى ترديد، ستمكاران رستگار نمى شوند.»

انعام (۶)، ۲۱.

۵۰۸- «و اگر آنچه در دل هاى خود داريد آشكار يا پنهان كنيد، خداوند شما را به آن محاسبه مى كند.»

بقره (۲)، ۱۸۴.

۵۰۹- «آيا شما به پاره اى از كتاب [تورات ] ايمان مى آوريد و به پاره اى كفر مى ورزيد؟ پس جزاى هر كسى از شما كه چنين كند، جز خوارى در زندگى دنيا چيزى نخواهد بود، و روز رستاخيز ايشان را به سخت ترين عذاب ها باز برند، و خداوند از آنچه مى كنيد غافل نيست .»

بقره (۲)، ۸۵.

۵۱۰- «كسانى [هم ] كه پيش از آنان بودند به تكذيب پرداختند، و از آنجا كه حدس ‍ نمى زدند عذاب بر ايشان آمد، پس خدا در زندگى دنيا رسوايى را به آنان چشانيد، و اگر مى دانستند، قطعا عذاب آخرت بزرگتر است .»

زمر (۳۹)، ۲۵ و ۲۶.

۵۱۱- همان ، ج ۷، ص ۴۶ - ۴۹.

۵۱۲- «و اما كسانى كه به خدا گرويدند و به او تمسك جستند، به زودى [خدا] آنان را در جوار رحمت و فضلى از جانب خويش در آورد و ايشان را به سوى خود، به راهى راست هدايت كند.»

نساء (۴)، ۱۷۵.

۵۱۳- همان ، ج ۱، ص ۳۳.

۵۱۴- «و براى هر يك در [نتيجه ] آنچه انجام داده اند درجاتى است ، و تا [خدا پاداش ] اعمالشان را تمام بدهد و آنان مورد ستم قرار نخواهند گرفت .»

احقاف (۴۶)، ۱۹.

۵۱۵- «ولىّ شما، تنها خدا و پيامبر او است و كسانى كه ايمان آورده اند؛ همان كسانى كه نماز بر پا دارند و در حال ركوع زكات مى دهند.»

مائده (۵)، ۵۵.

«تا خدا [رتبه ] كسانى از شما را كه گرويده و كسانى را كه دانشمندند [بر حسب ] درجات بلند گرداند.»

مجادله (۵۸)، ۱۱.

«سخنان پاكيزه به سوى او بالا مى رود و كارهاى شايسته به آن رفعت مى بخشد.»

فاطر (۳۵)، /۱۰.

همان ، ص ۳۳ - ۳۷.

ترتيب كتاب العين ، واژه ايمان ، لسان العرب المحيط، ج ۱ واژه امن ؛ ابن اثير، النهاية ، ج ۱، چ ۴، واژه امن .

۵۱۶- «(تا خدا [رتبه ] كسانى از شما را كه گرويده و كسانى را كه دانشمندند [بر حسب ] درجات بلند گرداند.»)

مجادله (۵۸)، ۱۱.

۵۱۷- «سخنان پاكيزه به سوى او بالا مى رود و كارهاى شايسته به آن رفعت مى بخشد.»

فاطر (۳۵)، /۱۰.

۵۱۸- همان ، ص ۳۳ - ۳۷.

۵۱۹- ترتيب كتاب العين ، واژه ايمان ، لسان العرب المحيط، ج ۱ واژه امن ؛ ابن اثير، النهاية ، ج ۱، چ ۴، واژه امن .

۵۲۰- l. gradet, "imam", in the encyclopadia of islam, v.III, leiden e.j.brill and london luzac & co.۱۹۸۶, p. ۱۱۷۰

۵۲۱- «پيامبر [خدا] بدانچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده ، ايمان آورده است .»

بقره (۲) ۲۸۵.

۵۲۲- «ولى تو ما را هر چند راستگو باشيم باور نمى دارى .»

يوسف (۱۲)، ۱۷.

۵۲۳- سعد الدين تفتازانى ، شرح المقاصد، ج ۵، چ ۱، ص ۱۷۵ - ۱۷۷.

۵۲۴- همان ، ص ۷۶؛ فاضل مقداد سيورى ، ارشاد الطالبين الى نهج المسترشدين ، ص ‍ ۴۳۹.

۵۲۵- شرح المقاصد، جلد ۵، ص ۱۷۵ - ۱۷۷.

۵۲۶- همان .

۵۲۷- نصيرالدين طوسى ، تجريد الاعتقاد، چ ۱، ص ۳۰۹.

۵۲۸- علامه حلى ، مناهج اليقين فى اصول الدين ، چ ۱، ص ۵۳۲.

۵۲۹- ارشاد الطالبين الى نهج المسترشدين ، ص ۴۳۹؛ شرح المقاصد، ص ۱۷۵.

۵۳۰- شرح المقاصد، ص ۱۷۵.

۵۳۱- ابن ميثم بحرانى ، قواعد المرام فى علم الكلام ، چ ۲، ص ۱۷۰؛ ارشاد الطالبين الى نهج المسترشدين ، ص ۴۴۰.

۵۳۲- مرتضى مطهرى ، مجموعه آثار، ج ۱، چ ۲، ص ۲۹۱.

۵۳۳- «و با آنكه دلهايشان بدان يقين داشت ، [از روى ظلم و تكبر] آن را انكار كردند.»

نمل (۲۷)، ۱۴.

۵۳۴- «از آنان كه با زبان خود گفتند: «ايمان آورديم» و حال آن كه دل هايشان ايمان نياورده بود.»

مائده (۵)، ۴۱.

۵۳۵- تسنيم «تفسير قرآن كريم»، ج ۲، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

۵۳۶- الميزان ، ج ۱، ص ۴۵.

۵۳۷- همان ، ج ۱۸، ص ۱۵۸

۵۳۸- نمل (۲۷)، ۱۴.

۵۳۹- «و خدا او را دانسته گمراه كرد.»

جاثيه (۱۵)، ۲۳.

۵۴۰- «هر كس - از مرد يا زن - كار شايسته كند و مومن باشد، قطعا او را با زندگى پاكيزه اى ، حيات [حقيقى ] بخشيم .»

نحل (۱۶)، ۹۷.

۵۴۱- «كسانى كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده اند، خوشا به حالشان و خوش ‍ سرانجامى دارند.»

رعد (۱۳)، ۲۹.

۵۴۲- الميزان ، ج ۱۵، ص ۶.

۵۴۳- «و آنان كه به آيات ما ايمان مى آورند.»

اعراف (۷)، ۱۵۶.

۵۴۴- الميزان ، ج ۸، ص ۲۷۷.

۵۴۵- روح الله الموسوى الخمينى رحمه‌الله، شرح حديث جنود عقل و جهل ، چ ۱، ص ۸۷ و ۸۸.

۵۴۶- اخلاق در قرآن ، ص ۱۲۸.

۵۴۷- تسنيم ، ج ۲، ص ۱۵۷.

۵۴۸- «تا كسى كه [بايد] هلاك شود، با دليلى روشن هلاك گردد، و كسى كه [بايد] زنده شود، با دليلى واضح زنده بماند.»

انفال (۸)، ۴۲.

۵۴۹- «[نه ، اين چنين نيست ] بلكه كسانى كه ستم كرده اند، بدون هيچ گونه دانشى هوس هاى خود را پيروى كرده اند، پس آن كسى را كه خدا گمراه كرده ، چه كسى هدايت مى كند؟ و براى آنان ياورانى نخواهد بود.»

روم (۳۰)، ۲۹.

۵۵۰- «در حقيقت ،مؤ منان كسانى اند كه به خدا و پيامبر او گرويده و [ديگر] شك نياورده ...»

حجرات (۴۹)، ۱۵.

۵۵۱- «خدايى جز او نيست ؛ او زندگى مى بخشد و مى ميراند؛ پروردگار شما و پروردگار پدران پيشين شما است . ولى نه ، آنها به شك و شبهه خويش ‍ سرگرمند.»

دخان (۴۴)، ۸ و ۹.

۵۵۲- الميزان ، ج ۱۸، ص ۲۵۹.

۵۵۳- همان ، ج ۱۱، ص ۳۵۴.

۵۵۴- «كسانى كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده اند...»

بقره (۲)، ۲۷۷.

۵۵۵- علامه حلى ، انوار الملكوت فى شرح الياقوت ، ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

۵۵۶- «... خوشا بر نمازگزاران و زكات دهندگان و ايمان آورندگان به خدا و روز باز پسين .»

نساء (۴)، ۱۶۲.

۵۵۷- مانند آيات : اعراف (۷)، ۱۵۸؛ سجده (۳۲)، ۱۸ - ۲۰؛ فاطر (۳۵)، ۱۰.

۵۵۸- الميزان ، ج ۱۸، ص ۲۵۹.

۵۵۹- «سخنان پاكيزه به سوى او بالا مى رود و كار شايسته به آن رفعت مى بخشد.»

فاطر (۳۵)، ۱۰.

۵۶۰- الميزان ، ج ۱۸، ص ۲۶۰ و ۲۶۱.

۵۶۱- «و چون آيات او بر آنان خوانده شود بر ايمانشان بيفزايد.»

انفال (۸)، ۳.

۵۶۲- «و چون آيات او بر آنان خوانده شود بر ايمانشان بيفزايد.»

انفال (۸)، ۳.

۵۶۳- «تا ايمانى بر ايمان خود بيفزايد.»

فتح (۴۸)، ۴.

۵۶۴- الميزان ، ج ۱۸، ص ۲۵۹.

۵۶۵- «نه چنين است ، در حقيقت ، كتاب نيكان در «عليون» است و تو چه مى دانى كه «عليون» چيست ؟... به راستى نيكوكاران در نعيم [الاهى ] خواهند بود.»

مطففين (۸۳)، ۱۸ و ۲۲.

۵۶۶- «همانا نيكان از جامى نوشند كه آميزه اى از كافور دارد...»

دهر (انسان) (۷۶)، ۵.

۵۶۷- «و خدا يار پرهيزگاران است .»

جاثيه (۴۵)، ۱۹.

۵۶۸- «مسلما در آفرينش آسمانها و زمين ، و در پى يكديگر آمدن شب و روز، براى خردمندان نشانه هايى [قانع كننده ] است .»

آل عمران (۳)، ۱۹.

۵۶۹- «مقربان آن را مشاهده خواهند كرد.»

مطففين (۸۳)، ۲۱.

۵۷۰- بقره (۲)، ۱۲۸.

۵۷۱- «و همه را گمراه خواهم ساخت ، مگر بندگان خالص تو از ميان آنان را.»

حجر (۱۵)، ص ۴۰ - ۳۹.

۵۷۲- «و قطعا آنها [در آتش ] احضار خواهند ش ، مگر بندگان پاكدين خدا.»

صافات (۳۷)، ۱۲۸ - ۱۲۷.

۵۷۳- «به راستى ايمان ده درجه است ؛ چون نردبان پله به پله از آن بالا روند نبايد آن كه دو پله بالا است نسبت به آن كه يك پله بالا است بگويد: تو چيزى نيستى ، تا برسد به آن كه در پله دهم است . تو كسى را كه از خودت پايينتر است دور نينداز تا آن كه بالاتر از تو است تو را دور نيندازد و چون ديدى كسى از تو يك درجه پايينتر است او را به نرمى به سوى خود بالا بر و بر او مكن آنچه را تاب نيارد تا او را بشكنى ؛ زيرا هر كس ‍ مومنى را بشكند بر او است كه شكست او را جبران كند.»

به نقل از: ثقة الاسلام كلينى ، اصول كافى ، ج ۴، چ ۳، ص ۱۴۶ و ۱۴۷.

۵۷۴- عصر (۱۰۳)، ۳.

۵۷۵- نحل (۱۶)، ۹۷.

۵۷۶- مائده (۵)، ۵۷.

۵۷۷- تغابن (۶۴)، ۹.

۵۷۸- بقره (۲)، ۱۱۲.

۵۷۹- احقاف (۴۶)، ۱۳.

۵۸۰- بقره (۲)، ۱۷۷.

۵۸۱- حديد (۵۷)، ۱۹ - ۲۱.

۵۸۲- محمد (۴۷)، ۲.

۵۸۳- بقره (۳)، ۳.

۵۸۴- «آيا شما به پاره اى از كتاب [تورات ] ايمان مى آوريد و به پاره اى كفر مى ورزيد؟ پس جزاى هر كس از شما كه چنين كند، جز خوارى در زندگى دنيا چيزى نخواهد بود، روز رستاخيز ايشان را به سخت ترين عذاب ها باز برند، و خداوند از آنچه مى كنيد غافل نيست .»

بقره (۲)، ۸۵.

۵۸۵- «كسانى كه به خدا و پيامبرانش كفر مى ورزند و مى خواهند ميان خدا و پيامبران او جدايى اندازند و مى گويند: «ما به بعضى ايمان داريم و بعضى را انكار مى كنيم» و مى خواهند ميان اين [دو]، راهى براى خود اختيار كنند، آنان در حقيقت كافرند؛ و ما براى كافران عذابى خفت آور آماده كرده ايم .»

نساء (۴)، ۱۵۰ و ۱۵۱.

۵۸۶- الميزان ، ج ۵، ص ۱۲۵ و ۱۲۶.

۵۸۷- محمدتقى مصباح يزدى ، معارف قرآن ، ج ۱ - ۳، چ ۲، ص ۶۰.

۵۸۸- «مرا از آتش آفريدى و او را از گل آفريدى .»

اعراف (۷)، ۱۲.

۵۸۹- «گفت : پروردگارا، به سبب آن كه مرا گمراه ساختى ، من [هم گناهانشان را ] در زمين برايشان مى آريم و همه را گمراه خواهم ساخت .»

حجر (۱۵)، ۳۹.

۵۹۰- «گفت : پروردگارا، پس مرا تا روزى كه برانگيخته خواهند شد مهلت ده .»

حجر (۱۵)، ۳۶.

۵۹۱- نهج البلاغه ، خطبه قاصعه .

۵۹۲- بقره (۲)، ۳۴.

۵۹۳- «خداوند به مردان و زنان با ايمان باغ هايى وعده داده است كه از زير [درختان ] آن نهرهايى جارى است . در آن جاودانه خواهند بود، و [نيز] سراهايى پاكيزه در بهشت هايى جاودان [به آنان وعده داده است ] و خشنودى خدا بزرگتر است . اين است همان كاميابى بزرگ .»

توبه (۹)، ۷۲.

۵۹۴- «و به زودى كسانى را كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده اند، در باغ هايى كه از زير [درختان ] آن نهرهاروان است در آوريم ؛ براى هميشه در آن جاودانند.»

نساء (۴)، ۵۷.

۵۹۵- «براى كسانى كه كار نيكو كرده اند، نيكويى [بهشت ] و زياده [بر آن ] است . چهره هايشان را غبارى و ذلتى نمى پوشاند؛ اينان اهل بهشتند [و] در آن جاودانه خواهند ماند.»

يونس (۲۵)، ۲۶.

۵۹۶- «اينها احكام الاهى است و هر كس از خدا و پيامبر او اطاعت كند، وى را به باغ هايى در آورد كه از زير [درختان ] آن نهرها روان است ؛ در آن جاودانه اند و اين همان كاميابى بزرگ است .»

نساء (۴)، ۱۳.

۵۹۷- «كسانى و [لى ] كه كفر ورزيدند و نشانه هاى ما را دروغ انگاشتند، آنانند كه اهل آتشند؛ و در آن ماندگارند.»

بقره (۲)، ۳۹.

۵۹۸- «مثل كسانى كه به پروردگار خود كافر شدند، كردارهايشان به خاكسترى مى ماند كه بادى تند در روزى طوفانى بر آن بوزد. از آنچه به دست آورده اند، هيچ [بهره اى ] نمى توانند برد؛ اين است همان گمراهى دور و دراز.»

ابراهيم (۴)، ۱۸.

۵۹۹- مانند: آل عمران (۳)، ۱۱۶ و ۱۱۷؛ نور (۲۴)، ۳۹؛ فرقان (۲۵)، ۲۳؛ بقره (۲)، ۱۶۴.

۶۰۰- «كسانى كه اموال خود را در راه خدا انفاق مى كنند، سپس در پى آن چه انفاق كرده اند، منت و آزارى روا نمى دارند، پاداش آنان برايشان نزد پروردگارشان [محفوظ] است و بيمى بر آنان نيست و اندوهگين نمى شوند.»

بقره (۲)، ۲۶۲.

۶۰۱- الميزان ، ج ۲، ص ۳۸۵.

۶۰۲- «اى كسانى كه ايمان آورده ايد، صدقه هاى خود را با منت و آزار باطل مكنيد؛ مانند كسى كه مالش را براى خودنمايى به مردم ، انفاق مى كند.»

بقره (۲) ۲۶۴.

۶۰۳- «و به [پاس ] دوستى [خدا] بينوا و يتيم و اسير را خوراك مى دادند. ما براى خشنودى خدا است كه به شما مى خورانيم و پاداش و سپاسى از شما نمى خواهيم .»

انسان (۷۶)، ۸ و ۹.

۶۰۴- «و پاك رفتارتر [ين مردم ] از آن دور داشته خواهد شد؛ همان كه مال خود را مى دهد [براى آنكه ] پاك شود؛ هيچ كس را به قصد پاداش يافتن نعمت نمى بخشد، جز خواستن رضاى پروردگارش كه بسى برتر است [منظورى ندارد]. و قطعا به زويد خشنود خواهد شد.»

ليل (۹۲)، ۱۷ و ۲۱.

۶۰۵- اخلاق در قرآن ، ج ۱، ص ۱۱۷ - ۱۲۶.

۶۰۶- «آيا نديدى خدا چگونه مثل زده : سخنى پاك كه مانند درختى پاك است كه ريشه اش استوار و شاخه اش در آسمان است ؟ ميوه اش

را هر دم به اذن پروردگارش مى دهد. و خدا مثل ها را براى مردم مى زند، شايد كه آنان پند گيرند و مثل سخنى ناپاك چون درختى ناپاك است كه از روى زمين كنده شده و قرارى ندارد.»

ابراهيم (۱۴)، ۲۴ - ۲۶.

۶۰۷- الميزان ، ج ۱۱، ص ۱۵۵.

۶۰۸- «سخنان پاكيزه به سوى او بالا مى رود و كار شايسته به آن رفعت مى بخشد.»

فاطر (۳۵)، ۱۵۵.

۶۰۹- الميزان ، ج ۱۱، ص ۱۵۵.

۶۱۰- «و در آخرت [دنياپرستان را] عذابى سخت است و [مومنان را] از جانب خدا آمرزش و خشنودى است و زندگانى دنيا جز كالاى فريبنده نيست .»

حديد (۵۷)، ۲۰.

۶۱۱- همان ، ص ۱۵۸.

۶۱۲- «اين است خدا، پروردگار شما، هيچ معبودى نيست جز او، آفريننده هر چيزى است ؛ پس او را بپرستيد.»

انعام (۶)، ص ۱۰۲.

۶۱۳- «(همان كسى كه هر چيزى را كه آفريده است نيكو آفريده .») سجده (۳۲)، ۷.

۶۱۴- «و هيچ چيز نيست مگر اين كه با دهان ستايش ، تسبيح او مى گويد.»

اسراء (۱۷)، ۴۴.

۶۱۵- «ولى كسانى كه ايمان آورده اند، به خدا محبت بيشترى دارند.»

بقره (۲)، ۱۶۵.

۶۱۶- «اشاره به اين روايت است :

فضيل يسار، مى گويد از امام صادق عليه‌السلامدرباره حب و بغض پرسيدم كه آيا اين دو از ايمانند؟

امام عليه‌السلامدر جواب فرمود: و هل الايمان الا الحب و البغض ؟ ثم تلا هذه الآية : «حبب اليكم الايمان و زينه فى قلوبكم و كره اليكم الكفر و الفسوق و العصيان اولئك هم الرذاشدون»؛

حجرات (۴۹)، ۷؛ مگر ايمان جز حب و بغض است ؟ سپس اين آيه را خواند «محبوب كرد ايمان را براى شما و آن را در دلهاى شما آراست و مكروه نفرت آميز كرد نزد شما كفر و فسق و نافرمانى را، آنانند راه يافته ها.»

به نقل از: اصول كافى ، ج ۴، ص ۳۷۶ و ۳۷۷.

۶۱۷- الميزان ، ج ۱۱، ص ۱۵۸ - ۱۶۰.

۶۱۸- همان ، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

۶۱۹- «آيا كسى كه مرده [دل ] بود و زنده اش گردانيديم و براى او نورى پديد آورديم تا در پرتو آن ، در ميان مردم راه برود.»

انعام (۶)، ۱۲۲.

۶۲۰- «و آنها را با روحى از جانب خود تاييد كرده است .»

مجادله (۵۸)، ۲۲.

۶۲۱- «آگاه باشيد كه بر دوستان خدا نه بيمى است و نه آنان اندوهگين مى شوند. همان ها كه ايمان آورده و پرهيزكارى ورزيده اند.»

يونس (۱۰)، ۶۲ و ۶۳.

۶۲۲- «كسانى كه ايمان آورده و ايمان خود را به شرك نيالوده اند؛ آنان راست ايمنى و ايشان راه يافتگانند.»

انعام (۶)، ۸۲.

۶۲۳- «نه چنين است ، در حقيقت ، كتاب نيكان در «عليون» است . و تو چه مى دانى كه «عليون» چيست ؟ كتابى است نوشته شده ، مقربان آن را مشاهده خواهند كرد.»

مطففين (۸۳)، ۱۸ - ۲۱.

۶۲۴- «هرگز چنين نيست ، اگر علم اليقين داشتيد؛ به يقين دوزخ را مى بينيد.»

تكاثر (۱۰۲)، ۵ و ۶.

۶۲۵- «اوست [همان ] زنده اى كه خدايى جز او نيست . پس او را در حالى كه دين [خود] را براى وى بى آلايش گردانيده ايد، بخوانيد.»

فصلت (۴۱)، ۶۵.

۶۲۶- ابن سينا در كتاب اشارات خود درباره زاهد، عابد و عارف به بحث پرداخته است .

به اعتقاد وى ، زهد زاهد و عبادت عابد نوعى معامله است ؛ گويى زاهد در برابر كالاى دنيوى كالاى اخروى مى خرد و عابد به خاطر اجر و ثوابى كه در اخرت خواهد گرفت ، به عبادت و عمل صالح مى پردازد.

اما زهد عارف نوعى تنزه و پاكى از چيزهايى است كه درون او را از حق باز مى دارد و تكبر و بى اعتنايى است به هر چيزى كه غير حق است و عبادتش رياضتى است براى همت ها و قواى متوهمه و متخيله نفس او تا با تعويد و خو دادن ، آنها را از دام غرور به سوى حق بكشاند.

هدف عارف از عبادت تنها حق تعالى است و هيچ چيزى را بر شناخت او برتر نمى داند. عارف خدا را تنها براى خدا مى خواهد و اگر اراده اش به غير او تعلق بگيرد، آن نيز فقط به خاطر خداست . حتى عرفان بالذات مطلوب عارف نيست ، بلكه تنها حق تعالى هدف بالذات او است . اميد و ترس از چيزى در اراده و عبادت عارف موثر نيست و اگر غير از اين باشد، حق بالذات هدف نخواهد بود، بلكه واسطه خواهد بود.

ر. ك : ابوعلى حسين بن عبدالله بن سينا، الاشارات و التنبيهات ، ج ۳، چ ۱، ص ۳۷۰ و ۳۷۵.

۶۲۷- الا المستضعفين من الرجال و النساء و الولدان لا يستطيعون حيلة و لا يهتدون سبيلا فاولئك عسى الله ان يعفو عنهم و كان الله عفوا غفورا؛

«مگر آنكه مردان و زنان و كودكان فرودستى كه چاره جويى نتوانند و راهى نيابند. پس ‍ آنان كه [فى الجمله عذرى دارند] باشد كه خدا از ايشان در گذرد، كه خدا همواره خطابخش و آمرزنده است .»

نساء (۴)، ۹۸ و ۹۹.

علامه طباطبايى رحمه‌اللهدر ذيل اين آيات مى نويسد:

«جهل به معارف دين در صورتى كه از قصور و ضعف باشد و خود انسان جاهل هيچ دخالتى در آن قصور و در آن ضعف نداشته باشد، در درگاه خداى عز و جل معذور است .»

براى آگاهى بيشتر ر. ك : الميزان فى تفسير القرآن الكريم ، ج ۵، ص ۵۰ - ۵۲ و ۵۹.

۶۲۸- بقره (۲)، ۳۹.

۶۲۹- الميزان ، ج ۱۵، ص ۲۴۲ و ۲۴۳.

۶۳۰- همان ، ج ۲، ص ۱۳۴.

۶۳۱- همان ، ج ۱، ص ۲۱۵ و ۲۱۶.

۶۳۲- محسن قرائتى ، گناه شناسى ، چ ۱، ص ۲۲ - ۲۵.

۶۳۳- «اگر از گناهان بزرگى كه از آن [ها] نهى شده ايد دورى گزينيد، بدى هاى شما را از شما مى زداييم و شما را در جايگاهى ارجمند در مى آوريم .»

نساء (۴)، ۳۱.

۶۳۴- مانند: كهف (۱۸)، ۴۹؛ نجم (۵۳)، ۳۲؛ شورى (۴۲)، ۳۷؛ نساء (۴)، ۴۸.

۶۳۵- الميزان ، ج ۴، ص ۳۲۵.

۶۳۶- همان ، ص ۳۳۱ و ۳۳۲.

۶۳۷- همان ، ص ۳۲۳.

۶۳۸- همان ، ص ۳۳۳ و ۳۳۴.

۶۳۹- همان ، ص ۳۲۴ - ۳۳۳.

۶۴۰- «و ما [نيز] بر آنان كه ستم كردند، به سزاى اين كه نافرمانى پيشه كرده بودند، عذابى از آسمان فروفرستاديم .»

بقره (۲)، ۵۹.

۶۴۱- «پس ايشان را به [سزاى ] گناهانشان هلاك كرديم .»

انعام (۶)، ۶.

۶۴۲- «و اين [هم ] خانه هاى خالى آنهاست به [سزاى ] بيدادى كه كردند.»

نمل (۲۷)، ۵۲.

۶۴۳- «[تا] به سبب گناهانشان غرقه گشتند.»

نوح (۷۱)، ۲۵.

۶۴۴- «و پروردگارشان به [سزاى ] گناهشان بر سرشان عذاب آورد و آنان را با خاك يكسان كرد.»

شمس (۹۱)، ۱۴.

۶۴۵- «و هر كس بدى به ميان آورد، به رو در آتش [دوزخ ] سرنگون شدند. آيا جز آنچه مى كرديد سزا داده مى شويد؟»

نمل (۲۷)، ۹۰.

۶۴۶- «و هر كس خدا و پيامبرانش را نافرمانى كند، قطعا آتش دوزخ براى او است و جاودانه در آن خواهند ماند.»

جن (۷۲)، ۲۳.

۶۴۷- «گناهكار آرزو مى كند كه كاش براى رهايى از عذاب آن روز، مى توانست پسران خود را عوض دهد. و [نيز] همسرش و برادرش را، و قبيله اش را كه به او پناه مى دهد، و هر كه را كه در روى زمين است و همه را [عوض مى داد] و آنگاه خود را رها مى كرد. نه چنين است . [آتش ] زبانه مى كشد، پوست سر و اندام را بر كننده است .»

معارج (۷۰)، ۱۱ - ۱۶.

۶۴۸- «آنان كسانى اند كه خدا بر دلها و گوش و ديدگانشان مهر نهاده و آنان خود غافلند.»

نحل (۱۶)، ۱۰۸.

۶۴۹- «آنگاه فرجام كسانى كه بدى كردند [بسى ] بدتر بود؛ [چرا] كه آيات خدا را تكذيب كردند و آنها را به ريشخند مى گرفتند.»

روم (۳۰)، ۱۰.

۶۵۰- «هيچ چيز بيشتر از گناه قلب را فاسد نمى كند، قلب گناه مى كند و بر آن اصرار مى ورزد و در نتيجه سرنگون و وارونه مى گردد.»

به نقل از: اصول كافى ، ج ۵، ص ۱۱۶.

۶۵۱- «روزى كه در «صور» دميده مى شود، گروه گروه بياييد.»

نباء (۷۸)، ۱۸.

۶۵۲- ابوعلى فضل بن حسن طبرسى ، مجمع البيان فى تفسير القرآن ، ج ۱۰، چ ۱، ص ‍ ۵۳۹.

۶۵۳- ر. ك : سيد هاشم رسولى محلاتى ، كيفر گناه و آثار و عواقب خطرناك آن ، جلد ۲ و ۱، چ ۱۱، الميزان ، ج ۲، ص ۴۱۸ - ۴۲۱؛ همان ، ج ۸، ص ۱۹۹ - ۱۹۵؛ همان ، ج ۱۸، ص ۵۹ و ۶۰.

۶۵۴- «اگر از گناهان بزرگى كه از آن [ها] نهى شده ايد دروى گزينيد، بدى هاى شما را از شما مى زداييم ... .»

نساء (۴)، ۳۱.

۶۵۵- الميزان ، ج ۴، ص ۳۲۴ و ۳۲۵.

۶۵۶- ر. ك : همان ، ج ۱، ص ۱۵۷ - ۱۸۴.

پى نوشت ها ۴

۶۵۷- علامه حلى ، كشف المراد فى شرح تجريد الاعتقاد، ص ۴۱۷ و ۴۱۸.

۶۵۸- همان ، ص ۴۱۸.

۶۵۹- الميزان ، ج ۱، ص ۲۳۷.

۶۶۰- همان ، ص ۲۴۹.

۶۶۱- همان ، ص ۲۴۴.

۶۶۲- «اى مردم ، شما به خدا نيازمنديد و خدا است كه بى نياز ستوده است .»

فاطر (۳۵)، ۱۵.

۶۶۳- «و براى خود نه زيانى را در اختيار دارند و نه سودى را، و نه مرگى را در اختيار دارند و نه حياتى و نه رستاخيزى را.»

فرقان (۲۵)، ۳.

۶۶۴- «[كه ] براستى انسان را در نيكوترين اعتدال آفريديم . سپس او را به پست ترين [مراتب ] پستى بازگردانيم .»

تين (۹۵)، ۴ و ۵.

۶۶۵- «هيچ كس از شما نيست ، مگر [اين كه ] در آن وارد مى گردد. اين [امر] همواره بر پروردگارت حكمى قطعى است . آنگاه كسانى را كه پرهيزگار بوده اند و مى رهانيم ، و ستمگران را به زانو درافتاده ، در [دوزخ ] رها مى كنيم .»

مريم -۱۹(، ۷۱ و ۷۲.

۶۶۶- الميزان ، ج ۱، ص ۲۴۴ و ۲۴۵.

۶۶۷- همان ، ص ۲۳۸ و ۲۳۹.

۶۶۸- «كسانى كه عرش [خدا] را حمل مى كنند و آنها كه پيرامون آنند، به سپاس ‍ پروردگارشان تسبيح مى گويند و به او ايمان دارند و براى كسانى كه گرويده اند طلب آمرزش مى كنند:

«پروردگارا، رحمت و دانش تو بر هر چيز احاطه دارد؛ كسانى را كه توبه كرده و راه تو را دنبال كرده اند ببخش .»

فصلت (۴۱)، ۷.

۶۶۹- «و [نيز] بر ان سه تن كه بر جاى مانده بودند، [و قبول توبه آنان به تعويق افتاد] تا آنجا كه زمين با همه فراخى اش بر آنان تنگ گرديد و از خود به تنگ آمدند و دانستند كه پناهى از خدا جز به سوى او نيست . پس [خدا] به آنان [توفيق ] توبه داد تا توبه كنند. بى ترديد خدا همان توبه پذير مهربان است .»

توبه (۹)، ۱۱۸.

۶۷۰- «توبه نزد خداوند، تنها براى كسانى است كه از روى نادانى مرتكب گناه مى شوند، سپس به زودى توبه مى كنند؛ اينانند كه خدا توبه شان را مى پذيرد و خداوند داناى حكيم است .»

نساء (۴)، ۱۷.

۶۷۱- الميزان ، ج ۱، ص ۲۳۷.

۶۷۲- «پس [خدا] به آنان [توفيق ] توبه داد تا توبه كنند.»

توبه (۹)، ۱۱۸.

۶۷۳- «پس بر آنان خواهم بخشود.»

بقره (۲)، ۱۶۰.

۶۷۴- الميزان ، ج ۱، ص ۲۳۷ و ۲۳۸.

۶۷۵- همان ، ص ۲۳۸ - ۲۴۶.

۶۷۶- همان ، ص ۲۳۹ - ۲۴۴.

۶۷۷- «توبه نزد خداوند، تنها براى كسانى است كه از روى نادانى مرتكب گناه مى شوند، سپس به زودى توبه مى كنند؛ اينانند كه خدا توبه شان را مى پذيرد و خداوند داناى حكيم است . و توبه كسانى كه گناه مى كنند، تا وقتى كه مرگ يكى از ايشان در رسد، مى گويد: «اكنون توبه كردم»، پذيرفته نيست ؛ و [نيز توبه ] كسانى كه در حال كفر مى ميرند، پذيرفته نخواهد بود؛ آنانند كه برايشان عذابى دردناك اماده كرده ايم .»

نساء (۴)، ۱۷ و ۱۸.

نساء (۴)، ۱۷.

۶۷۸- «[اما] روزى كه پاره اى از نشانه هاى پروردگارت [پديد] آيد، كسى كه قبلا ايمان نياورده يا خيرى در ايمان آوردن خود به دست نياورده ، ايمان آوردنش سود نمى بخشد.»

انعام (۶)، ۱۵۸.

۶۷۹- «و [لى ] هنگامى كه عذاب ما را مشاهده كردند، ديگر ايمانشان براى آنها سودى ندارد، سنت خدا است كه از [ديرباز] درباره بندگانش چنين جارى شده و آنجاست كه ناباوران زيان كرده اند.»

فصلت (۴۱)، ۸۵.

۶۸۰- «كسانى كه كافر شدند، و در حال كفر مردند، لعنت خدا و فرشتگان و تمام مردم بر آنان باد.»

بقره (۲)، ۱۶۱.

۶۸۱- همان ، ص ۲۴۳.

۶۸۲- همان ، ص ۲۵۰.

۶۸۳- همان .

۶۸۴- «اى مؤ منان ، همگى [از مرد و زن ] به درگاه خدا توبه كنيد، اميد كه رستگار شويد.»

نور (۲۴)، ۳۱.

۶۸۵- همان ، ص ۲۴۸؛ همان ، ج ۱۷، ص ۲۷۹ و ۲۸۰.

۶۸۶- «توبه كننده از گناه مانند ان است كه گناهى نكرده است .»

به نقل از: اصول كافى ، ج ۵، ص ۵۱۴.

۶۸۷- الميزان ، ج ۱، ص ۲۴۸ و ۲۴۹.

۶۸۸- «خداوند توبه كاران را دوست مى دارد.»

بقره (۲)، ۲۲۲.

۶۸۹- «و چون به او گفته شود: «از خدا پروا كن» نخوت ، وى را به گناه كشاند. پس جهنم براى او بس است و چه بد بسترى است .»

بقره (۲)، ۲۰۶.

۶۹۰- «و مجرمان را با حال تشنگى به سوى دوزخ مى رانيم .»

مريم (۱۹)، ۸۵.

۶۹۱- «در حقيقت ، هر كه به نزد پروردگارش گنه كار رود، جهنم براى او است ؛ در آن نه مى ميرد و نه زندگى مى يابد.»

طه (۲۰)، ۷۴.

۶۹۲- نساء (۴)، ۹۳.

۶۹۳- توبه (۹)، ۳۴ و ۳۵.

۶۹۴- توبه (۹)، ۶۳؛ مجادله (۵۸)، ۵.

۶۹۵- زمر (۳۹)، ۷۲؛ غافر (۴۰)، ۶۰.

۶۹۶- اسراء (۱۷)، ۱۰۶؛ انبياء (۲۱)، ۹۸ و ۲۰۰.

۶۹۷- اسراء (۱۷)، ۱۰۶؛ جاثيه (۴۵)، ۹ و ۱۰.

۶۹۸- نساء (۴)، ۱۶۸؛ توبه (۹)، ۱۰۹ و ۱۱۰؛ كهف (۱۸)، ۲۹.

۶۹۹- نساء (۴)، ۱۲۱ - ۱۱۷.

۷۰۰- اعرافرمود ۷)، ۱۷۹؛ يونس (۱۰)، ۷ و ۸.

۷۰۱- توبه (۹)، ۸۱؛ انفال (۸)، ۱۵ - ۱۶.

۷۰۲- ابراهيم (۱۴)، ۲۸ -۳۰.

۷۰۳- اسراء (۱۷)، ۱۸.

۷۰۴- اعراف (۷)، ۱۸؛ حجر (۱۵)، ۴۲ - ۴۳.

۷۰۵- بقره (۲)، ۱۷۴ و ۱۷۵.

۷۰۶- هود (۱۱)، ۱۱۲؛ سباء (۳۴)، ۴۲.

۷۰۷- سجده (۳۲)، ۱۴ - ۲۷؛ جاثيه (۴۵)، ۳۴.

۷۰۸- نساء (۴)، ۱۰.

۷۰۹- مدثر (۷۴)، ۴۰ - ۴۶.

۷۱۰- بقره (۲)، ۱۷۶ - ۲۷۵ و ۲۷۸ - ۲۷۹.

۷۱۱- همزه (۱۰۴)، ۱ - ۹.

۷۱۲- غافر (۴۰)، ۴۳؛ اسراء (۱۷)، ۲۷.

۷۱۳- نساء (۴)، ۱۴۰؛ آل عمران (۳)، ۱۲؛ توبه (۹)، ۶۸؛ عنكبوت (۲۹)، ۵۴ و ۵۵؛ بقره (۲)، ۲۴؛ فتح (۴۸)، ۶.

۷۱۴- «و ما را جز طبيعت هلاك نمى كند.»

جاثيه (۴۵)، ۲۴.

۷۱۵- «جز [طريق ] گمان نمى سپردند.»

جاثيه (۴۵)، ۲۴.

۷۱۶- «در حقيقت كسانى كه كفر ورزيدند - چه بيمشان دهى و چه بيمشان ندهى - برايشان يكسان است ؛ آنها نخواهند گرويد.»

بقره (۲)، ۶.

۷۱۷- «و با آنكه دلهايشان بدان يقين داشت ، از روى ظلم و تكبر آن را انكار كردند.»

نحل (۱۶)، ۱۴.

۷۱۸- «و از ديرباز [در انتظارش ] بر كسانى كه كافر شده بودند پيروزى مى جستند، ولى همين كه آنچه [كه اوصافش ] را مى شناختند برايشان آمد، انكارش كردند. پس ‍ لعنت خدا بر كافران باد.»

بقره (۲)، ۸۹.

۷۱۹- «گفت : اين از فضل پروردگار من است تا مرا بيازمايد كه آيا سپاسگزارم يا ناسپاسى مى كنم و هر كس سپاس گزارد، تنها به سود خويش سپاس مى گزارد، و هر كس ناسپاسى كند، بى گمان پروردگارم بى نياز و كريم است .»

نمل (۲۷)، ۴۰.

۷۲۰- «اگر واقعا سپاسگزارى كنيد، [نعمت ] شما را افزون خواهم كرد، و اگر ناسپاسى نماييد، قطعا عذاب من سخت خواهد بود.»

ابراهيم (۱۴)، ۷.

۷۲۱- «پس مرا ياد كنيد تا شما را ياد كنم و شكرانه ام را به جاى آريد و با من ناسپاسى نكنيد.»

بقره (۲)، ۱۵۲.

۷۲۲- «و چون از شما پيمان محكم گرفتيم كه : «خون همديگر را مريزيد و يكديگر را از سرزمين خود بيرون نكنيد»؛ سپس [به اين پيمان ] اقرار كرديد، خود گواهيد.

[ولى ] باز همين شما هستيد كه يكديگر را مى كشيد و گروهى از خودتان را از ديارتان بيرون مى رانيد و به گناه و تجاوز، بر ضد آنان به يكديگر كمك مى كنيد و اگر به اسارت پيش ‍ شما آيند، به [دادن ] فديه ، آنان را آزاد مى كنيد، با آن كه [نه تنها كشتن ، بلكه ] بيرون كردن آنان بر شما حرام شده است . آيا شما به پاره اى از كتاب [تورات ] ايمان مى آوريد و به پاره اى كفر مى ورزيد؟»

بقره (۲)، ۸۴ - ۷۵.

۷۲۳- «اين جزاى هر كس از شما كه چنين كند، جز خوارى در زندگى دنيا چيزى نخواهد بود و روز رستاخيز ايشان را به سخت ترين عذابها باز برند و خداوند از آنچه مى كنيد غافل نيست .»

بقره (۲)، ۸۵.

۷۲۴- «به شما كفر مى ورزيم و ميان ما و شما دشمنى و كينه هميشگى پديدار شده تا وقتى كه فقط به خدا ايمان آوريد.»

ممتحنه (۶۰)، ۴.

۷۲۵- «من به آنچه پيش از اين مرا [در كار خدا] شريك مى دانستيد كافرم .»

ابراهيم (۱۴)، ۲۲.

۷۲۶- «جز خدا، فقط بت هايى را اختيار كرده ايد كه آن هم براى دوستى ميان شما در زندگى دنياست ، آنگاه روز قيامت بعضى از شما بعضى ديگر را انكار و برخى از شما برخى ديگر را لعنت مى كنند.»

عنكبوت (۲۹)، ۲۵.

۷۲۷- اصول كافى ، ج ۵، ص ۴۰۸ - ۴۱۳.

۷۲۸- الميزان ، ج ۱، ص ۵۲ - ۵۴.

۷۲۹- «اى كسانى كه ايمان آورده ايد، چون خدا و پيامبر، شما را به چيزى فراخواندند كه به شما حيات مى بخشد، آنان را اجابت كنيد.»

انفال (۸)، ۲۴.

۷۳۰- «هر كس - از زن يا مرد - كار شايسته كند و مومن باشد، قطعا او را با زندگى پاكيزه اى حيات [حقيقى ] بخشيم .»

نحل (۱۶)، ۹۷.

۷۳۱- الميزان ، ج ۱۲، ص ۳۴۲.

۷۳۲- همان ، ج ۱۲، ص ۳۴۳ و ۳۴۲.

۷۳۳- مجادله (۵۸)، ۲۲.

۷۳۴- بقره (۲)، ۲۵۷.

۷۳۵- انعام (۶)، ۱۲۲.

۷۳۶- بقره (۲)، ۲۵۷؛ آل عمران (۳)، ۶۸.

۷۳۷- مائده (۵)، ۶۹.

۷۳۸- توبه (۹)، ۴۰.

۷۳۹- غافر (۴۰)، /۶۰.

۷۴۰- بقره (۲)، ۱۵۲.

۷۴۱- هود (۱۱)، ۶۹؛ نحل (۱۶) ۳۲؛ غافر (۴۰)، ۷؛ شورى (۴۲)، ۵.

۷۴۲- الميزان ، ج ۲، ص ۹۱.

۷۴۳- همان .

۷۴۴- «اى نفس مطمئنه ، خشنود و خداپسند به سوى پروردگارت باز گرد.»

فجر (۸۹)، ۲۷ و ۲۸.

۷۴۵- الميزان ، ج ۲۰، ص ۲۸۷ و ۲۸۸.

۷۴۶- در حقيقت ، كسانى كه گفتند: «پروردگار ما خداست»؛ سپس ايستادگى كردند، فرشتگان بر آنان فرود مى آيند [و مى گويند] «هان ، بيم مداريد و غمگين نباشيد و به بهشتى كه وعده يافته بوديد شاد باشيد.»

فصلت (۴۱)، ۳۰.

۷۴۷- الميزان ، ج ۱۷، ص ۳۹۴.

۷۴۸- «همان كسانى كه فرشتگان جانشان را در حالى كه پاكند - مى ستانند [و به آنان ]، مى گويند: «درود بر شما باد، به [پاداش ] آنچه انجام مى داديد به بهشت در آييد.»

نحل (۱۶)، ۳۲.

۷۴۹- «و كاش ستمكاران را در گرداب هاى مرگ مى ديدى كه فرشتگان [به سوى آنان ] دست هايشان را گشوده اند [و نهيب مى زنند: ] جانهايتان را بيرون دهيد. امروز به [سزاى ] آنچه بناحق بر خدا دروغ بستيد و در برابر آيات او تكبر مى كرديد، به عذاب خواركننده كيفر مى يابيد.»

انعام (۶)، ۹۳.

۷۵۰- «و اگر ببينى آنگاه كه فرشتگان جان كافران را مى ستانند، بر چهره و پشت آنان مى زنند و [گويند:] عذاب سوزان را بچشيد.»

انفال (۸)، ۵۰.

۷۵۱- «پس چگونه [تاب مى آورند] وقتى كه فرشتگان [عذاب ]، جانشان را مى ستانند و بر چهره و پشت آنان تازيانه مى نوازند؟»

محمد (۴۷)، ۲۷.

۷۵۲- آموزش عقايد، ص ۴۰۵.

۷۵۳- الميزان ، ج ۱، ص ۳۴۹؛ همان ، ج ۱۵، ص ۶۸؛ شيعه در اسلام ، ص ۱۶۲؛ جعفر سبحانى ، الالهيات على هدى الكتاب و السنة و العقل ، ج ۴، چ ۳، ص ۲۳۲ - ۲۳۶.

۷۵۴- محمد بن نعمان عكبرى (شيخ مفيد)، مصنفات شيخ مفيد «اوائل المقالات فى المذاهب و المختارات»، ج ۴، چ ۱، ص ۷۶؛ مصنفات شيخ مفيد، «الاعتقادات»، ج ۵، ص ۵۸؛ قاضى عبدالرحمن ايجى ، المواقف فى علم الكلام ، بيروت ، عالم الكتب ، ص ۳۸۲؛ ارشاد الطالبين الى نهج المسترشدين ، ص ‍ ۴۲۵؛ نصيرالدين طوسى ، تجريد الاعتقاد، ص ۳۰۸؛ الالهيات على هدى الكتاب و السنة و العقل ، ص ۲۳۶؛ الميزان فى تفسير القرآن ، ج ۱۲، ص ۶۴ و ۶۵؛ شيعه در اسلام ، ص ۱۶۲.

۷۵۵- شيعه در اسلام ، ص ۱۶۳.

۷۵۶- «هرگز كسانى را كه در راه خدا كشته شده اند، مرده مپندار، بلكه زنده اند كه نزد پروردگارشان روزى داده مى شوند. به آنچه خدا از فضل خود به آنان داده است شادمانند و براى كسانى كه از پى ايشانند و هنوز به آنان نپيوسته اند شادى مى كنند كه نه بيمى برايشان است و نه اندوهگين مى شوند. بر نعمت و فضل خدا و اين كه خداوند پاداش مؤ منان را تباه نمى گرداند، شادى مى كنند.»

آل عمران (۳)، ۱۶۹ - ۱۷۱.

۷۵۷- «تا آنگاه كه مرگ يكى از ايشان فرارسيد، مى گويد: «پروردگارا، مرا بازگردانيد، شايد من در آنچه وانهاده ام كار نيكى انجام دهم . نه چنين است ، اين سخنى است كه او گوينده آن است و پيشاپيش آنان برزخى است تا روزى كه برانگيخته خواهند شد.»

مومنون (۲۲)، ۹۹ و ۱۰۰.

۷۵۸- مانند فرقان (۲۵)، ۲۱ - ۲۶؛ مومن (۴۰)، ۱۱ - ۴۶؛ نحل (۱۶)، ۶۳؛ بقره (۲)، ۱۵۴.

۷۵۹- الميزان فى تفسير القرآن ، ج ۱۵، ص ۷۵.

۷۶۰- درهاى آسمان را برايشان نمى گشايند.»

اعراف (۷)، ۴۰

۷۶۱- «و هر كس به خدا شرك ورزد چنان است كه گويى از آسمان فرو افتاده و مرغان [شكارى ] او را ربوده اند يا باد او را به جايى دور افكنده است .»

حج (۲۲)، ۳۱.

۷۶۲- جلال الدين عبدالرحمن سيوطى ، الدر المنثور فى التفسير بالماءثور، ج ۳، ص ۸۳ و ۸۴؛ محمد الميزان ، ج ۸، ص ۱۳۸ - ۱۳۸.

۷۶۳- بقره (۲)، ۱۳۸.

۷۶۴- الميزان ، ج ۸، ص ۱۳۸.

۷۶۵- بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۱۸.

۷۶۶- آموزش عقايد، ص ۴۰۸.

۷۶۷- بحارالانوار، ص ۲۲۱.

۷۶۸- بحارالانوار، ج ۶، باب احوال البرزخ و القبر و عذابه و سواله .

۷۶۹- زلزله (۹۹)، ۱؛ حج (۲۲)، ۱؛ واقعه ، ۴؛ مزمل (۷۳)،۱۴؛ فجر (۸۹)، ۲۱؛ الحاقه (۶۹) ۱۴؛ كهف (۱۸)، ۴۷؛ تكوير (۸۱)، ۲ - ۱؛ مزمل (۷۳)، ۱۴؛ معارج (۷۰)، ۹؛ قارعه (۱۰۱)، ۵؛ كهف (۱۸)، ۸؛ دخان (۴۴)، ۱۰؛ طه (۲۰)، ۱۰۵؛ مرسلات (۷۷)، ۱۰؛ القيامه (۷۵)، ۸؛ طور (۵۲)، ۱؛ نباء (۷۸)، ۲۰ و... .

۷۷۰- ابراهيم (۱۴)، ۴۸؛ زمر (۳۹)، ۶۷؛ مريم (۱۹)، ۳۸؛ ق (۵۰)، ۲۲.

۷۷۱- كهف (۱۸)، ۴۷؛ نحل (۱۶)، ۷۷؛ قمر (۵۴)، ۵۰؛ نباء (۷۸)، ۱۸.

۷۷۲- يس (۳۶)، ۵۱؛ مطففين (۸۳)، ۳۰؛ القيامه (۷۵)، ۱۲ و ۳۰.

۷۷۳- كهف (۱۸)، ۹۹؛ تغابن (۶۴)، ۹؛ نساء (۴)، ۸۷؛ انعام (۶)، ۱۲؛ آل عمران (۳)، ۹؛ هود (۱۱)، ۱۰۳.

۷۷۴- ابراهيم (۱۴)، ۲۱؛ العاديات (۱۰۰)، ۱۰؛ الطارق (۸۶)، ۹.

۷۷۵- حج (۲۲)، ۶۵؛ فرقان (۲۵)، ۲۶؛ غافر (۴۰)، ۱۶.

۷۷۶- هود (۱۱)، ۱۰۵؛ طه (۲۰)، ۱۰۸، و ۱۱۱؛ نباء (۷۸)، ۳۸.

۷۷۷- عبس (۸۰)، ۳۷ - ۳۴؛ شعراء (۲۶)، ۸۸؛ معارج ، (۷۰)، ۱۰.

۷۷۸- بقره (۲)، ۱۶۶؛ مومنون (۲۳)، ۱۰۱.

۷۷۹- زخرف (۴۳)، ۶۷.

۷۸۰- انعام (۶)، ۳۱؛ مريم (۱۹)، ۳۹.

۷۸۱- آل عمران (۳)، ۳۰؛ تكوير (۸۱)، ۱۴.

۷۸۲- اسراء (۱۷)، ۱۳ و ۱۴ و ۷۱؛ انشقاق (۸۴)، ۱۰ و ۷.

۷۸۳- الرحمن (۵۵)، ۳۹.

۷۸۴- اعراف (۷)، ۸ و ۹؛ انبياء (۲۱)، ۴۷.

۷۸۵- ابراهيم (۱۴)، ۵۱؛ طه (۲۰)، ۱۵؛ النجم (۵۳)، ۴۰ و ۴۱.

۷۸۶- انعام (۶)، ۱۶۰.

۷۸۷- نحل (۱۶)، ۲۵؛ عنكبوت (۲۹)، ۱۳.

۷۸۸- بقره (۲)، ۱۲۳؛ آل عمران (۳)، ۹۱؛ لقمان (۳۱)، ۳۳؛ مائده (۵)، ۳۶؛ حديد (۵۷)، ۱۵.

۷۸۹- بقره (۲)، ۴۸ و ۱۲۳ و ۲۵۴؛ مدثر (۷۴)، ۴۸.

۷۹۰- انبياء (۲۱)، ۲۸؛ بقره (۲)، ۲۵۵؛ يونس (۱۰)، ۳؛ مريم (۱۹)، ۸۷؛ طه (۲۰)، ۱۰۹.

۷۹۱- اعراف (۷)، ۴۴.

۷۹۲- انفال (۸)، ۳۷؛ روم (۳۰)، ۱۴ - ۱۶؛ و ۴۳ و ۴۴؛ شورى (۴۲)، ۷؛ هود (۱۱)، ۱۰۵ - ۱۰۸؛ يس (۳۶)، ۵۹.

۷۹۳- زمر (۳۹)، ۷۳؛ آل عمران (۳)، ۱۰۷؛ مريم (۱۹)، ۸۵؛ قيامت (۷۵)، ۴۲ - ۲۴.

۷۹۴- زمر (۳۹)، ۷۱ - ۶۰؛ آل عمران (۳)، ۱۰۶؛ انعام (۶)، ۱۲۴؛ يونس (۱۰)، ۲۷.

۷۹۵- زمر (۳۹)، ۷۳؛ رعد (۱۳)، ۲۴ و ۲۲.

۷۹۶- زمر (۳۹)، ۷۱ و ۷۲؛ تحريم (۶۶)، ۶؛ انبياء (۲۱)، ۱۰۳.

۷۹۷- نحل (۱۶)، ۳۱.

۷۹۸- الميزان ، ج ۳، ص ۱۰۹ - ۱۱۱.

۷۹۹- «هر كس بدى به ميان آورد، به رو در آتش [دوزخ ] سرنگون شوند. آيا جز آنچه مى كرديد سزا داده مى شويد.»

نمل (۲۷)، ۹۰.

۸۰۰- «اى كسانى كه كافر شده ايد، امروز عذر نياوريد، در واقع به آنچه مى كرديد كيفر مى يابيد.»

تحريم (۶۶)، ۷.

۸۰۱- «و قطعا وعده گاه همه آنان دوزخ است [دوزخى ] كه براى آن هفت در است ، و از هر درى بخشى معين از آنان [وارد مى شوند]».

حجر (۱۵)، ۴۳ و ۴۴.

۸۰۲- ابراهيم (۱۴)، ۴۹؛ غافر (۴۰)، ۷۱؛ رعد (۱۳)، ۵.

فرقان (۲۵)، ۱۳؛ انبياء (۲۹)، ۹۸؛ جن (۷۲)، ۱۵؛ ابراهيم (۱۴)، ۵۰.

بقره (۲)، ۲۴؛ تحريم (۶۶)، ۶.

حج (۲۲)، ۱۹؛ دخان (۴۴)، ۴۸.

انعام (۶)، ۷۰؛ يونس (۱۰)، ۴؛ كهف (۱۸)، ۲۹؛ واقعه (۵۶)، ۴۲ - ۴۴.

صافات (۳۷)، ۶۲ - ۶۶؛ ص (۳۸)، ۵۷؛ غاشيه (۸۸)، ۶ - ۷؛ نباء (۷۸)، ۲۵.

حج (۲۲)، ۱۹.

آل عمران (۳)، ۱۹۲؛ انعام (۶)، ۹۳؛ حج (۲۲)، ۵۷.

مومنون (۲۳)، ۱۰۷ و ۱۰۸.

همزه (۱۰۴)، ۶ و ۷.

شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۱.

۸۰۳- فرقان (۲۵)، ۱۳؛ انبياء (۲۹)، ۹۸؛ جن (۷۲)، ۱۵؛ ابراهيم (۱۴)، ۵۰.

۸۰۴- بقره (۲)، ۲۴؛ تحريم (۶۶)، ۶.

۸۰۵- حج (۲۲)، ۱۹؛ دخان (۴۴)، ۴۸.

۸۰۶- انعام (۶)، ۷۰؛ يونس (۱۰)، ۴؛ كهف (۱۸)، ۲۹؛ واقعه (۵۶)، ۴۲ - ۴۴.

۸۰۷- صافات (۳۷)، ۶۲ - ۶۶؛ ص (۳۸)، ۵۷؛ غاشيه (۸۸)، ۶ - ۷؛ نباء (۷۸)، ۲۵.

۸۰۸- حج (۲۲)، ۱۹.

۸۰۹- آل عمران (۳)، ۱۹۲؛ انعام (۶)، ۹۳؛ حج (۲۲)، ۵۷.

۸۱۰- مومنون (۲۳)، ۱۰۷ و ۱۰۸.

۸۱۱- همزه (۱۰۴)، ۶ و ۷.

۸۱۲- شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۱.

۸۱۳- «پس هركه هم وزن ذره اى نيكى كند [نتيجه ] آن را خواهد ديد.»

زلزله (۹۹)، ۷.

۸۱۴- سيد شريف على بن محمد جرجانى ، شرح المواقف ، ج ۸، چ ۱، ص ۳۰۹.

۸۱۵- مصنفات شيخ مفيد «اوائل المقالات فى المذاهب و المختارات»، ص ‍ ۴۶ - ۴۷.

۸۱۶- كشف المراد فى شرح تجريد الاعتقاد، ص ۴۱۴.

۸۱۷- همان ، ص ۴۱۵.

۸۱۸- «و از آتش بيرون آمدنى نيست».

بقره (۲)، ۱۶۸.

۸۱۹- الميزان ، ج ۱، ص ۱۵۴.

۸۲۰- همان ، ج ۱، ص ۴۱۲ و ۴۱۳.

۸۲۱- الميزان فى تفسير القرآن ، ج ۳، ص ۲۹۲ و ۲۹۳.

۸۲۲- «و گفتيم : «اى آدم ، خود و همسرت در اين باغ سكونت گير [يد] و از هر كجاى آن خواهيد فراوان بخوريد، و [لى ] به اين درخت نزديك نشويد، كه از ستمكاران خواهيد بود.»

بقره (۲)، ۳۵.

۸۲۳- «و [اينگونه ] آدم به پروردگار خود عصيان ورزيد و بيراهه رفت .»

طه (۲۰)، ۱۲۱.

۸۲۴- يكى از موارد اختلاف ميان قرآن و كتاب مقدس «تورات» اين است كه در تورات درباره توبه حضرت آدم عليه‌السلامسخنى به ميان نيامده است .

۸۲۵- فرموديم : «جملگى از آن فرود آييد. پس اگر از جانب من شما را هدايتى رسد، آنان كه هدايتم را پيروى كنند برايشان بيمى نيست و غمگين نخواهند شد، و [لى ] كسانى كه كفر ورزيدند و نشانه هاى ما را دروغ انگاشتند، آنانند كه اهل آتشند؛ و در آن ماندگار خواهند بود.»

بقره (۲)، ۳۸ و ۳۹.

۸۲۶- الميزان ، ج ۱، ص ۱۳۵ - ۱۳۷.

۸۲۷- از موارد اختلافى ميان قرآن و تورات اين است كه در تورات به نبوت حضرت آدم عليه‌السلاماشاره نشده است .

۸۲۸- همان ، ج ۳، ص ۲۹۳.

۸۲۹- همان ، ج ۱۲، ص ۱۳۴ - ۱۳۹.

۸۳۰- روميان ، ۵: ۱۹.

۸۳۱- «سپس پروردگارش او را برگزيد و بر او ببخشود و [وى را] هدايت كرد.»

طه (۲۰)، ۱۲۲.

۸۳۲- «سپس آدم از پروردگارش كلماتى را دريافت نمود و [خدا] بر او ببخشود؛ آرى ، او [ست كه ] توبه پذير مهربان است .»

بقره (۲)، ۳۷.

۸۳۳- الميزان ، ج ۳، ص ۳۹۳ و ۳۹۴.

۸۳۴- «كه هيچ بردارنده اى بار گناه ديگرى را بر نمى دارد.»

نجم (۵۳)، ۳۸.

۸۳۵- «و اين كه براى انسان جز حاصل تلاش او نيست .»

نجم (۵۳)، ۳۹.

۸۳۶- الميزان ، ج ۳، ص ۲۹۳ و ۲۹۴.

۸۳۷- همان ، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

۸۳۸- پيدايش ، ۶: ۵ - ۷.

۸۳۹- «خدا منزه است از آنچه در وصف مى آورند.»

صافات (۳۷)، ۱۵۹.

۸۴۰- علامه طباطبايى رحمه‌اللهبه مناسب پاره اى از آيات به بحث درباره خدا و اوصاف او پرداخته است .

براى اطلاع بيشتر ر. ك : تفسير الميزان و كتاب شيعه در اسلام ص ۱۱۷ - ۱۲۹.

۸۴۱- الميزان ، ج ۳، ص ۲۹۵ و ۲۹۶.

۸۴۲- قرنتيان : ۱: ۱۹ - ۲۳.

۸۴۳- الميزان ، ج ۳، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

۸۴۴- همان ، ج ۳، ص ۲۹۷.

۸۴۵- john hick, god and the universe of faith, london, the macmillan press, ۱۹۷۳, p.۱۷۰

۸۴۶- john hick, desputed questions in theoligy and philosophy of religion, new, havan, yale umiversity press, ۱۹۹۳, p. ۴۹

۸۴۷- .۵۸ ,ibid

۸۴۸- محمد فنائى ، معرفت دينى ، چ ۱، ص ۱۱۱.

۸۴۹- و گفته ايشان كه : «ما مسيح ، عيسى بن مريم ، پيامبر خدا را كشتيم» و حال ان كه آنان را نكشتند و مصلوبش نكردند، ليكن امر بر آنان مشتبه شد و كسانى كه درباره او اختلاف كردند، قطعا در مورد آن دچار شك شده اند و هيچ عملى بدان ندارند، جز آن كه از گمان پيروى مى كنند، و يقينا او را نكشتند، بلكه خدا او را به سوى خود بالا برد، و خدا توانا و حكيم است .»

نساء (۴)، ۱۵۷ و ۱۵۸.

۸۵۰- الميزان ، ج ۵، ص ۱۳۲.

۸۵۱- [ياد كن ] هنگامى را كه خدا گفت : «اى عيسى ، من تو را بر گرفته و به سوى خويش بالا مى برم .»

آل عمران (۳)، ۵۵.

۸۵۲- سجده (۳۲)، ۱۱؛ انعام (۶)، ۶۱.

۸۵۳- زمر (۳۹)، ۴۲.

۸۵۴- همان ، ج ۳، ص ۲۰۶.

۸۵۵- همان ، ج ۵، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

۸۵۶- «اى مردم ، شما به خدا نيازمنديد و خدا است كه بى نياز است .»

فاطر (۳۵)، ۱۵.

۸۵۷- الميزان ، ج ۳، ص ۲۹۸.

۸۵۸- ر. ك : تفسير الميزان ، ج ۱، ذيل آيه ۲۶؛ همان ، ج ۲، ذيل آيه ۲۱۳.

۸۵۹- «اما كاتبان ايشان و فريسيان همهمه كرده ، به شاگردان گفتند: براى چه با باج گيران و گنه كاران اكل و شرب مى كنيد. عيسى در جواب ايشان گفت : تندرستان احتياج به طبيب ندارند بلكه مريضان . و نيامده ام تا عادلان ، بلكه تا عاصيان را به توبه بخوانم .»

لوقا، ۵: ۳۰ - ۳۲.

۸۶۰- لوقا، ۱۲: ۸ -۱۰.

۸۶۱- «پروردگار ما كسى است كه هر چيزى را خلقتى كه در خور او است داده ، سپس ‍ آن را هدايت فرموده است .»

طه (۲۰)، ۵۰.

۸۶۲- «فرموديم : جملگى از آن فرود آييد. پس اگر از جانب من شما را هدايتى رسد، آنان كه هدايتم را پيروى كنند برايشان بيمى نيست و غمگين نخواهند شد. و [لى ] كسانى كه كفر ورزيدند و نشانه هاى ما را دروغ انگاشتند، آنانند كه اهل آتشند، و در آن ماندگار خواهند بود.»

بقره (۲)، ۳۸ و ۳۹.

۸۶۳- «و حق را مى گويم .»

ص (۳۸)، ۸۴.

۸۶۴- «پيش من حكم دگرگون نمى شود، و من [نسبت ] به بندگانم بيدادگر نيستم .»

ق (۵۰)، ۲۹.

۸۶۵- «و خدا بر كار خويش چيره است .»

يوسف (۲۱)، ۲۱.

۸۶۶- «خدا فرمانش را به انجام رسانده است .»

طلاق (۶۵)، ۳.

۸۶۷- «گفت : علم آن ، در كتابى نزد پروردگار من است . پروردگارم نه خطا مى كند و نه فراموش مى نمايد.»

طه (۲۰)، ۵۲.

۸۶۸- «امروز هر كسى به [موجب ] آنچه انجام داده است كيفر مى يابد. امروز ستمى نيست ؛ آرى خدا زودشمار است .»

مومن /۱۷.

۸۶۹- الميزان ، ج ۳، ص ۲۹۸ - ۳۰۳.

۸۷۰- براى اطلاع بيشتر ر. ك : الميزان فى تفسير القرآن ، ج ۱، سوره حمد، ذيل آيه ۴، و همان ، ج ۳، سوره آل عمران ، ذيل آيه ۲۶.

۸۷۱- «پس امروز نه از شما و نه از كسانى كه كافر شده اند عوضى پذيرفته نمى شود؛ جايگاهشان آتش است .»

حديد (۵۷)، ۱۵.

۸۷۲- «[ياد كن ] هنگامى را كه خدا فرمود: اى عيسى بن مريم ، آيا تو گفتى من و مادرم را همچون دو خدا به جاى خداوند بپرستيد؟ گفت : منزهى تو، مرا نزيد كه [درباره خويشتن ] چيزى را كه حق من نيست بگويم . جز آن چه را بدان فرمان دادى [چيزى ] به آنان نگفتم ؛ [گفته ام ] كه : خدا، پروردگار من و پروردگار خود را عبادت كنيد و تا وقتى در ميانشان بودم بر آنان گواه بودم . پس چون روح مرا گرفتى ، تو خود بر آنان نگهبان بودى و تو بر هر چيزى گواهى . و اگر عذابشان كنى ، آنان بندگان تواند و اگر ببخشايى تو خود، توانا و حكيمى .»

مائده (۵)، ۱۱۶ - ۱۱۸.

۸۷۳- «و بترسيد از روزى كه هيچ كس چيزى [از عذاب خدا] را از كسى دفع نمى كند، و نه از او شفاعتى پذيرفته ، و نه به جاى وى بدلى گرفته مى شود، و نه يارى خواهند شد.»

بقره (۲)، ۴۸.

۸۷۴- «روزى فرا رسد كه در آن نه داد و ستدى است و نه دوستى و نه شفاعتى .»

بقره (۲)، ۲۵۴.

۸۷۵- «روزى كه پشت كنان [به عنف ] باز مى گرديد، براى شما در برابر خدا هيچ حمايت گرى نيست .»

مومن (۴۰)، ۳۳.

۸۷۶- الميزان ، ج ۳، ص ۳۰۳ و ۳۰۴.

۸۷۷- john hick, desputed questions in theiligy and the philosophy of religion, p.۹۸

۸۷۸- lbid, p.۴۱

۸۷۹- «و كسانى كه به جاى او مى خوانند [و مى پرستند] اختيار شفاعت ندارند، مگر آن كسانى كه آگاهانه به حق گواهى داده باشند.»

زخرف (۴۳)، ۸۶.

۸۸۰- آل عمران (۳)، ۴۸.

۸۸۱- مائده (۵)، ۱۱۷؛ نساء (۴)، ۱۵۹.

۸۸۲- الميزان ، ج ۳، ص ۳۰۴ و ۳۰۵.

۸۸۳- الميزان ، ج ۳، ص ۲۷۸؛ همان ، ج ۵، ص ۱۵۰.

۸۸۴- و گفتند: «خداوند فرزندى براى خود اختيار كرده است .» او منزه است ؛ بلكه هر چه در اسمان ها و زمين است ، از آن او است . [و] همه فرمانپذير اويند. [و] پديدآورنده آسمان ها و زمين [است ]، و چون به كارى اراده فرمايد، فقط مى گويد: [موجود] باش ؛ پس [فورا] مى شود.

بقره (۲)، ۱۱۶ و ۱۱۷.

۸۸۵- الميزان ، ج ۳، ص ۲۸۸.

۸۸۶- كسانى كه [به تثليث قائل شده ] و گفتند: «خدا سومين [شخص از] سه [شخص ‍ يا سه اقنوم ] است ، قطعا كافر شده اند، و حال ان كه هيچ معبودى جز خداى يكتا نيست ... مسيح ، پسر مريم جز پيامبرى نبود كه پيش از او [نيز] پيامبرانى آمده بودند و مادرش زنى بسيار راست گو بود. هر دو غذا مى خوردند. بنگر چگونه آيات [خود] را براى آنان توضيح مى دهيم ؛ سپس ببين چگونه [از حقيقت ] دور مى افتند.»

مائده (۵)، ۷۵ و ۷۳.

۸۸۷- كسانى كه گفتند: «خدا همان مسيح پسر مريم است» مسلما كافر شده اند. بگو: اگر [خدا] اراده كند كه مسيح پسر مريم و مادرش و هر كه را كه در زمين است ، جملگى به هلاكت رساند، چه كسى در مقابل خدا اختيارى دارد؟ فرمانروايى آسمان ها و زمين و آنچه ميان آن دو است از آن خدا است ، هر چه بخواهد مى آفريند، و خدا بر هر چيزى تواناست .»

مائده (۵)، ۱۷.

۸۸۸- بگو: «آيا غير از خدا چيزى را كه اختيار زيان و سود شما را ندارد، مى پرستيد؟ و حال آنكه خداوند شنواى داناست .»

مائده (۵)، ۷۶.

۸۸۹- «مسيح از اين كه بنده خدا باشد هرگز ابا نمى ورزد، و فرشتگان مقرب [نيز ابا ندارند] و هر كس از پرستش او امتناع ورزد و بزرگى فروشد، به زودى همه آنان را به سوى خود گرد مى آورند.»

نساء (۴)، ۱۷۲.

۸۹۰- و گفتند «[خداى ] رحمان فرزندى اختيار كرده». منزه است او، بلكه [فرشتگان ] بندگانى ارجمندند كه در سخن بر او پيشى نمى گيرند و خود به دستور او كار مى كنند. آنچه فراروى آنان و آنچه پشت سرشان است مى داند و جز براى كسانى كه [خدا] رضايت دهد، شفاعت نمى كنند و خود از بيم او هراسانند.»

انبياء (۲۱)، ۲۶ - ۲۸.

۸۹۱- كسانى كه گفتند: «خدا همان مسيح پسر مريم است» مسلما كافر شده اند و حال آن كه مسيح مى گفت : «اى فرزندان اسرائيل ، پروردگار من و پروردگار خودتان را بپرستيد؛ كه هر كس به خدا شرك آورد، قطعا خدا بهشت را بر او حرام ساخته و جايگاهش آتش است و براى ستمكاران ياورانى نيست .»

مائده (۵)، ۷۲.

۸۹۲- يوحنا، ۱۰: ۳۰.

۸۹۳- «هر كس از پيامبر فرمان برد، در حقيقت ، خدا را فرمان برده .»

نساء (۴)، ۸۰؛ الميزان ، ج ۳، ص ۲۸۸ - ۲۹۱؛ همان ، ج ۵، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

فهرست مطالب

[مقدمه 3](#_Toc3192599)

[بخش نخست : ديدگاه رايج مسيحيت درباره نجات 9](#_Toc3192600)

[معناى نجات 9](#_Toc3192601)

[انسان شناسى مسيحى 12](#_Toc3192602)

[فيض الاهى و اختيار انسان 14](#_Toc3192603)

[ماهيت گناه 19](#_Toc3192604)

[آموزه گناه نخستين 22](#_Toc3192605)

[منشاء گناه 23](#_Toc3192606)

[مراحل شكل گيرى گناه نخستين 24](#_Toc3192607)

[آثار گناه نخستين 25](#_Toc3192608)

[عدالت الاهى و پيامد گناه 29](#_Toc3192609)

[٢ - نظريه آرمينيوس : 30](#_Toc3192610)

[٣ - نظريه شخصيت گروهى ؛ 31](#_Toc3192611)

[مسيح شناسى (cristology) 32](#_Toc3192612)

[١ - مرگ مسيح : 34](#_Toc3192613)

[مرگ مسيح و كفاره 35](#_Toc3192614)

[ضرورت مرگ مسيح 37](#_Toc3192615)

[آموزه فدا از ديدگاه آكويناس و فيليپ كويين 39](#_Toc3192616)

[گستره كفاره مسيح 41](#_Toc3192617)

[٢ - رستاخيز مسيح : 43](#_Toc3192618)

[اهميت رستاخيز 44](#_Toc3192619)

[فصل دوم : عوامل نجات 46](#_Toc3192620)

[الف) عوامل الاهى : 47](#_Toc3192621)

[انواع دعوت 50](#_Toc3192622)

[هدف از دعوت 52](#_Toc3192623)

[ب) عوامل انسانى : 54](#_Toc3192624)

[ماهيت ايمان 55](#_Toc3192625)

[نظريه جان هيك درباره ايمان 61](#_Toc3192626)

[ابعاد ايمان 64](#_Toc3192627)

[ب) بعد ارادى : 65](#_Toc3192628)

[ج) بعد عاطفى : 66](#_Toc3192629)

[متعلقات ايمان 68](#_Toc3192630)

[آثار ايمان 69](#_Toc3192631)

[معناى توبه 71](#_Toc3192632)

[عقايد كاتوليك درباره اعمال شايسته 77](#_Toc3192633)

[موانع نجات 79](#_Toc3192634)

[فصل سوم : آثار و نتايج نجات 80](#_Toc3192635)

[آثار دنيوى نجات 80](#_Toc3192636)

[آثار عادل شمردگى 84](#_Toc3192637)

[گستره تقديس 88](#_Toc3192638)

[تقديس و گناه 89](#_Toc3192639)

[۵ - بخش دوم : آموزه نجات از ديدگاه علامه طباطبايى رحمه‌اللهعليه 90](#_Toc3192640)

[آثار نجات در لحظه مرگ 94](#_Toc3192641)

[آثار نجات پس از مرگ 95](#_Toc3192642)

[هدف از آمدن مسيح به زمين : 97](#_Toc3192643)

[داورى نهايى 98](#_Toc3192644)

[بهشت و جهنم 100](#_Toc3192645)

[رستگارى ابدى و شقاوت جاودانه 102](#_Toc3192646)

[بخش دوم : آموزه نجات از ديدگاه علامه طباطبايى رحمه‌الله 103](#_Toc3192647)

[معناى نجات 103](#_Toc3192648)

[رابطه جهان بينى و رستگارى 109](#_Toc3192649)

[رابطه جهان بينى و رستگارى 111](#_Toc3192650)

[تاثير جهان بينى در فعاليت هاى انسان 112](#_Toc3192651)

[انسان شناسى اسلامى و رستگارى 115](#_Toc3192652)

[ساحت هاى وجودى انسان 117](#_Toc3192653)

[هويت واقعى انسان 119](#_Toc3192654)

[امتياز انسان 120](#_Toc3192655)

[هدف از آفرينش انسان 125](#_Toc3192656)

[۷ - سير استكمالى نفس 128](#_Toc3192657)

[سير استكمالى نفس 134](#_Toc3192658)

[مراتب كمال انسانى 137](#_Toc3192659)

[قضا و قدر و رستگارى انسان 138](#_Toc3192660)

[فصل دوم : عوامل نجات 142](#_Toc3192661)

[١ - هدايت الاهى 142](#_Toc3192662)

[معنا و اقسام هدايت 144](#_Toc3192663)

[۸ - هدايت خاصه 145](#_Toc3192664)

[هدايت خاصه 147](#_Toc3192665)

[ب) هدايت تشريعى 149](#_Toc3192666)

[مسير هدايت «صراط مستقيم» 151](#_Toc3192667)

[معنا و ويژگى هاى صراط مستقيم 155](#_Toc3192668)

[٢ - ايمان 157](#_Toc3192669)

[ماهيت ايمان 157](#_Toc3192670)

[ايمان و علم 163](#_Toc3192671)

[مراتب ايمان 168](#_Toc3192672)

[متعلق ايمان 170](#_Toc3192673)

[٣ - عمل صالح 174](#_Toc3192674)

[۱۰ - عمل صالح و مراتب آن 178](#_Toc3192675)

[عمل صالح و مراتب آن 179](#_Toc3192676)

[محبت و اخلاص 183](#_Toc3192677)

[٤ - توبه 186](#_Toc3192678)

[معناى گناه 187](#_Toc3192679)

[اقسام گناه 190](#_Toc3192680)

[آثار گناه 191](#_Toc3192681)

[جبران گناه 193](#_Toc3192682)

[معناى توبه 195](#_Toc3192683)

[توبه و رحمت الاهى 198](#_Toc3192684)

[شرايط پذيرش توبه 200](#_Toc3192685)

[آثار توبه 203](#_Toc3192686)

[موانع نجات 204](#_Toc3192687)

[فصل سوم : آثار و نتايج نجات 208](#_Toc3192688)

[آثار نجات در دنيا 208](#_Toc3192689)

[آثار نجات در لحظه مرگ 211](#_Toc3192690)

[آثار نجات در برزخ 213](#_Toc3192691)

[آثار نجات در قيامت 219](#_Toc3192692)

[بهشت 221](#_Toc3192693)

[دوزخ و عذاب هاى آن 223](#_Toc3192694)

[خلود در آتش 224](#_Toc3192695)

[ديدگاه نقلى و ديدگاه عقلى . 226](#_Toc3192696)

[بخش سوم : نقد علامه طباطبايى رحمه‌اللهبر ديدگاه رايج مسيحيت 229](#_Toc3192697)

[نقد علامه طباطبايى رحمه‌اللهبر اين ديدگاه 230](#_Toc3192698)

[پى نوشت ها 266](#_Toc3192699)

[فهرست مطالب 323](#_Toc3192700)